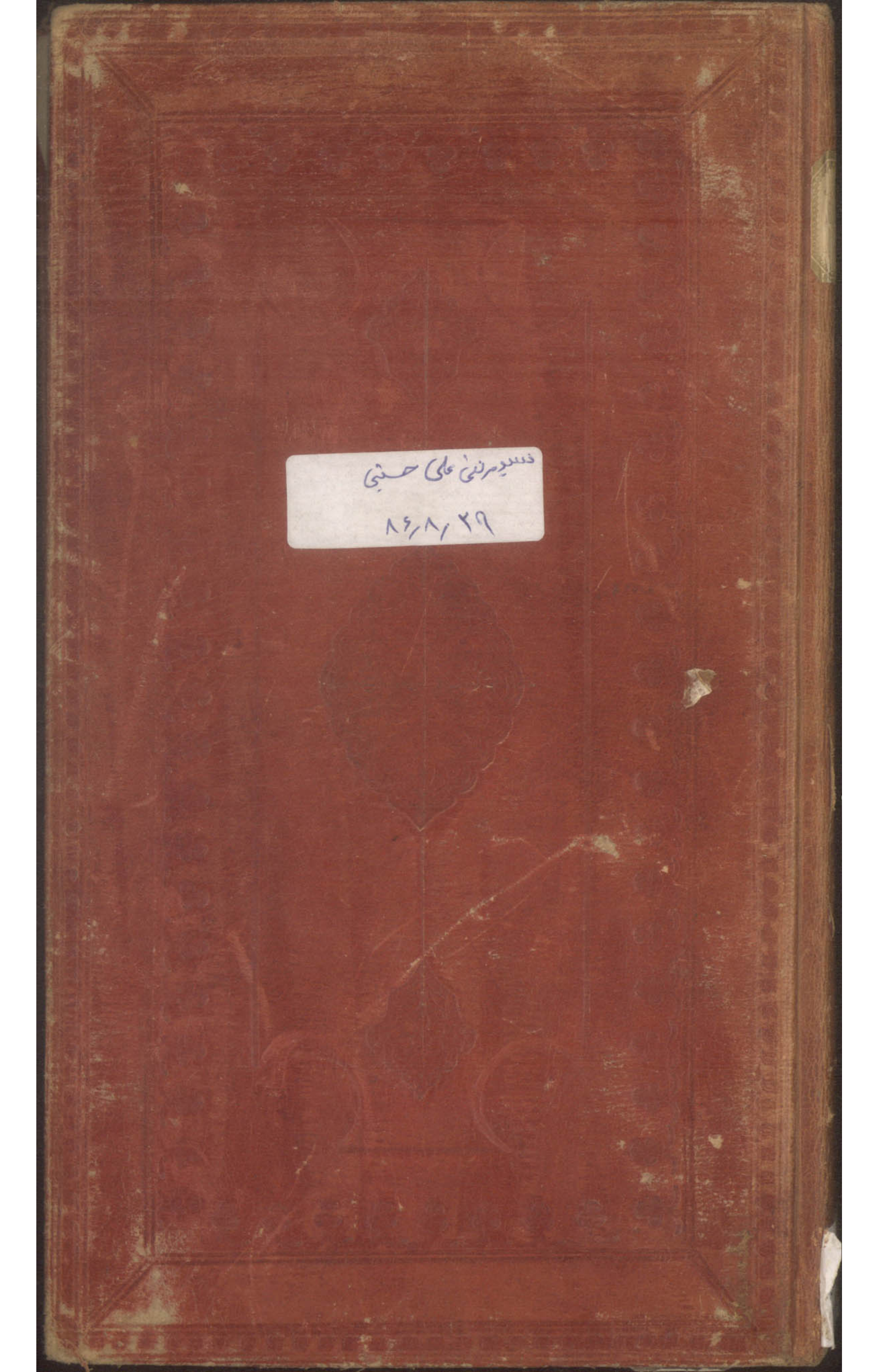
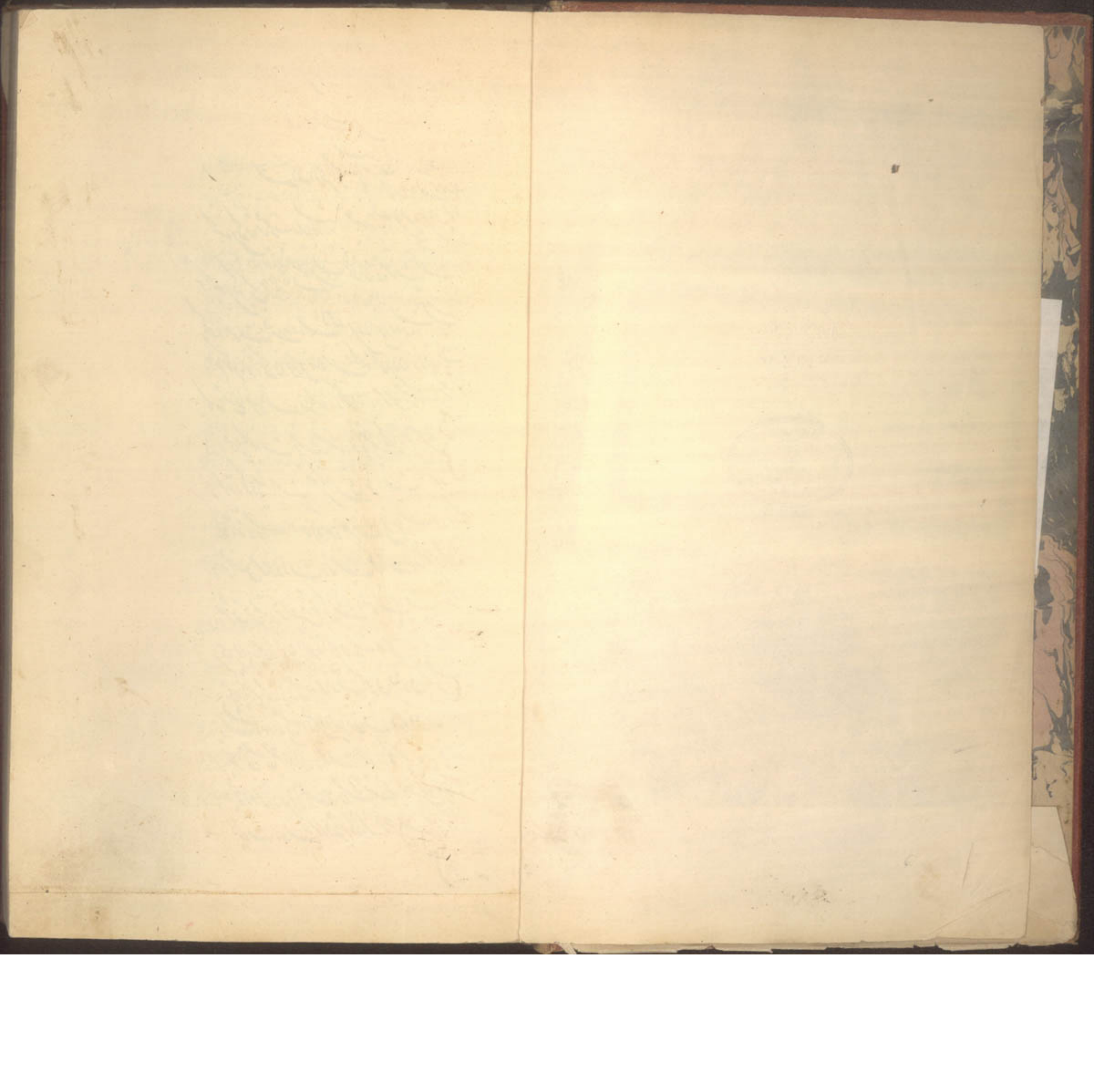


نسیم رثی علی حسینی
۸۶/۸/۲۹



۱۸۳۴۵
۲۰۹۵۱۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تذکرة الشعراء
مؤلف دولتشاه سمرقندی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۴۵
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۵۱۰


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب تذکرة الشعراء
مؤلف دولتشاه سمرقندی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۸۳۴۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۵۱۰



## ثمرهٔ وراثت شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه به ساحت فضای کبریای آن فرد [illegible]
و تمجیدی که سیمرغ قلهٔ قاف عقل [illegible] سزاوار عزت و عظمت آن [illegible] بال [illegible]
گشود حضرت ارفع واجب الوجودی را سزاوار است جلی شأنه
و عظم کبریائه که از خزائن لا متناهی کائنه عقلی را آثار [illegible]
کائنه سفلی منور ساخته کائنه را [illegible] وجود [illegible]
از امکان کائنات بر حسب استعداد و قابلیت [illegible] لایق
و ممهد کرد در بیت **بیت** و فی کل شیء له آیة [illegible] نزول
علی انه واحد و از بهر فطرت نوع انسان از جمله
اجناس موجودات بتمامیت مکرمات به تعیین فراخ
شرف و امتیاز در مصباح کرامت و تشریف عزت **ولقد کرمنا**
**بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم**
**علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا** سر بلند [illegible] و فرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قدرت اوست که پروانه ذهن داده [illegible]

حکمت اوست که پروانه دین دار العقل تا به شمع هدایت شبستان ظلال
لاجرم جمیع انسان عظیم الشان شکرانه این نعمت منیع در موهبت بدیع در شاهراه
بیان و معانی کنه جلالش می پویند و بنطق کلام **لا احصی ثناء علیک**
تعبیر تنزیه و تقدیس ذات بی مثالش میگویند و علی الدوام بحبل متین کوشش
میجویند **بیت** شکر کدام فضل بجای آورد کسی حیران بماند هر که درین افتکار کرد
ثبت علینا فاتنا لبشر ما عرفناک حق معرفتک و آلاف تحیت و رضوان و صاف
محمدت و غفران از دل و جان روشن روان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد
معطر راز دار **سر ما اوحی** مسند نشین **دنی فتدلی** شیرین کلام **و ما
ینطق عن الهوی** حامل بار گرامت **ان هو الا وحی یوحی** درة التاج سروران
ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه باد کما قال الله
تعالی **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا
علیه و آله و سلموا تسلیما** فصیحی که سیح از مهد عزت بمحامد او زبان بگشاد
و ملیحی که عزیز مصر خلافت ملاحتش تقدیم میداد **بیت** یتیمی که ناکرده قرآن درست
کتب خانه چند ملت بشست و بر آل اولاد و عترت و احباب او باد **ذکر
محامد نواب همایون القاب صاحب قرانی** خلد الله تعالی ظلال سلطنته
و شید ارکان مملکته **مثنوی** پس از حمد داد نعمت ثبت

وز آن پس دعای که فرض است جیست ⁂ دعای شهنشاه دیهیم و گاه
بدان سرور خسرو پادشاه ⁂ نوازندهٔ پایهٔ سروری ⁂ فروزندهٔ پایهٔ اختری
ز ابر کفش ابر گریان شده ⁂ ز تاب نفس مهر بریان شده ⁂ فشانندهٔ گنج دریا بزم
دراننده قلب خارا برزم ⁂ سپهدار گرسبکان درش ⁂ ظفر پیک سپاه لشکرش

کی لشکر عزم او سیر کرد ؛ رود چرخ گردنده گردنده انجا بگرد ؛ بر آفاق گستر ظل هما
دران سایه آسوده خلق خدای ؛ ز گیسوی ظلمت زگیسو امان ؛ جو سید نخستین فطرت ازو در میان

نه بیند نظیرش نظر در آب ؛ نه بیند نظیرش بصر جز بخواب ؛ گر از کوه پرسی که در بحر و بر
که زیبد که بیند نپشش کمر ؛ بلفظ صدا بانگ آید ز کوه ؛ که سلطان حسین است با شکوه
الا ای جهان دار فرخنده بخت ؛ سزاوار شاهی و زیبای تخت ؛ سر فرقدان پایه تخت تست
بلند آسمان پایه تخت تست ؛ نگین خورشید بر افسرت ؛ جا بیست ناهید بر ساغرت
زمین و زمانه بکام تو اند ؛ همه پادشاهان غلام تو اند ؛ شب مملکت را مه و اختری
تن سلطنت را سر و افسری ؛ زهی در تن مملکت جاودان ؛ وجود تو چون جان حکمروان
کسی را که کین تو باشد بدل ؛ نداوش بجز چشمه تیغ آب ؛ اگر حمله بر کوه خارا کنی
چو خاکش تو از جای خود بر کنی ؛ بگرد تو شه زادگان جهان ؛ همه خسروان بدیع الزمان
ارکان شرف هر یک از گوهری ؛ چو خورشید تابان و چون اختری ؛ درین عالم از هر چه بایستنت
نکوتر ز فرزند شایسته نیست ؛ همه پادشه زادگان شاد باش ؛ ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد ؛ جنود ملایک جناح تو باد ؛ کسی را که با تست سر در غرور
کلاه از تن و تن ز سر باد دور

در بیان فضیلت و فصاحت و بلاغت و تفضیل اصحاب این صناعت

بر رای منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه و تعالی از مکمن عالم غیب و گنجینه مخزن لاریب مجموعه همچون وجود انسانی بصدد ظهور بیاورده و در صدف جان قرای و دلگشای دلنشین زبانی چون نطق نفوس ناطقه آدمی و طوطی از جمله مرغان دلی اعجمه به نبات سخن نه پرورده بیت نخستین فطرت پس این شمار

تو هی خویشتن را ببازی مدار ؛ اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ و اسفل سافلین آدمی جهل و حماقت
که ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ پس از فحوای این کلام کریم مقرر شد
که از حضیض حقارت و مهالک باوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی و معرفت
یزدانی نتوان رسید بیت تو زاده خلیفه بگهر ؛ قوت خویش را بفعل آور
نطق و فصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه طلسم کنوز
دقایق را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است
و اگر نه در وجود بهمه خلایق بار نیست زبان بهایم و دواب بزندان صموت
و حجاب محبوس است و اگر نه همه اشیا نزد شان محسوس است عارف
رومی درین باب گوید مثنوی حس حیوانی ندارد اعتبار ؛ ای اخی [illegible]
فرهی حیوان کند از خر دو گوش ؛ میشود انسان قوی از راه گوش ؛ دریغ نباشد
که چنین طوطی از شکرستان فصاحت و مقال محروم باشد و تاسف نباشد
که مثل این بلبلی از گلستان امال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف و صاف است
فیض از ارباب فصاحت را وافی و کافیست شعر در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ؛ صاحب دل را بازای که مقام و حال اوست لا شک
شاهد عدل قال و مقال اوست پس بدین تقدیر سیاحان بوادی حقیقت و حاجیان
بجاده طریقت نه بر عبث در بادیه جا نکند از حکمت و معرفت و در رجا ز خوکوار
اندیشه و خلوت سیاحت و سباحت کرده اند که از خار مغیلان این بادیه گلی
جیده اند و از خواص این بحر لا تیناهی بدر دانه رسیده اند بیت
ز اتش بکثرت چو پریشان شوند ؛ با ملک از جمله خویشان شوند

ذکر تخصیص شعرا از فصحا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را
مثل عروسی تفکر کرده اند و شیوهٔ نظم بر عرایس ابکار زیوری دانسته اند
هرچند حسن و لطافت محبوب بی زیور تمام است اما کار عودی وجود مجمر
خام است شعر عشق مشاطه ایست رنگ آمیز ؛ که حقیقت کند بر کمک مجاز
تا بدام آورد دل محمود ؛ بطرازد بشانه زلف ایاز ؛ مشاطگان عرایس افکار
و نافذان نفایس اسرار شاعران نامدار اند غواص کریم و سیاح ذهن مستقیم
ایشان در لمحهٔ از لجهٔ لامکانی هزار در معانی بساحل زندگانی رسانند بلکه
بر فرق اهل معانی فشانند تحقیق شاهباز معنی مقید دام این جمع و کوتس
تند نکنه رام این فرقه است قال السنایی فی هذا المعنی ؛ شاعران را ز شمار دونان مشمر که
جای عیسی آسمان جای طوطی شاخسار ؛ علمای آثار و راویان اخبار اتفاق کرده اند
که از هبوط آدم پاک بدین تودهٔ خاک بهر نوعی وقتی نوعی از علوم بین الناس جلالتی
و قدری می یافته اند و حکمای آن اقران و علمای آن ایام بدان علم میکوشیده اند
و منهاج نبوت را بدان اسناد راج می پوشیده اند چنانکه بعهد نوح ع علم دعوت
و نبوت و عزیمت و بروزگار ابراهیم ع علم آتش کاری و بروزگار موسی ع
علم سحر و سیمیا و بدور عیسی ع علم حکمت و طبابت و مهرهٔ این فنون عن عمی
العیون بدین علوم دعوی نبوت میکرده اند و این علوم را معجزه میدانسته اند
پس قدرت بی علت الهی بر فحوای وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اقتضای
آن کرد که انبیاء اولوالعزم را صلوات الله و سلامه جهة ابطال آن ادیان
و گوشمال سروران زمان مبعوث کرد چنانکه معجزهٔ نوح ع دعای او بود
که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْاَرْضِ و معجزهٔ ابراهیم ع دخول او که در آتش بود قُلْنَا

يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى اِبْرَاهِيمَ و معجزهٔ موسی ع عصای مبارک
او که جمیع آلات و ادوات سحره را فرو برد قَالَ اَلْقِهَا يَا مُوسَى فَاَلْقَاهَا
فَاِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى و معجزهٔ عیسی ع حکمت بود و طبابت که بدم جان بخش
او مرده زنده شد که وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْيِي الْمَوْتَى بِاِذْنِ اللَّهِ
و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله علیه علم فصاحت و بلاغت بنوعی شرف
ارتفاع یافته که فصحای عرب بدین دعوی نبوت میکردند و امیة بن ابی الصلت که از
شعرای مشرکان بوده است و آیهٔ کریمه وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ
و در حق آن گمراه نزول کرده ایم دعوی باطل کردی و قرآن عظیم و فرقان کریم که
حروف ظروف بلاغت است معجزهٔ رسول صلی الله علیه و سلم گشت که قُلْ
لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْاِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى اَنْ يَاْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَاْتُونَ
بِمِثْلِهِ قرآن که کلام شفابخش سبحانی است مبطل خرافات شیطانی گشت چون
قدم قرآن بذروهٔ عیوق رسید فصحای عرب سر در زیر گلیم خمول و ادبار کشیدند
کرم شب تاب پیش چشمهٔ آفتاب و پارهٔ قصب بنور ماهتاب چه تاب آورد شیخ
عارف نظامی رحمة الله علیه مناسب این حال این بیت میفرماید بیت
گر بدی گوهری ورای سخن ؛ آن فروز آمدی بجای سخن ؛ غرض ازین اطناب آنست
که پایهٔ فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است و حضرت با رفعت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم همواره شعرای اسلام را عزیز و مکرم داشتی و بر زبان
مبارک حضرت گذشته که اِنَّ مِنَ الشِّعْرِ لَحِكْمَةً و باتفاق جمهور حکما و علما در مجلس
حضرت رسول و اصحاب عظام ایشان شعرا شعر گفته اند و مدایح گذرانیده اند
و صله و تربیت یافته اند و قبل از بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

شعرا احکامی نوشته اند وهرکس در علم شعر ماهر می بوده امیر قبیله وقومی میشده
وامرء القیس که یکی از استادان شعراست پادشاه بوده است سماء و اورا
ماء السماء لقب بوده است صاحب کتاب شرف النبی می آرد که حسان بن ثابت
رضی الله عنه از شعراء حضرت رسول بوده صلی الله علیه واله وسلم وهمواره مدح رسول
گفتی وجواب شعر کفار گفتی وماریه قبطیه را که خواهر او شیرین نام داشت وملک شام
بهدیه جهت رسول علیه الصلوة فرستاده بود ماریه را رسول صلعم بخدمت خود قبول کرده
وابراهیم ع از آن جاریه است وشیرین را حضرت رسالت بصله شعری که حسان
بروز غزای خندق جهت رسول صلی الله علیه وسلم گفته بود بدو بخشید ونیز حضرت
امیر المومنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب وائمه معصومین
علیهم السلام وتابعین واکثر از مشایخ طریقت وسلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال
نموده اند قیاس باید کرد که علم قرآن عظیم ناسخ آن علم در مرتبه کم علمی وعلمی نباشد
حکایت حکایت کنند که سلطان محمود غزنوی هر کس را که بدست خود بزدی آن کس را
دگر هیچ آفریده نتوانستی زدن وگفتی که همچون محمود کسی باید که او را بزند و جای
که حرمت مخلوق بل بنده وبنده زاده بدین نوع است پس علمی که شکننده آن قرآن
باشد هیچ معلوم از آن نتواند شکست وبروزگار قدیم شعرا را تعظیم وتکریم بلا غایت
بوده وملوک واغنیا وصدور ووزرا بصله شعرا بر ذمت خود فرض عین بلکه عین
فرض میدانسته اند آورده اند که روزی که حضرت رسول صلی الله علیه مدینه مبارکه را
بفر قدوم شریف خود مزین ومشرف می فرمود انصار واعوان در آن روز مبتهج ومسرور
بودند وکنیزکان شاعره بر سر راه رسول صلی الله علیه اشعار تهنیت میخواندند بدین گونه
شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ❊ وجب الشکر علینا ما دعا لله داع ❊ چون رسول
ثنیات الله

رب العالمین علیه افضل الصلوات المصلین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله
در آمد اول سخنش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بودند مدح وتهنیت میگفتند
لابد است که از انعام عام خود ایشان را مخصوص گردانم واز راه اورد خود آن ستوران را
حصه واز جیب مبارک خود هر یکی را قراضه بخشید حکایت کنند که اعشی از
بزرگان شعراء عرب بود واو از نمایه است روزی بمجلس احنف بن قیس وحنظله بن شبیب
که ابناء اعمام بودند در آمد دید که باهم نشسته اند ودر فضیلت وکرم وتوانگری وخیل وحشم
در مناظره ومفاخره اند وما بین نامه وشکوه خود بیان میکنند در آخر هر دو اتفاق
کردند که اعشی مردی منصف وفاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال
رو بحنظله کرد واین شعر بر خواند شعر بکینک من ورده افره ❊ وداد کس من دائره
وتوبک انفس من ثوبه ❊ واسمک من اسمه ابنه ❊ ولکنما الصدر لولی ❊ دافعاله انتقض هشیم
حنظله درهم زده شد واز مجلس بیرون رفت واحنف خرم شد واعشی را در کنار
گرفت وبوسها بر روی او داد ودر اثنای آن حال اعشی گفت ای امیر اگر در پذیری
نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهار که در مجلس بمفاخرت خود سخن نگویی ومناظره نکنی
که این شیوه طریق بزرگان نیست بیت اگر مشک خالص تو داری مگوی ❊
که ناچار مشهور گردد ببوی ❊ احنف گفت سه هزار گوسفندت بخشیدم صله
شعر هزار شترت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی وهزار شترت دادم
که نصیحت من کردی که از گنج شایگان نزد من بهتر است ودر روز سه هزار گوسفند
ودو هزار شتر تسلیم اعشی نمود واعشی واتباع وذریت او بمال داری در
دیار عرب مشهور شدند وانوری درین باب گوید جزا الشعر مجد ومفاخر نگنجم
ز شاعری چه برآید جرید واعشی را ❊ وامام سمعانی حکایت کند که اصمعی گفت

که روزی بقبیلهٔ بنی اسد رسیدم و بخانهای اولاد طلحه بن حبر که امرای بنی
اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان باشد نمودند اطوار
ابرار مرا بدل خوش آمد گفتم که لابدست مدحی جهت این قوم گفتن و این سه بیت در
مدح این جماعت انشا کردم شعر ابناء طلحه طابوا بالندا مهجا : اذا اطیب المجد و العلیاء بهم
فانهم قاصر عن یومهم شرفا : و یومهم حاسد عن فضلهم غدهم : صغیرهم کالکبیر هم فی اجتماع علی
سن تلق نقل لاقی سیدهم : و آن عزیزان سه هزار گوسفند با سه نفر غلام بمن دادند
بعد از آن در مجلس هرون الرشید ذکر فضایل و ایادی و نعم و کرم آن قوم مکرر میکردم
هرون گفت چرا باید چنین قوم فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من غافل
باشند فی الحال بحضور ایشان مثال نوشتاد و آن قوم را تربیت فرمود و اقطاع
و مراسم و مرتبهٔ امارت یافتند و هرگاه که مرا دیدندی گفتندی ما بزرگی از تو یکو نعمتی
چند لاغر خریده ایم صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرم بن العلا
بروزگار مسعود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیری باستقلال بود و شبل الدوله
که یکی از اکابر شعرا و فضلاست باوازهٔ سماحت و کرم او از نیشابور عزیمت
کرمان کرد و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلع آن اینست شعر دع العیش تسرح فی العلا
الا ابن العلاء و الا فلا : صاحب گفت این قصیده چند بیت باشد شاعر گفت
چهل بیت زیاده است وزیر خادم را فرمود تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر نمود و عذر
خواست که هر بیتی را از ابیات قصیدهٔ تو بدرهٔ زر صله می باید و در خزانهٔ من
چهل بدره زر نیست و اگر چنانکه ذکر انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفهٔ شعرا
بعهد و رسیده زیاده برین ایراد شود موجب اطناب است و این فرقه نزد سلاطین
کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند از شعرا استاد رودکی را



امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه هشتاد هزار درم نقره
انعام فرمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت یافت و امیر
معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما درین
روزگار پایهٔ قدر این طایفه شکست یافت و متنزل شده اند بسبب آنکه
نااهلان و بی استحقاقان مدعی این شغل شده اند هرجا که گوش کنی زمزمهٔ
شاعریست و هرجا که نظر کنی لطیفی و ظریفی و ناظریست اما شعرا از شعر و ردیف
از ردیف عیب دانند و گفته اند مصراع هرچیز که بسیار شود خوار شود :
و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و لیس ندانسته اند که در حجاب
این حجلهٔ ابکار اسرار است و در درون این حجره مخدرات افکار و بیچارگان
ساده نظم ساده دل احبت خاطر ساده رویان زنخی میزنند و حکیم فاضل اوحد الدین
انوری از روی غصه و رنج این طایفه این بیت فرماید بیت شهر در نفس خویشتن بیت
نالهٔ من زخست شرکاست و ما این داوری و گله مندی را القطعه ارغنان
شیخ عارف آذری برطرف کینم و این جماعت نیز بدانچه دانند و توانند معذور
داریم بیت اگرچه اشتلوان از روی اشعار : ز یک جام اند از بزم سخن مست
ولی با بادهٔ بعضی حریفان : فریب چشم ساقی نیز پیوست : زبان معنی ایشان که نظم
دهان از گفته صورت او دست : همه غواص دریای کمالند : که در بحر حقیقت افکنده شست
مبین یکسان که در اشعار این قوم : ورای شاعری چیزی دگر هست سبب تصنیف رسالهٔ
تذکرة الشعرا مسود این اوراق نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله
الملک الغنی دولتشاه بن علاء الدوله بختیشاه غازی سمرقندی
ختم الله له بالحسنی بر رای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فضل

وفطنت معروض میگرداند که من بنده روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب را
در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روزه زندگانی که سرمایه سعادت و دولت
جاه و امنیت با لایعنی تلف کردم چون از روی محاسبت و مراقبت بروز
نامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله
قطع نموده و از دیوان حکمت عنوان حضرة قدوة المحققین و قبلة العارفین
نور الملة والدنیا والدین مولانا عبد الرحمن جامی ادام الله انفاس برکاته الشریفه
این رباعی را مناسب حال خود یافتم بیت تا بود دم دهبی ربون افتاده
تا پنجه و سی زره برون افتاده : در جهل و غمی برده چهل سال بسر : در پنجه پنجم کنون
افتاده : با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالات
حرفی نخوانده و از مراتب جاه ابا و اجداد بی بهره مانده اینچنین عمر تلف شده را چه
عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعد که شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت
بسر بردم دیدم که دو دولت گذشته تدبیری نیست در مهلت روزگار جای آن بازی
نیستی از تخلصهای آذری باخلاص آذری بیادم آمد بیت آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت
الخ باقیت مشو غافل و فرصت دریاب ع کی عمر رفته کس بدید آن کرده است
آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح
شود ع دست بکاری زنم که غصه سر آید : علم را پایه بلند و مایه ارجمند فهم
اما دیدم که مشاهده این عروس خجر بمجاهده روزگار صبی نقش نمی بندد که العلم
فی الصغر کالنقش فی الحجر گرچه طفل در کام اما قرین پنجاهم و شاه راه سلوک تحقیق
اگرچه طریق واصلان و وظیفه کاملانست بیت تا خون نخوری جان نکنی پنجه سال
از قال تراره ننماید بحال : من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف بقال رسیده باشم

بکال رسیدن

بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه را چه گویم اگرچه این طریق شعار
و دثار آبا و اجداد این مستمندست اما نفس را در مراسم این خدمت ناموت دیدم بعزت و دولت
پای از آن کر با بس منیع در کشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف :
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی : عاقبت سودا در مکر این زیان بود و ملح ضعیف
مراد ز ربود و قوت مخیله بدین رباعی ترنم مینمود بیت در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل : مردان در مردان زده اند از چه مرا : چون نامردان خیالی باطل حاصل
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویه ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهایی معتکف
نشستم و از لطائف ملالت بر خاطر مستولی که ناگاه بیت هاتف غیب این ندا در دادم
بیت عاطل منشین ورقی میخراش : در نتوانی قلمی میتراش : چون کنوز معانی ظهور
نمود دانستم که قلم از دلهای آن گنج بود با قلم دو زبان بیکدل شده گفتم : ای مفتاح کنوز دانش
بتو مشورت میکنم که سبی نهان میمن بمیدان تو کدام رقم است قلم بصدای صریر بر من تقریر کرد
ع که هر چیز که آن گفتنی گفته اند : بر و بوم دانش همه رفته اند : علما دین داد آثار جهاد
داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از ریاحین
انوار معطر باد در تذکرة الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقالات
سلاطین توانا مجلدها پرداخته اند و همچنین تا معرفت بلاد و مصلحت عباد و اتجه
بالسنت فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند بیت :
انچه مجهول شد در عالم : ذکر تاریخ و قصه شنواست : جهت آنکه علما با وجود فضل
و کمال درین افسانه مختصر قدم رنجه نکرده اند و همت فرو نیاورده اند القصه تاریخ
و تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر رقمی بر وجه
صواب درین ابواب نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود و این شکسته چون

از خازن گنجینهٔ معنی این رموز استفسار نمودم دانستم که این امید از قید صیادان این
صناعت و این در بروی ارباب طلب بسته است از انجه شکسته بسته در مدت العمر
دیده اند و از ان خوشه که از خرمن کرام چیده بود م از تواریخ معتبره و از دواوین
استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل متفرقه و کتب و سیر
و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین و اشعار ایشان
در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمهٔ
از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار ان طایفه بوده اند درین
تذکره تقدیم در آوردم و از منشات اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان
انچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم چون این عروس
حقایق از حجلهٔ غیب دی نمود تامل نمودم که در شبستان کرم کدام صاحبدل
تواند و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت آن حبث خیانت نیست کدام
معصوم خواهد دانست و این در رمعانی قابل گوش کدام صاحب هوش است
و عقل دانا ملهم ساخته که ع قدر گهر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ؛ از رموز
ملهم دولت یقینم شد که این خدشه بصدر رفیع کریمی را شایسته نیست که
امروز عقود فضل بدولت او منتظم و بنای جهل از هیبت جلالت او منهدم است
ذکر مناقب حضرت امارت پناهی خلد ملکه العالی اعنی امیر الکبیر الاعظم و النوئین
الاعدل الافخم ناصب رایات العدالت و النصفت و الکرم امراء و الحکام
ولی ولات الایام ناظم دواوین الملوک و الخواقین اعدل من جعل الماء و الطین
نظام الممالک و منجی الضعفا من ورطات المهالک ذی المفاخر و المآثر ناشر
کمالات الاوایل و الاواخر مؤسس بنیان المکارم المجد و مراسم الاکابر و الاعاظم



معین العلما و مربی الفضلا و مقوی الفقرا ای افضل امراء العظام ولی النعم و الایادی
لحسام نافذ فنون بمعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن مستقیم بیت
بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ؛ نظام الملة و الدین علیشیر ؛ زین الله سرائر
الوزر جوده و افاض علی العالمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاق است
و مظهری که مجموع مکارم ذات ملک صفات آنش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا
خاصیتش عین شفقت و رافت ارباب فضل را آسوده و فیض فیضش مقوی معین
اصحاب علت و فاقه را دار الشفا همگی مش مصروف عمارت کل اگرچه ظاهر اشعار
اوست اما بحقیقت عمارت دل بر هیچ کاری اوست ایزد سبحانه و تعالی درین
هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ دم دارد که شیوهٔ اول السبب معموری
بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار حیلتش
ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش دل مخموران ستم را مسرور گردانید
بیت درزمانش چون زویرانی نمی یابند اثر ؛ جغد ازین سودا بود افغان کنان و نوحه گر
پاکبازی که بخلوت که ابکار معانی قناعت نموده و عیبی صفت از آلایش طبیعت
مجرد بود خیرات و حسنات یادگار اوست و الباقیات الصالحات مونس
روزگار او شعر ان آثارنا تدل علینا ؛ انظروا بعدنا الی الاثار بیت
رعیت پناها دلت شاد باد ؛ بسعیت مسلمانی آباد باد ؛ خدایت همه چیز شایسته داد
جوانمردی و دولت و دین داد ؛ ز فضلت خراسان فرخنده بوم ؛ شرف بردار خاک یونان و روم
ترا فضل است نخستین طریق ؛ همین کن که توفیق بادت رفیق ؛ مراد از جهان نام نیکست بس
بجز نام نیکو نماند ز کس ؛ ترا نام نیکی و احسان تمام ؛ بمانا دتا جاودان و السلام
رجا واثق بلکه یقین صادق است که تحفهٔ حقیر این فقیر که تحقیق شبه بردن

بدکان گوهر نسبت وعوض نورسها در جیب مشتری در نظر قبول خداوند مردود نگردد

بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن ‌ عیب است ولیکن هنرست از موری

گفتار در تقسیم و تعیین اسامی شعرا فراهم آوردن مقامات و حالات شعرا
امری متعذر است چه از روزگار قدیم این فن بین الناس متداول بوده و از جهة تغیرات
که بمرور شهور و اعوام حال بحالی و امری بامری مبدل میگردد دستهای اکثر این جماعت
در ستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تاریخ و رسایل مذکورست ودگر ایشان
درمیان جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل و درین علوم ماهر بودند و نیز و سلاطین
مقبول و محترم و این کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم
که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه بران افزودیم
که مقدمه در تذکره شعرای عرب باشد با بعضی فواید و خاتمه ذکر حالات فضلا
و شعرا که امروز جهان بذات شریفشان آراسته است مقرر نمودیم که فضلا
چون بدین جرات وقوف یابند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

بیت مگر عذرم بزرگان در پذیرند ‌ بزرگان خرده بر خوردان نگیرند

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ‌ ولکن عین السخط تبدی المساویا

بیت که در بحر لولو صدف نیز هست ‌ درخت بلندست در باغ پست

قباگر حریرست و گر پرنیان ‌ بناچار حشوش بود درمیان

مقدمه در ذکر شعرای عرب درین عمل ذکر کرده فاضل ثبت افتاده است اول لبید دوم
فرزدق سوم احیل خزاعی چهارم ابن رومی پنجم متنبی ششم ابوالعلای معری
هفتم حریری هشتم ابوالفتح بستی نهم معین الدین طغرائی دهم عسامی طبقات
هفتگانه طبقه اول اول استاد رودکی دوم عصایری رازی سوم استاد اسدی

طوسی

طوسی چهارم استاد ابوالفرج پنجم منوچهر شصت کله ششم بندار رازی هفتم استاد
عنصری هشتم عسجدی نهم مسعود سعد دهم سلمان فردوسی یازدهم فرخی
دوازدهم معزی سیزدهم نظامی عروضی سمرقندی چهاردهم حکیم ناصر خسرو پانزدهم عمعق
بخاری شانزدهم قطران اجلی هفدهم فصیحی جرجانی هیجدهم فرخاری نوزدهم ابوالعلای
گنجوی بیستم ملک عماد روحی طبقه دوم اول حکیم ازرقی دوم عبدالواسع جبلی
سیم ابوالمفاخر رازی چهارم افضل الدین خاقانی پنجم اوحدالدین انوری ششم
رشید وطواط هفتم ادیب صابر هشتم عثمان مختاری نهم شیخ سنائی غزنوی
دهم حکیم سوزنی سمرقندی یازدهم فلک الدین شروانی دوازدهم سید حسن غزنوی
سیزدهم ونید کاتب چهاردهم سیفی نیشابوری پانزدهم حکیم روحانی سمرقندی شانزدهم
ظهیر الدین فاریابی هفدهم فخر الدین بیلقانی هیجدهم جوهری زرگر نوزدهم اثیرالدین
اخسیکتی بیستم سیف الدین اسفرنگی طبقه سوم اول شیخ نظامی گنجوی دوم
سید ذوالفقار شروانی سوم شاپور ابهری نیشابوری چهارم جمال الدین محمد پنجم
عبدالرزاق اصفهانی ششم رفیع الدین لنبانی هفتم سعید هروی هشتم قاضی شمس طبسی
نهم امامی هروی دهم اثیرالدین اومانی یازدهم فخرالدین فارسی دوازدهم رکن الدین
قبایی سیزدهم پور بهای جامی چهاردهم عبدالقادر نایی طبقه چهارم اول شیخ فریدالدین
عطار دوم مولانا جلال الدین رومی سوم شیخ سعدی شیرازی چهارم شیخ اوحدی
مراغه پنجم شیخ عراقی ششم خواجه همام تبریزی هفتم بدر جاجرمی هشتم شیخ نور جبلی عراقی
نهم امیر سید حسینی دهم ابن نصوح یازدهم فخر بناکتی دوازدهم جلال جعفر فراهانی
سیزدهم حکیم نزاری قهستانی چهاردهم سراج الدین قمری پانزدهم رکن صاین شانزدهم
امیر خسرو دهلوی هفدهم خواجه حسن دهلوی هیجدهم خواجوی کرمانی نوزدهم امیر کرمانی

طبقهٔ پنجم اول خواجه عماد فقیه کرمانی دوم خواجه سلمان ساوجی سوم مولانا عبید زاکانی
چهارم مولانا مظفر هروی پنجم مولانا حسن کاشی ششم جلال طبیب شیرازی هفتم خواجه
حافظ شیرازی هشتم شرف الدین رازی نهم شیخ کجج تبریزی دهم مولانا لطف الله
نیشابوری یازدهم شیخ کمال الدین خجندی دوازدهم خواجه عبد الملک سمرقندی
طبقهٔ ششم اول امیر سید نور الدین نعمت الله دوم مولانا معین جوینی سوم
امیر سید قاسم انوار چهارم خواجه عصمت الله بخاری پنجم ابو اسحاق حلاج شیرازی
ششم مولانا برندق سمرقندی هفتم خواجه رستم خوریانی هشتم مولانا بدر شروانی
نهم مولانا شرف الدین علی یزدی دهم مولانا علی دردز استرابادی یازدهم
مولانا کاتبی ترشیزی دوازدهم مولانا شهاب ترشیزی سیزدهم شیخ آذری چهاردهم
مولانا سیمی نیشابوری پانزدهم مولانا علی سمیک نیشابوری شانزدهم مولانا کمال
هفدهم غیاث شیرازی هجدهم بدخشی خیالی نوزدهم سودایی اسوری بیستم
طالب جاجرمی طبقهٔ هفتم اول امیر شاهی سبزواری دوم مولانا حسن سلیمی
سیوم مولانا محمد ابن حسام قهستانی چهارم مولانا عارفی پنجم مولانا جنونی ششم
مولانا یوسف امیری هفتم خواجه اوحد سبزواری المستوفی هشتم امیر ابن الدین محمد
نزلابادی نهم درویش قاسمی تونی دهم مولانا صاحب بلخی مشهور بشریفی
یازدهم خواجه منصور قراوقه طوسی دوازدهم مولانا طوسی سیزدهم سید شرف الدین
رضا سبزواری چهاردهم حافظ حلوایی پانزدهم مولانا طوطی ترشیزی شانزدهم قنبری نیشابوری
هفدهم طاهر بخاری هجدهم مولانا ولی قلندر نوزدهم امیرزاده یادکار بیک بیستم
محمود ترشیزی خاتمه در ذکر اکابر و افاضل که حالا روزگار بزیور فضل و کمال ایشان
آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم و اید دولتهم درین محل شش تن از

فضلا و امرا ثبت میشود اول معز فهم مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی
دوم مکرمهم امیر کبیر نظام الدین علیشیر سیوم شیخ احمد سهیلی چهارم خواجه
عبد الله مروارید پنجم خواجه آصفی ششم خواجه افضل الدین محمد وزیر مقدمه
در تذکرهٔ شعرای عرب اشتباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است
و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند تخصیص علم بدایع و شعر که اعراب را درین فن
مهارتی کامل است و شعرای عرب که پیشتر از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر
ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیار اند و این تذکره
تحمل ایراد سخنها و ذکر تواریخ ایشان نمیکند و بیکبار از آن گذشتن نیز نقص این
این کتاب بود و چون این تذکره خاصهٔ شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده
متصور نبود بذکر ده فاضل از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه بودند قناعت کرده چنانکه
فهرست اسامی ایشان در مقدمه بتحریر پیوسته آدم صفی علیه اتفاق کرده اند
که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صفی بود و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب
آن مطهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود ظلمت این زندان فانی بحشمش ناخوش
نمود و در عالم ندامت گردید و ربنا ظلمنا گویان و جویان عفو کریم بود و بعد
از خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بقدوم اولاد کرام تسلی شد
در آن حال هابیل را قابیل مظلوم بکشت و آدم را باز زخم غربت تازه شد
و در مذمت دنیا و مرثیهٔ پسر شعر گفت و شیخ ابو علی رحمة الله علیه میگوید در کتاب
اداب عرب و الفرس این قصه را بدین منوال بیان میفرماید قال امیر المؤمنین حسن بن
امیر المؤمنین علی علیه کان ابی ع بالکوفه فی الجامع اذ قام رجل من اهل الشام فقال
امیر المؤمنین ع انی اسالک من اول من قال الشعر فقال آدم علیه قال و ما کان

شعره قال لما قول من السماء فی الارض قرار تربتها وسعتها وهواها وقتل
قابیل هابیل فقال الشعر شعر تغیر البلاد ومن علیها ◦ ووجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون وطعم ◦ وقل بشاشة وجه الملیح ◦ فو اسفی هابیل ابنی ◦ قتیل قد
الضریح ◦ وجاور ناعد بیس یغنی ◦ لعین لایموت فیستریح ◦ فاجابه ابلیس علیه
اللعنة ◦ تنح علی البلاد وساکنیها ◦ ففی فی الخلد ضاق بک الفسیح ◦ وکنت بها
وزوجک فی قرار ◦ وقلبک من اذی الدنیا مریح ◦ فلم ینفک من کیدی ومکری
الی ان فاتک الثمن الربیح ◦ فلولا رحمة الجبار اضحی ◦ بکفک من جنان الخلد ریح ◦ ما
وبیشتر از آن اکابر اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما حالا آنچه مشهور است
سخنهای شعرای اسلام است **اسامی شعرای عرب** چون تحریر سوانح
که اکابر شعرای عرب بذکر ده فاضل اختصار نمودیم بر فحوای **تلک عشرة
کاملة** و اسامی آن جماعت اینست ◦ لبید ◦ فرزدق ◦ دعبل خزاعی ◦ ابن اروی ◦
متنبی ◦ ابو العلای معری ◦ حریری ◦ ابو الفتح بستی ◦ کثیر عاصمی **قال**
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب علیه السلم
هرچند نسبت شعر بحضرت ولایت پناه کردن محض بی ادبیست اما چون آن
حضرت بدان فن التفات بوده بود و دیوان مبارک آنحضرت متعارف و مشهور است
مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف حقایق حتی لغز و معما و مطایبات
جهت تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست ماخوذ از معدن ولایت
دو قطعه و لغزی درین مختصر ایراد می شود و زیاده ازین حد ادب نیست و جه بیان
کردن از فضیلت حضرتی که منشا و منبع جمیع حقایق است و علوم و این است
لغزی که نام مبارک حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا فراخ میشود

منسوب بمعرة النعمان

دیوان

وبر نسق مماست شعر لاحد وعد موسی مرتین ◦ وضع اصل الطبایع تحت دین
دکرخان شطرنج وخذها ◦ وادر اجها جبال الدجین ◦ فهذا اسم من یهواه قلبی ◦
وقلب من جمیع الخافقین ◦ رضیت بما قسم الله لی ◦ وفوضت امری الی خالقی
لقد احسن الله فیما مضی ◦ کذلک یحسن فیما بقی ◦ رضینا قسمة الجبار فینا ◦
لنا علم وللاعداء مال ◦ فان المال یفنی عن قریب ◦ وان العلم باقی لایزال ◦
**ذکر زبدة الفصحا لبید علیه الرحمه** از اکابر شعرا و فصحا بوده و همکنان بر
تقدم او درین فن مقر و معترف بوده اند و پیشتر از بعثت حضرت رسالت صلعم
شعرا را رسم چنان بوده که جهت دعوی از در بیت الله الحرام اشعار آویختندی لبید
این قصیده را که مطلعش اینست **شعر** علی کل شیء ما خلا الله باطل ◦ وکل نعیم لا محاله
زایل ◦ از در خانه شرفه الله آویخت و مدتی آویخته بود و کسی را از فضلا مجال جواب
آن نبود چون آیه سوره اقرا نزول کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که آیات اقرا را مقابل قصیده لبید آویختند و لبید را خبر شد و آیات سوره
اقرا را قراوت نموده مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است
فی الحال از جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه رسول صلعم منتظم
و مندرج گشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را تحسین کرد و گاهی او را جواب
هجو شعرای کفار رخصت داده و امرو القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکانست
و امام الهمام محمد بن ادریس فرماید **شعر** لولا الشعر بالعلماء یزری ◦ لکنت الیوم اشعر من لبید
**ذکر قدوة البلغا فرزدق** از کبار تابعین و از فضلای عرب است و دیوان او را
در حجاز و عراق گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و
طاهرین است **نقلست** که سالی که هشام بن عبد الملک مروان بحج آمد و امام علی بن الحسین

نیز در ان سال بحج آمده بود و روز طواف هشام دید که مردم شخصی سلام میکنند و چون
طواف میکند راه خالی میکنند و کوچه میدهند هشام پرسید که این چه کس است
که مردم او را برین نهج تعظیم میکنند فرزدق حاضر بود در بدیهه قصیده در منقبت امام
و فضلیت خاندان مبارکش انشا کرد و این ابیات از ان قصیده است **شعر**
هذا الذی تعرف البطحاء وطاته ❊ والبیت تعرفه والحل والحرم ❊ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا ❊ فلیس قولک من هذا بضایره ❊ العرب تعرف من انکرت والعجم
مومنان بر فرزدق آفرین کردند و هشام بر او متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا آن
ملعون در حیات بود فرزدق در زندان ماند و بعد از وفات هشام ولید بن عبد الملک
باطلاق او اشارت کرد **ذکر افصح الشعراء دعبل خزاعی علیه الرحمة** فضل و بلاغت زاید
الوصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده در روزگار هرون الرشید از
دیار عرب ببغداد آمده و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرت امام با شیخ محمد اسلم طوسی
در کجاوه انیس بودند و اسحق بن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در ان سفر دعبل
امام را نوادر و امثال و اشعار تسلی میکرد اینده و دعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی
کاظم علیه السلام این مرثیه را پیش امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که **شعر**
نفس سعداء النفس زکیة ❊ تضمنها الرحمن للغرفات ❊ امام فرمود که یک بیت دیگر من میگویم
بدین قصیده الحاق کن که تا قصیده تو درست باشد و این بیت امام علیه السلام فرمود
**شعر** و قبر بطوس یا لها مصابتها ❊ توقد الاحشاء منه الحرقات ❊ دعبل گفت
با امام این بیتی وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام علیه السلام فرمود که ان قبر منست
و دیر نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعه و احباء عظام من شود و دعبل بگریست
و امام نیز در گریه شد و دعبل صاحب دیوانست مشتمل بر لطایف و قصاید و دیوان

اینحکایت را ابن خلکان بصورت
صحیح ذکر کرده تقریباً تمام قصیده
و کتاب معروف خود بنام وفیات
الاعیان شرح داده است چون
زعم



او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ گزیده است
اشعار او را در تاریخ خود یاد میکند بایراد **ذکر مفخر الفصحا ابن رومی** و او را ادیب
ترک نیز میگفتند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و وطن او در شام است و در عین
مروالرود و اشعار او در دیار عرب مشهور است شیخ الرئیس ابو سینا اعلی الله
درجته معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک **شعر**
اذا ما اقلت ابقده و کثره ❊ و تمنا غراه ذق و من مرتعش ❊ تمنا امیر المومنین بکاس
تبلک الفلا و الواش للنقش ❊ کینت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدولة
بن حمدان بوده استاد طایفه شعرا است فضلی و بلاغتی زیاده از تصور
داشته رشید وطواط علیه الرحمة میفرماید در اقلاس و معارف و متانت جمیع
شعرای اسلام متنبی اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور است و اکابر و فضلا دیوان
او را عزیز میدارند و او را مدایح بسیار است و از ایشان صلات بسیار یافته و عظیم
القدر بوده است و گویند ابو المظفر یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان و فارس
بود مردی رذل و دون همت بوده و اصلی نداشته متنبی در مدح او قصیده گفت و از
وصله چنانکه میخواست نیافت روزی ابو المظفر با جامهای فاخر مطلا و کلاه زر
اندوز از جامع اصفهان بیرون آمد متنبی در هجو او قطعه در بدیهه انشا کرد **شعر**
لا یشرف الرذل ان یلبس ❊ من الغنی تاجا و دیباجا ❊ و هل یختبی هدهد من تیهه
علیه الدیباج و الباجا **ذکر ابو العلاء معری** از بلاد شام است در جوار حمص و
ابو العلاء از آنجاست فضل و کمال و بلاغتی شامل داشته و او را در علم معانی و بیان
تصانیف است و در دیار عرب عظیم مشهور است و او را خلیفه القائم بامر الله عباسی
اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلاء را قصاید است

وگویند ابوسعید رستمی شاگرد ابو العلا بوده و ابوسعید از اعیان واکابر وفضلا
شعراست و در نهایت حال ابو العلا نابینا شده و ابو العلا معرّی از آن سبب
گویند هرگاه که ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابوسعید رستمی قایداو شده اورا
در مجلس در آوردی و دار الخلافت را دروازهای بلند بودی که علم داران در آنجا علم خم
ناکرده در آوردندی که در خم شدن علم بفال بد میبود و هر گاه که ابوسعید رستمی ابو العلا
بدروازه رسانیدی گفتی ایها الاستاد دوتا شو ابو العلا پشت خم کردی و خلیفه
وارکان دولت خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف
و معنی این قطعه در نابینایی خود و نکوهش اهل روزگار گوید شعر ابو العلا ابن سلیمانا
عماه قد راقلاک احسانا ؛ انک لو ابصرت هذا الوری ؛ لم یر انسانک انسانا
الا انما الدنیا ابن واحد ؛ و هذه اللیالی کلها اخوات ؛ فلا تطلبن من عند یوم و لیلة
خلاف الذی مرت الیک ؛ من داء سب اوخاله عجیب ؛ فلاما یون حولا لادی عجبا
الدهر کالدهر والایام الوانی ؛ والناس کالناس والدنیا لمن غلبا ذکر حریری کنیت او ابو محمد
و نام او حسن و بصریست اما در بغداد بودی و مردی ذو فنون بوده در انواع علوم ادب اکثر
تخصیص در علم معانی و بدیع و شعر که درین علوم سرامد روزگار خود بوده است و او در علم
بیان تصانیف مرغوبست و بزرگواری او را کتاب مقامات گواهی میدهد است
حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را تصنیف کرد پیش مقتدر خلیفه ببرد
او را نوازشها نمود و او داء الثعلب داشتی و پیوسته محاسن خود را کندی و اقربا
و فرزندان او را ازین منع کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی روزی
خلیفه با او گفت که اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول شود حریری گفت
یا امیر مرا بر محاسن خود امیری ده تا مرا بر ریش خود فرزندان و اقربا حاکم دانند



ومرا بر ریش خویش باز گذارند خلیفه این لطیفه او را پسندیده او را مراعات
واکرام کرد و این بیت او راست شعر قنعت من الدنیا بقوت و شملة ؛
و شربت ماء کوزها تیکسر ؛ فقل من لتی الدنیا اغلوا را ثم ؛ و و لوا دخلوا من البعد انظر
ذکر شیخ ابو الفتح بستی از اکابر فضلاء روزگار بوده است و در زمان دولت
سلطان محمود بن سبکتکین بوده و ذو لسانین است اشعار فارسی را بغایت مصنوع
و متین گفته است و بدایع و از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک
تجنیس و ذو قافیتین و بسیار صنایع دران قصیده بکار برده و ابراد شعر او در میان
شعرای فارسی زبان خواهد آمد بیت زیاده المرء فی دنیاه نقصان ؛ و ربحه غیر محض الخیر خسران
و این قصیده قریب شصت بیت است مجموع معارف و زهدیات و ترک الدنیا
و ملک الشعرا بدر الدین جاجرمی تغمده الله بغفرانه این قصیده را ترجمه فارسی کرده و آن ترجمه
بجایگاه خود خواهد آمد شعر زیاده المرء فی دنیاه نقصان ؛ نصحتکم یا ملوک الارض لاتدعوا
کسب المکارم بالاحسان و الجود ؛ والقعوا بینکم والحزن فی جنوب ؛ لا ینتهی اختلاف البیض والسود
هذه ذخایر محمود قد ذهبت ؛ ولا انتهاب الباقی ذکر محمود ؛ و شیخ ابو الفتح را اشعار
مختار بسیارست و در میان مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را
معتقد اند و اکثر سخنان او در معارف و توحیدست و ملک الفضلا ملک عماد زوزنی
در تاریخ رحلت او رحمة الله واسعه گوید شعر شیخ عالی قدر مجد الدین ابو الفتح که بود
مقتدای اهل فضل و سرور اهل کمال ؛ چهار صد با دی جو از تاریخ هجرت در گذشت
در مه شوال رحلت کرد با دار السلام ذکر کثیر عاصمی رحمة الله علیه از اکابر بوده است
و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده
لاشک فن شعر از ادانی مراتب اوست و او را اشعار عربی بسیار است مشتمل

برصنایع وبدایع وازانجمله قصیده ترجیع میکو بدو در مدح خواجه نظام الملک بجنس
و ذو قافیتین وبسیار صنایع دران قصیده بکار برده و در مقدمه شعرای عرب
چون اطنابی رفته این قصیده من اوله الی آخره ایراد نمیشود طبقه اول حوادث
آباد عالم مقامیست منقلب که هر حادثه بگردد و دو قومی و زمانی بدید آید بیت
شاهد دهر عروسیست فریبنده ولیک ¦ نیست معلوم که کاوس وکیش دارا بود
طوفان وحوادث وانقلاب وقتل عالم همه باعث آنست که تبدیل احوال شود وعلما
وفضلا بزبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نیافته اند وذکر اسامی شعرا اندیافته اند
اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن
بود که اورا محبوبی بوده که دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان
ودرست طبع و موزون حرکات بوده و بهرام عاشق بود و آن کنیزک را دایم بشکار و تماشا
بردی روزی بهرام بحضور دلارام بشیری درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم
دوخت و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام گذشت که مصرع منم آن پیل دمان و منم
آن شیر یله ¦ و هر سخن که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جوابی گفتی بهرام
گفت جواب سخن من چه داری دلارام مناسب حال این گفت ع نام بهرام ترا و پدرت کیست
بوجبله ¦ پادشاه را طرز این کلام مذاق موافق افتاده و حکما این سخن را عرض کرد
در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نگفتندی و چنین گویند که بعهد
عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده
بود در کتابه آن قصر یافتند که بدستور فارسی قدیم است بیت هیر برا کیهان انوشه بدی
جهانرا بدیدار توشه بدی ¦ پس بدین تقریر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی
گفته اند اما چون ملک کاسره عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن

انغیره

شریعت میکوشیدند راه و رسم عجم را پوشیده اند میشاید که منع شعر نیز کرده اند
یا از جهت فترات شعر مجهول مانده باشد و در زمان بنو امیه و خلفای بنی
عباسی چون حکام دیار اعراب بوده اند و شعر ایشان و امثله بزبان عرب بوده
و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایه کند که از زمان خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از
درگاه سلطان بعربی می نوشته اند و بفارسی از درگاه سلطان امثله نوشتن
عیب بوده بوقت وزارت عبد الملوک ابو نصر کندری که رسید و وزیر الب
ارسلان بن جعفر سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود که آن قاعده برطرف ساختند
و احکام و امثله از دواوین سلاطین بپارسی نوشته اند و نیز حکایت کنند که امیر
عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نشابور
نشسته بود شخصی کتابی آورد و پیش او تحفه بر زمین نهاد گفت این چه کتابست
گفت این قصه وامق و عذراست و خوب حکایتی که بنام پادشاه انوشروان
جمع کرده اند امیر فرمود که ما مردم قران خوانیم و بغیر از قران و حدیث پیغمبر نمی خوانیم ما را
ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانیست و پیش ما مردود است
فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو او هر جا که از تصانیف
عجم و مغانی کتابی باشد جمله بسوزانند از جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند
و اگر احیانا نیز شعر گفته باشند تدوین نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث
صفار اول کسی که بر بنی عباس خروج کرد او بود دختری کوچک داشت و او را بغایت
دوست میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان جوز میباخت امیر یعقوب
کو در رسید ساعتی بتماشای فرزند بایستاد فرزندش جوز میانداخت و مغ جور

نکو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحه آن جوز بر بطریق رجع
القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش
گذشت که بیت غلطان غلطان همی رود تا بن گو : امیر یعقوب این کلام را
بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کردند گفتند که این از چه جنس شعرست و شعرا
و اهل الکلام باتفاق تقطیع موافق آن برین افزودند یک بیت دیگر موافق
ضم ساختند و دو بیتی نام کردند و چند گاه دو بیتی میگفتند تا فضلا لفظ دو بیتی نکو ندیدند
گفتند این چهار مصرعی است رباعی می باید گفتن و چند گاه اهالی افاضل برباعی مشغول
بودند و خوش خوش باصناف سخن وری مشغول بودند : کل بود دلبسته هزار اندیشه
اما رونق کار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سر آمد
بوده و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان بود نشنوده ایم پس واجب بود که ابتدا از
استاد رودکی نمایم ذکر قدوة الشعرا استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت
سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و تخلص رودکی بدان جهت گویند که رودک
از موضعیست که او را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط نکو نواختی و بعضی
گویند که رودک از موضعست از اعمال بخارا و رودکی از انجاست فی الجمله طبعی کریم
و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعرست و کتاب کلیله و دمنه را
در قید نظم در آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه است چنانکه استاد
عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید و خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده
می آورد که امیر نصر بن احمد را چون ممالک خراسان مسلم گشت و بدار الملک هرات رسید
باد شمال و هوای اعتدال آن شهر جنت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار رخش و لوز
کوهسار و باد غیس و خزان بر بلغت حوالی شهر میکرد و امیر را که دار الملک بخارا را

طلب

تختگاه اصلی آن خاندان بود از خاطر محو شد امرا و دولت و ارکان حضرت سلطنت را
چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مسکن امیر ملول
شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را
در مجلس انس عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را قبول نمودند روزی امیر را
در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت اساس بر زبان گذشت استاد رودکی
این ابیات در بدیهه نظم کرده عرض نمود بیت بوی جوی مولیان آید همی : یاد یار مهربان آید همی :
ای بخارا شاد باش و شاد زی : میر روزی شادمان آید همی : ریگ آموی و درشتیهای او
کاش ما را تا میان آید همی : میر ماهست و بخارا آسمان : ماه سوی آسمان آید همی
میر سروست و بخارا بوستان : سرو سوی بوستان آید همی : این قصیده است و ایراد
مجموع ابیات آن از این کتاب تحمل ننماید و گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم
افتاد که موزه در پای ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد و عقلا را این حالت بخاطر
عجب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری اگر درین روزگار
سخن وری مثل این سخن در مجلس امرا و سلاطین عرض کند مستوجب انکار همگنان شود
اما میشد که استاد را در اوتار موسیقی وقوفی تمام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد
و با آهنگ اغانی و سازها این شعر عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد القصه استاد
انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او در فنون علوم و فضایل صاحب وقوفست
و از اقسام فن شعر قصاید و مثنوی را نیکو میگفته و استاد رودکی عظیم الشان
و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندی
و دویست غلام ترک گذاشت و قیاس دیگر اموال او بدین توان کرد و این قطعه
از اشعار اوست قطعه در داد حسرتا که مرا در روزگار : بی آلت سلاح بر دراه کاروان

جون دولتی بود مرا محنتی فزود بی کردن ای شگفت نبوده ست کرده ران اما امیر
دنی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاهی هنرمند و هنرپرور بوده و ماوراء
النهر خراسان مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد و بشر ابادی و قهر اعادی روزگار
گذرانید و آخر بدست غلامان خود بسعادت شهادت استسعاد یافت در سنه
ثلاث و ثلثمایه و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید رباعیه
نه کس بودند زال سامان مذکور : واندر بامارت خراسان مشهور : اسمعیل و احمد و نصر و دو نوح
بوطالب و عبد الملک و بومنصور : همچو الله ماتشاء و عنده ام الکتاب ذکر استاد عنصری
از اکابر فارس شعراست و در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین بوده و از ولایت
ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعراء دار الملک بمباحثه و مناظره
مشغول گشت و در مدح سلطان قصیده انشا کرده که مطلع آن اینست بیت
اگر مراد بجاه اندرست و جاه بمال : مرا نگر که ببینی جمال را بکمال : من آنکسم که بر تا
بخشند مجر کنند : هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال : درین قصیده اغراقی است
که سلطان عنصری را صله اغراق هفت بدره زر بخشید ده هزار درم مملو بوده و دو نوبت
این اغراق بیت تواب کرد که هیچ اگر دهر دو جهان : یگانه ایزد دادار بی‌نظیر و بدل
وگرنه هر دو بخشیدار بروز سخا : امید بنده نماندی بایزد متعال : و عنصری را قوت
کامل در شاعری هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و شعرا و فضلا او را درین
و صنعت مسلم میدارند اما ماثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابوالقاسم محمود انار الله
برهانه از آفتاب روشن‌تر است پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی و عدلی
شامل و فضلی کامل داشته علما را دوست داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت
و شفقت زندگانی کردی لاجرم چو شهر تخش عاقبت محمود ست در تاج الفتوح صفت

آورده اند که مملکت غزنین و خراسان را مستخلص ساخت و او را ذوق آن شد
که از دار الخلافه بلقبی نامزد گردد و طلب نمود آخر الامر امام ابوالنصر این صورت را بعرض
خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و باشوکت در اعلای
اعلام دین میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مسجد شده و چندین هزار کفار
مخاذیل بشرف اسلام مشرف شده اند و نشاید چنان پادشاهی مجاهد غازی دین
دار از لقبی محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده ایست و او را
لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد اگر مضایقه کنیم مردیست پرشوکت مبادا
قصدی و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق
کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد نوشتند یمین الدوله
ولی امیر المؤمنین ولی در لقب هم دوست گفته اند و هم بنده و مملوک پس کلمه را هر دو
جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر شد امام ابونصر کیفیت
کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت زیرکی و کیاست
احتمال طرف دوم را ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم بحضرت خلافت روان کرد
و بخلیفه نوشت که محمود که مدت سی سال بحرب کفار جهت تعظیم شرع خاندان مصطفی
صلعم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف بصد هزار درم بفروشد محمود
و خلیفه که ثمره و شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم بفروشد
و مضایقه کند کمال بی مروتی باشد چون رسول سلطان آن حال را بدار الخلافه رسانید
اکابر و فضلا بعرض رسانیدند که مقصود محمود از حرف یک حرف الحاق الفی است
که والی امیر المؤمنین شود و منظور طرف دوم باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست
سلطان تعجب کرد و الی بسالها اشتغله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد

وفات سلطان در شهور عشرین واربعمایه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار
سال سلطنت بدو متعلق بوده **ذکر استاد اسدی علیه الرحمة** از جمله متقدمان شعراست
طبع مستقیم داشته و فردوسی شاکرد اوست و در روزکار سلطان محمود استاد
فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند
استعفا خواسته است و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف
نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها بغایت نیکو کفته اند و از طرز
کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه دایما اشارت
میکرد که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از
غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس رستمدار و طالقان مراجعت کرد و بوطن
مالوف در آن چون وفاتش نزدیک رسیده بود اسدی را طلب کرد و کفت
ای استاد وقت رحلت رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده میترسم که چون من رحلت
کنم کسی را قوه آن نباشد که باقی را بقید نظم درآورد استاد کفت غمکین مباش
اکر حیات باشد بعد از تو من این شغل را تمام کنم فردوسی کفت ای استاد
تو پیری و مشکل که بمدت تو این کار تمام شود اسدی کفت ان شاء الله شود و از پیش
او بیرون آمد و آنروز و آنشب چهار هزار بیت باقی شاهنامه بکفت و هنوز
فردوسی در حال حیات بود که سواد آن مطالعه مردم کشت و بر ذهن مستقیم
استاد آفرین کفت و آن نظم از اول استیلای عرب است بر عجم در آخر شاهنامه
و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد بن شهریار و حرب سعد وقاص
بملک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که از آنجا که نظم فردوسی تمام
شد و بنظم اسدی رسید ظاهر انواست معلوم میتوان کرد و از مناظرات

اسدی

اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزکار اشعار مناظره
کمتر میکویند **نظم** شنو از من شد کفتار روز و شب بهم ∴ سر کذشتی که زدل دور کند
شدت غم ∴ هر دو را خواست جدال از سبب بیشی خود ∴ در میان رفت و از آن
سخن از مدحت ام ∴ کفت شب فضل ز روز آمد آنکه ∴ روز را باز شب کرد
خداوند قدم ∴ نزد یزدان زبر رسیده و از عابد روز ∴ ساجد و عابد شب راست
فزون قدر و قسم ∴ قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم ∴ هم بشب کشت جدا لوط
ز بیداد و ستم ∴ قمر چرخ بشب کرد محمد بدو نیم ∴ سوی معراج بشب رفته ام
شب بجرم ∴ هر مهی باشد سی روز بفرمان شب قدر ∴ بهتر از ماه هزار است و پس
فضل و نیم ∴ ستر پوشیست شب و روز نمایند عیب ∴ راحت افزاست شب و
روز فزاینده الم ∴ هست در روز که نهی است ز اوقات نماز ∴ در تمام همه شب مجری بوده ام
هم آن شه که زمین تخم و ایران جرخ ∴ مه سپهدار دو هم انجم سیار قدم
آسمان از تو بود چو ملکی و دشتش کبود ∴ که من آراسته بود مثل ملکی باغ ارم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست ∴ تیر بر ماه منت از بر جبریل بهم
برخ ماه من آثار درستست بدید ∴ برخ چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چند آنکه بیالای برود ∴ کم بماهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز از شب چو شنید این و بر آشفت بکفت ∴ خاموشی کن چو در آیی بسخن در کم
روز را طعنه عیب جگنی کا بزد عرش ∴ روز را پیش بشب کرد ستایش بقدم
روزه خلق که دارنده بروز است همه ∴ بحرم حج بروز است همه اسباب حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا ∴ همه روز است چو بینی همه از فضل و کرم
روز خواهد بد بر خواستن خلق بحشر ∴ روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم

تو بعاشق بر رنجی و بر اطفال نهیب ؛ دو تن دیوه لی بر دل بهار دو جسم ؛ بوم و خفاش
مرغ است و سه جنی و دیو ؛ دزد اکثر همه شب کرد و همه اهل فهم ؛ من باصل از خور
جرخم تو بجنس از دل خاک ؛ من جو نادان صفر بادم تو جو نار یکم ؛ روی آفاق
ز من خوب نماید ز تو زشت ؛ دیده خلق ز من نور فزاید ز تو نم ؛ مر مرا کونه اسلام
ترا کونه کفر ؛ مر مرا طامه شادی بهت ترا جامه غم ؛ تو بجز از حبشی مجز
بمن از چه کسنی ؛ حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم ؛ سپه زنگ تو مر تو
چه باشند چه باک ؛ بگریزند جو خورشید برافراشت علم ؛ ملک الموت
بجان گرچه حیات ای پس اوست ؛ به ز موت است بهر حال حیات آخر هم ؛ گر زماه تو شناسند
مه سال عرب ؛ ز آفتابم بشناسند مه و سال عجم ؛ گرچه زرد آمده
خورشید هم او به زمهات ؛ گرچه زرد آمده دینار هم او به ز درم ؛ ماه تو از جرم خورشید
من افزاید نور ؛ وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم ؛ گر ز خورشید
سبک‌تر رود او نیک دلیست ؛ پیک چه بود که سبکتر نهد او شاه قدم ؛ از فرایض سه از آت
برو نوبت شب ؛ زان نماز تو کم آمد که ز من هستی کم ؛ در بقوم انشوی
راضی و خواهی که بود ؛ در میان حکم کنی عدل خداوند حکم ؛ راو بو نصر جلیل
احمد گر نصرت و حمد ؛ اهل جاه و جلالت و سر ملک و نعم ذکر استاد ابو الفرج
استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندان
و مردی بغایت محتشم و صاحب [illegible] بود و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان
بر او عاید شده در علم شعر بغایت [illegible] و صاحب فن است چنانچه چند نسخه درین علم تصنیف
تالیف دارد و ملک الشعرا است [illegible] ش کرد اوست و سیستانی الاصل است
و در بعضی نسخها او مجموعها او را غزنوی [illegible] ته اند و بعد از ابو الفرج بلخی بهتر بود و افضل الشعرا

دیوان

دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او کوشته دیدم و اکابر در رسایل
خود اشعار ابو الفرج با ستشهاد می آورند و این قطعه او راست قطعه
عنقای مغربست درین روز خرمی ؛ خاص از برای محنت در بخت آدمی ؛ چندانکه گرد
صورت عالم برآوریم ؛ غمخواره آدم آمد بیچاره آدمی ؛ هر کس بقدر خویش گرفتار محنت
کس را نداده اند برات مسلمی ؛ نقلست که امام علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتکین
از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بود چون امیر ناصر سبکتکین بر خراسان
مستولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت افتاد و در آن فتنه
خراسان خراب شد آخر امیر ابو علی بدست سلطان محمود گرفتار گشت و پادشاهی
خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور افتاد .
و آل سیمجور استاد ابو الفرج را مبغوض بوده اند که تا بجو آل سبکتکین میگفته در حقایق
نسبت بایشان اشعار دارد چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان
بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود
خواست او را عقوبت فرماید و هلاک سازد در خفیه استعانت باستاد عنصری
برد و عنصری شفیع شد جریمه او را از سلطان درخواست سلطان از جرم او
درگذشت و او را با بو اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری ابو الفرج
گرامایه داشت و استاد ابو الفرج در قلم آورد و از روی حقوق استادی دو حصه
نصف اموال را با ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا گفت و در مدح
شاکرد قصاید دارد ذکر منوچهر شصت کله منوچهر در زمان دولت سلطان محمود
غزنوی بود و از ولایت بلخست اما در غزنین بوده و او را از شعرای حضرت
سلطان محمود شمرده اند شاعر ملایم گوی متین سخن است و او شاکرد ابو الفرج

سنجری است واز اقران ملک الکلام عنصری بوده واشعار او قبول طبع فضلا است
ودیوان او در ایران زمین معروف ومشهور است بغایت متمول وصاحب
مال بوده ونشست کلا از ان مشهور شده وجمیع اموال ولسبب شعر وشاعری
حاصل شده است عنصری اشعار او را معتقد است ومربی او بوده واو را
در مدح استاد عنصری قصاید غراست واز الجمله قصیده میگوید وخطاب بشمع
میکند بطریق لغز وتخلص باستاد عنصری مینماید وچند بیتی از ان قصیده ایراد
میکرده بیت ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ؛ جسم تو زنده بجان جان تو زنده بتن
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ؛ ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم ؛ عاشقی آری ولیکن هست معشوق لگن
پیرهن در زیر تن داری بپوشد هر کسی ؛ پیرهن بر تن تو تن بر پیرهن پوشی همی
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی ؛ چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی بس این نادرست ؛ هم تو معشوقی وهم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار وپژمری بی مهرگان ؛ بگریی بی دیدگان وباز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی ؛ دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان ؛ دوستان در راحتند از ما و ما اندر حزن
هر دو گریانیم وهر دو زرد وهر دو در گداز ؛ هر دو سوزانیم هر دو فرد وهر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت آید همی ؛ آنچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید نو شکفته بامداد ؛ واز من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتیم عدوی آفتاب ؛ وز خیال تو شب تاری شد ستم مفتتن
من دگر یاران خود را آزمودم خاص وعام ؛ بی طمع کاری زیک تن نی وفا اندر ده تن



راز دار من توئی ای شمع یار من توئی ؛ غمگسار من توئی من آن تو تو آن من
تو همی تابی چو نور ومن همی تابم چو مهر ؛ هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
اوستاد اوستادان عنصری ؛ عنصری دین و دلش بی عیب و بی غش و فتن
شعر او بی فضل او بی تکلف بی دریغ ؛ فضل او چون شعر او هم نازنین وهم حسن
زین فروتر شاعری دعوی بود لاف گزاف ؛ این حکیمان دگر یک فن او بسیار فن
از زغن هرگز نباشد فن اسجاه وار ؛ گرچه باشد از سهیل ابا و از زغن
تا همی خالی نو ابیاتش همی خواهی شکر ؛ تا همی گویی تو اشعارش همی بوئی سمن
الحق این قصیده در متانت طبع وسخن وری او گواه عدل است ذکر قدوة الشعرا
بندار رازی مجد الدوله بوطالب بن فخر الدوله الدیلمی بوده سخنی متین وطبعی وقاد
داشته بزبان سخن وری میکند عربی وفارسی ودیلمی واز کوهستان ری است
صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است خواجه ظهیر الدین فاریابی
راست در فضیلت خود ستایش بندار بیت در نهان خانه طبعم تماشا بنگر ؛ تا زهر اویم
عرضه دهد بنداری ؛ وبندار راست بر زبان فارسی قطعه دو روز حذر کردن
از مرگ روا نیست ؛ روزی که قضا باشد وروزی که قضا نیست ؛ روزی که قضا نیست
در وی مرگ روا نیست ؛ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ؛ واین قطعه بغایت
مشهور است وبر بسیاری از اکابر اسناد میکنند اما تکرار چند نسخه بنام دیدم واو راست
بزبان دیلمی در مذمت کدخدای بیت مرا گویند زن کن زن که اندر دل ملاک آیی
عو سگ بر جهد زیرگ زجامه طرطاق آیی ؛ نخواهی زن نخواهی زن که نه بگذر دعالی
زند در ریش تو گر چه زخانه دیک ودال آیی ؛ اما مجد الدوله بعد از فات پدر عقده حل
سلطنت در عراق وعجم ودیلم کرد ومیان او وسلطان محمود غزنوی مخاصمات واقع شد

ودر زمان مجد الدوله طفلی بود و مادرش بنیابت او حکومت میکرد
سلطان محمود کس فرستاد و از سیده باج و خراج طلب کرد و بدو نوشته
که حق تعالی مرا برگزیده و تاج اقبال و کامرانی بتارک دولت قاهره من نهاده
اهل توران و هند اکثر مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه
ساز تا در رکاب همایون ما باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه دو فیل
جنگی بدیار تو فرستم تا خاک روی ترا بطربین نقل کنند سیده رسول را
اکرام کرد و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود غازی صاحب
دولت است و اکثر ایران و هند او را مسلم است اما تا شوهر فخر الدوله
در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود
اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو شد
چرا که سلطان پادشاه بزرگ صاحب ناموس است و لشکر بر سر پیرزنی نخواهد کشید
و اگر کشد و جنگ کند من نیز جنگ کنم و اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت
مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که پیرزنی را شکست و فتح
نامها ممالک چگونه فرستند مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود ؛ من میدانم
که سلطان مردی عاقل و فاضل است و هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود
و من در درعرق باری آسوده ام چون رسول سلطان محمود بدین منوال پیغام
رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما هیچو استیم
که شعبده بازیم اما این زن را خود و بینش بینی زیاده از مرد دانست و تا سیده
زنده بود سلطان قصد ممالک فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله در سنه ۴۰۷
بود ذکر استاد عنصری مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد

شعراء

شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را ای شاعری فضایل است
و بعضی اول حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب یمین الدوله محمود
انار الله برهانه همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و پیش و مقدم
شعرا استاد عنصری بوده و همگنان بشاگردی او مقر و معترف بوده اند
و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات
و غزوات سلطان را بقید نظم در آورد و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و
هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان درین قصیده
بنظم آورده در آخر سلطان محمود استاد عنصری را ملک شعرای قلمرو خود
ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری و خوش طبعی
باشد سخن خود را بر استاد عرضه دارد تا استاد او را منقح کرده در حضرت
اعلی بعرض رساند همواره در مجلس استاد عنصری شعرا منصبی معین بوده و او را
جاه و مال عظیم بدین حسب جمع شده و فردوسی او را در نظم شاهنامه تحسین
بلیغ میکند و این حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در
صفت سؤال و جواب در مدایح امیر نصر الدین سبکتگین برادر سلطان محمود

قصیده هر سوالی کزان بت سیراب ؛ دوش کردم مرا بداد جواب
گفتمش جز بشب نشاید دید ؛ گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از تو که پرده دارد مهر ؛ گفت از تو که پرده دارد خواب
گفتم از شب خضاب روز مکن ؛ گفت بر روز مکن چو خون تو خضاب
گفتم این زلف سخت خوش بوی است ؛ گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم آتش بران رخت که فروخت ؛ گفت انگه دل تو کرد کباب

گفتم از روی تو بتابم روی ؛ گفت کس تابد او رخ از مهتاب ؛ گفتم اندر
عذاب عشق توام ؛ گفت عاشق نکو بود بعذاب ؛ گفتم از
حبیت روی راحت من ؛ گفت مردم ز روی خسرو ماب ؛ گفتم از
خدمتت مرا حیز است ؛ گفت او جز بخیر نیست ماب ؛ گفتم ای مر
نفر و ناصر و دین دین ؛ گفت آن مالک قلوب و رقاب ؛ گفتم او را
کفایت و وادی است ؛ گفت کافی شدست از وادات ؛ گفتم آگاهی
از فضایل او ؛ گفت برون شد از حدود حساب ؛ گفتم از
وی بجرب کیست رسول ؛ گفت نزدیک تیر دور شتاب ؛ گفتم او
در زمانه بالبیست ؛ گفت بالبت تر ز عمر شباب ؛ گفتم اندر
جهان جو او دیدی ؛ گفت نی و نخوانده ام ز کتاب ؛ گفتم اندر
کفش جو کوی تو ؛ گفت دریا کجای او جو سراب ؛ گفتم او لفظ
سایلان شنوده ؛ گفت پاسخ دهد بروز شتاب ؛ گفتم از داده را
بنزدش جیست ؛ گفت جاه و جلالت و احباب ؛ گفتم از تیر او
چه دانی باز ؛ گفت همراه صاعقه است و سحاب ؛ گفتم از تیغ
جیست دشمن او ؛ گفت این آتش است آن سیماب ؛ گفتم از حکم
برون جان هست ؛ گفت اگر هست ضایع است و خراب ؛ گفتم اعدای
او دروغ زنند ؛ گفت همچون مسلم کذاب ؛ گفتم آفاق را
بدو ندهند ؛ گفت کس جو خطا دهد بصواب ؛ گفتم از جود
خود عنا بر کیست ؛ گفت بر جامه باف دیر خراب ؛ گفتم این کز
همه شعر لعنتر است ؛ گفت داد است ایزد وهاب ؛ گفتم او ملک را

کجا دارد ؛ گفت زیر نگین و زیر رکاب ؛ گفتم از مدح او بیا سایم
گفت جو بنی کشند الوالالباب ؛ گفتم او را چه خواهم از ایزد گفت عمر
دراز و دولت شاب ؛ و از مقالات این استاد قدر کفایت کنیم چه دیوان عنصری
قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی
و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک
غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه ۴۳۱ در زمان دولت سلطان مسعود
بوده اما سلطان مسعود او بزرگین سلطان محمود است و سلطان محمد بن
محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود در میان برادران منازعت افتاد و صیت
کرده بود که خراسان و عراق جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد
غزنین و کابل و هند را محمد باشد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بکابل و زابل
کشید و محمد را مسعود اسیر کرد و تغلب استند و ثانی الحال مودود بن مسعود
بر عم خروج کرد بقصاص پدر عم و فرزندانش را بکشت و صبح آل سبکتکین شام
ادبار مبدل شد و بعد از آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراج
سنجر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه با رای و تدبیر بوده تا یار
کرا خواهد و میلش بکه باشد ذکر عسجدی ؛ وی اصلا هروی است و قصاید را
ملایم و متین میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده و همواره ملازم
رکاب سلطان محمود بن سبکتکین بوده و دیوان عسجدی متعارف نیست
اما سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مذکور و مشهور است و له ؛ از شرب مدام و لاف
شرب توبه ؛ وز عشق بتان سیم غبغب توبه ؛ در دل هوسی گناه و در لب توبه
زین توبه ناصواب یارب توبه ذکر استاد مسعود دیوان او در عراق و عجم و طبرستان

و دار المرز شهری عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن
قابوس بوده و مردی از اهل فضل است و اشعار عربی بسیار دارد و در
آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید در توحید و معارف دارد
مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلا او را بر اشراق او را معتقدند چنانکه
فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعودی میکند **بیت**

کر این طرز سخن در شاعری مسعودی را بودی ؛ بجان صد آفرین در آن مسعود سلیمانی

**قطعه** چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق ؛ که جهان منزل فناست کنون ؛
راز مبدان سنگ محضر را ؛ رفتی در بر و بخفاست ؛ آسمان چون حریف
نامنصف ؛ بردهٔ عشوه و دغاست کنون ؛ طبع بیمار من ز لسین آز ؛
شکر یزدان درست خواست کنون ؛ در عقاقر خانهٔ توبه
نوش داروی صدق خواست کنون ؛ وین زمان جهان خداوند سرای
مادح حضرت خداست کنون ؛ لجه بو نوای خوش نغمه بلبل باغ مصطفی است
کنون ؛ عزت جامهٔ قصب بس ؛ چون فزون شد خرد بخواست کنون ؛
سر آسوده و تن آزاده ؛ بنج کز چشم چینه راست کنون ؛ مدتی خدمت
شما کردم ؛ نوبت خدمت خداست کنون ؛ امیر شمس المعالی قابوس وشمگیر
والی جرجان و دار المرز و دار الملوک و طبرستان و گیلان بوده پادشاهی
دانا و عادل و فاضل بوده و علما را موفر داشتی و اشعار عربی و فارسی
بسیار گفته و حکیم سنایی راست در باب او این بیت دلالت بر فضل
قابوس میکند میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد فخر الدوله او را از جرجان
اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا با امیر ابوعلی سیمجور آورد که والی خراسان بود

کنون



از قبل نوح بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بود و علما و زهاد
و صلحا را انعام و ادرار دادی و اوانی مجلس را درین وجه صرف کردی و درین
مدت غربت قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و امام ابوسهل
صعلوک که در آن حین اقضی القضاة خراسان و سر آمد آن روزگار بوده و در
مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد و چون فخر الدوله وفات یافت
باز قابوس قصد جرجان کرد و بدست آورد و در آن حین بدست خاصان
خود سعی فرزند در قلعهٔ جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب
قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت متکبر و بدخواه بود و بسیار اکابر
بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حرصی تمام داشت عاقبت ارکان
دولت از وی بجور شدند و منوچهر را بر وی بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس
ساخت و در اثنای حبس بهلاک او رضا دادند **حکایت کنند** که در وقتی
که منوچهر قابوس را گرفت و بعبد الله جاندار سپردند تا او را در قلعه مار محبوس
سازد و در راه قلعه امیر قابوس از عبد الله سؤال کرد که آخر شما را چه بر آن
داشت که برا زار من جرأت نمودید عبد الله گفت تو مردم میکشتی از این
جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر
میکشتم از این جهت بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار میکشتم اول ترا
میکشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمی شدم و شیخ الرئیس
ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اما اصل
بخاری است و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بوده و شیخ ابو علی
در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت

و در خوارزم هفت سال درس گفت و از انجا بجرجان رفت از جرجان بعراق عجم افتاد و در خراسان وزیر عماد الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان برحمت اسهال سحج درگذشت و این قطعه در حق او گفته اند قطعه حجة الخلق ابو علی سینا ؛ در شجع آمد از عدم بوجود ؛ در شصا کرد جمله کسب علوم ؛ در تکز کرد این جهان بدرود

## ذکر ملک الکلام فردوسی طوسی

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعمورهٔ وجود ننهاده و الحق داد سخن وری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال که گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی هدایت خدائیست و در حق فردوسی گفته اند قطعه سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نهاد ؛ کافرم گر هیچکس از شاعر فرسی نهاد ؛ اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ؛ او بیالا برد و دیگر باره بر کرسی نهاد ؛ سه در شعر سه تن پیمبرانند ؛ هرچند که لا نبی بعدی ؛ اوصاف و قصاید و غزل را ؛ فردوسی و انوری و سعدی ؛ انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت باندک کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات امیر خسرو خواهد بود بلکه ز بسیار اما مثل اوصاف و سخن گزاری فردوسی کدام فاضل سخن گوید و کرا حد باشد و میتواند بود که شخصی این دعوی را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده است و سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه نیکو بکن و ممیز بوده حکم براستی کو درمیان او را لاسم فردوسی حسن بن اسحق

بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکرده و از دهاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال الطوس و بعضی گویند سوری بن ابو معشر که او را لعمید خراسان میگفته اند و در رستاق طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان این مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست گویند که عامل طوس بر وجور و بیداد میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین رفت و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمیشد و بنجم الیوم درماند شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت و از عام و خواص وجه معاش او بهم میرسید و در سر او آرزوی صحبت عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی خود را بحیله در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری بودند نشسته یافت عنصری چون فردوسی را روستایی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر مجلس شعراست جز شاعری نگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شروعی هست استاد عنصری جهت آزمون طبع او گفت ما هر یک مصرعی میگوییم اگر تو مصرعی دیگر گویی ترا مسلم داریم عنصری گفت ع چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مصرع مانند رخت گل نبود در گلشن ع فرخی گفت ع مژه ات گذر کند از جوشن ع فردوسی گفت ع مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب میکردند و استاد عنصری فردوسی را گفت مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری اورا در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی بر شیوهٔ شاعری و سخن وری فادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم او را

واو را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرمود که تاریخ ملوک عجم را
بقید نظم درآورد و عنصری از کثرت اشغال بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش
بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را در ان روزگار نیافته باشد
که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را خبر رسید که توانی که نظم شاهنامه
گویی فردوسی گفت بلی انشاء الله و عنصری ازین سخن خرم شده فی الحال بعرض
سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر
گمان بنده اینست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را
بگوی که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت
کرد و فردوسی چند بیت سلطان گفت در بدیهه و این بیت از انجمله است
بیت چو کودک لب از شیر مادر بشست ⁂ بگهواره محمود گوید نخست ⁂
سلطان از این بیت بغایت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه
قیام نماید گویند او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجره مسکن دادند و مشاهره
و وجه معاش مقرر کردند و مدتی چهل سال در غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود
بعد از ان اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت
چهل دیگر بطوس که بود باز بغزنین رجوع کرد چهار دانگ شاهنامه را
بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیای خاص سلطان شد
باز بطریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقد
میمنود و مربی او رئیس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بودی و مدح او کردی
والتفات با یاز که از جمله خاصان بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد
واز روی معاودت در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید فردوسی رافضی است



وسلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده است و در نظر او
هیچ طایفه دشمن تر از رافضی نبوده است خاطر سلطان ازین سبب بر
فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب کرد و از روی عتاب با او گفت که
تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای پیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را
عبرت باشد فردوسی در حال در پای سلطان افتاد که قرمطی نیستم بلکه از
اهل سنت و جماعتم و برمن افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ
این بدعت از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب
رجوع نمایی فردوسی بعد از ان از سلطان هراسان شد و سلطان نیز
در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم شاهنامه باتمام رسانید و او را
طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آورد و مثل ندیمی مجلس
خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود او را بکتاب شاهنامه
شصت هزار درم نقره داد که هر بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی انعام
سلطان را در حق خود بغایت حقیر دانست اما بستد و ببازار رفت
و بحمام در آمد و بیست هزار درم را فقاعی خرید و چهل هزار درم باقی بمستحقان
قسمت کرد و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بحیله کتاب شاهنامه را
از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان
بدان الحاق کرد و این ابیات از انست بیت بسی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شه ببخشد مرا تاج و گنج ⁂ اگر شاه را شاه بودی پدر ⁂ بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود ⁂ نیارست نام بزرگان شنود ⁂ باقی این ابیات
شهرتی عظیم دارد نوشتن تمامی احتیاج نداشت و فردوسی مدت چهار ماه

در غزنین متواری بوده و بعد از ان مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابو المعالی صحاف
چند گاهی بسر برد آخر رسولان تجسس فردوسی رسیدند و در شهرها منادی میکردند
فردوسی بمشقت بسیار خود را بطوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بودن اهل
و عیال و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار شد و در ان حین در آنجا سپهبد
جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و پناه آورد سپهبد او را
مراعات میکرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان بیکصد و پنجاه مثقال طلا
بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر باره بطوس رجوع نموده
پیری برو مستولی شده بود و در وطن مالوف متواری می بود وقتی در سفر هند
سلطان نامهٔ بملک دهلی نوشت روی بخواجه حسن میمندی کرد که اگر جواب
هندو نه بر وفق من آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند که بیت
اگر جز بکام من آید جواب ؛ من و گرز و میدان و افراسیاب ؛ ؛
سلطان از رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم ایا احوال
او چیست خواجه چون محل تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز
و مستمند شده و در طوس متواریست سلطان از غایت شفقت و عنایت
فرمود که دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام فردوسی فرستادند رسیدن
شتران بدروازه رودبار طوس و بیرون رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ
رزان بعد از ان جهات را تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از غایت
زهد گفت که مرا بمال احتیاج نیست و وفات فردوسی در شهور سنه ۴۸۸ بوده و قبر
او در شهر طوس است بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریفش معین است و زوار
بدان مرقد التجا است چنین گویند که شیخ گرگانی رحمة الله علیه بر فردوسی

نماز

نماز نکرد که او مدح مجوس گفته است و آن شب در خواب دید که فردوسی را بجنت
عدن درجات عالیست از و سوال کرد که این درجه از چه یافتی گفت بدان یک
بیت که در توحید گفتم و آن بیت بیت جهان را بلندی و پستی تویی ؛ ندانم چه
هر چه هستی تویی ؛ اما منوچهر پسر خال امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق
که در حد دربند شقان است و بر سر راهی واقع است که از خراسان بجرجان و استراباد
بروند از بنای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود
و سقف آن چون بخت عاشقان برهم نشسته امروز از آن جز رسوم و تلی باقی نبود
معمار لطف امیر کبیر عالم عادل موید مفضل نظام الحق والدین علیشیر خلد الله تعالی
ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و بر اندک مایه روزگار دیوار
آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شده امروز
درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران آن
دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر چنین خیر را سالهای دراز
مستدام دارد بیت الهی تا جهان را آب و رنگست ؛ فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر و جوانی ؛ ز هر چیزش فزون ده زندگانی

## ذکر استاد فرخی ترمذی

استاد فرخی ترمذی است و شاگرد استاد عنصری است ذهنی سلیم و طبعی مستقیم
داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همانست که متنبی عرب را و این هر دو
فاضل سخن سهل ممتنع میگویند و فرخی مادح ابو المظفر امیر نصر بن ناصر الدین است که
در روزگار سلطان محمود سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر
مظفر این قصیده او راست قصیده تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ؛
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ؛ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس

بید را چون پر طوطی برک روید بی شمار ∴ دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ∴ باد کویی مشک سوده دارد اندر آستین
باغ کویی لعبتان جلوه دارد در کنار ∴ نسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر کوشوار ∴ تا برآید جامهای سرخ مل بر شاخ کل
پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار ∴ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای
باغهای پر نکار از داغهای شهریار ∴ داغهای شهریار اکنون چنان خرم شده
کاندرو از نزده حیره بماند روزکار ∴ سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر
خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ∴ هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست
هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار ∴ هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانک چنک و مطربان نغز کوی ∴ خیمها با بانک نوش و ساقیان میکسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ∴ مطربان رود و سرود و خفتکان خواب و خمار
بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت ∴ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد ∴ کرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت رنک ∴ هر یکی چون ناردانه کشته اندر زیر نار
کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف ∴ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
خسرو فرخ سیر بر باره دریاکذار ∴ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
همچو زلف نیکوان مور و کیسو تاب خورده ∴ همچو عهد دوستان سالخورده استوار
میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستکان ∴ شهریار شهرکیر و پادشاه شهردار
هر که را اندر کمند شصت بازی در فکند ∴ کشت داغش بر سرین و شانه و رویش نکار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیکر هدیه داد ∴ شاعران را با لکام و زایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی‌نظیر شمرده‌اند و کتاب ترجمان البلاغه در صناعت شعر از جمله مولفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می‌آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و حالا در خراسان مجهول متروک است

**ذکر قدوة البلغا امیر معزی**

از اکابر فضلاست و مدتی در تحصیل علوم کوشیده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل نموده و در علم سرآمد روزکار خود بوده اصلش از ولایت نسا است در ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از اصفهان بخراسان افتاده و او را مرتبهٔ امارت دست داده نظامی عروضی سمرقندی که مولف چهار مقالات است میکوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم و در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرای او در درکاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلالی مرئی شد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناکاه چشم سلطان بر ماه افتاد و اشارت بانکشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل بر این صورت استاد در بدیهه این رباعی کفت و ماه نو را بچهار تشبیه مطلق بیان کرد **رباعی**

ای ماه کمان شهریاری کویی ∴ در کوش سپهر کوشوار کویی ∴ نعلی زده از زر عیاری کویی ∴ یا ابروی طرفه نکاری کویی

و سلطان این رباعی پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بجایی که سلطان رسالت روم بدو فرمود کویند که چهل قطار شتر قماش با اصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذوقافیتین نیکو کفته است که بیشتر شعرا این قصیده را

تتبع کرده اند و مطلع آن اینست بیت ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر ٭ پرورده
ترا خازن فردوس ببر بر ٭ و ابن طاهر خاتونی میگوید در مناقب شعرا کر این قصیده
تقریبا صد کس از فضلا جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچکس نگفته و ظن من آنست کر این
قصیده امیر معزی محکم تر از استاد عنصری گفته و ابن غرائبات هم ابن معزی راست
کر مطلع او اینست بیت تا باد خزان خار برون کرد ز گلزار ٭ ابر آمد و بچید قصب بر رخ کهسار ٭
اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد امیر شجاع الب ارسلان است و خلاصه
دودمان سلجوق بوده روزگار دولتش چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی
کر در عهد او دیده اند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند و سلطان
در آخر عمر و دولت خود بر خواجه نظام الملک متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ
سلطان بوده در تربیت ابو الغنایم تاج الملک فارسی مشغول شد از سلطان
برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد
و خواجه مصادرها میداد و تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد در حدود نهاوند ملاحده
لعنهم الله خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقت وفات این قطعه نزد
سلطان فرستاد رباعی چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت ٭ گرد ستم از
دفتر ایام ستردم ٭ طغرای نیکونامی منشور سعادت ٭ پیش ملک العرش
بتوقیع تو بردم ٭ چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چار ٭ در حد نهاوند بیک
کارد بمردم ٭ بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند
سپردم ٭ و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه مبارک نیامد
ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار رحمت حق پیوست و امیر معزی این رباعی
حسب الحال انشا کرد بیت نشناخت ملک سعادت اختر خویش ٭

درمنقبت

درمنقبت وزیر و خدمت گر خویش ٭ بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش ٭
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش ٭ و هم او گوید در این حال این قطعه را قطعه ٭
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر ٭ شاه و برنا از پی او رفت در ماهی دگر ٭
ای دریغا این چنین شاهی وزیری این چنان ٭ قهر سلطانی ببین و اعجز سلطانی نگر ٭ و کان
ذلک فی شهور سنه [illegible] ذکر مفخر الشعرا نظامی عروضی رحمة الله علیه مردی از اهل
فضل بود و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده
کتاب داستان ویس و رامین را بنظم آورده و گویند این داستان را شیخ بزرگوار گنجوی
نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقالات تصنیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست
بغایت مفید و در آداب معاشرت و حکمت علمی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک
و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم نظامی عروضی آورده شد تا وزن
کتاب این نسخه معلوم باشد بیت از آن گویند آرش را کمانگیر ٭
که از آمل بمرو انداخت او تیر ٭ و حقیقت حالت آنست که آرش برادرزاده
طهمورث اقالیم را قسمت کرده و آن دیوار بست که حالا اثر و اطلال آن باقیست
از حدود آمل تا ابیورد و مرو از طرف جیحون تا حدود دوغانه و تجدید میکند و آرش
از غش الناس کرده که در یک تیر پرتاب در قسمت ملک او هم مضایقه نکنند
و هم تیر پرتاب باو داده و حکما تیری را مجوف کرده از سیماب پر کردند و او و بقوت
فوت دادند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب
آنرا جذب کرده از حدود آمل بمرو رسیده در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند
و این حالت از عقل دور مینماید که تیر چهل مرحله رود اما شیخ بزرگوار آذری علیه الرحمه
در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابو علی سینا اعلی الله درجته ابن صورت

منکر هست و میکوید که این از حکمت دور باشد تا دلیل آنست که وی هست در کیفیت انکی مدام همچنانکه وهیست در سمرقند سبزوار نام و در خارزم وهست بغدا آدکی نام **ذکر مفخر الحکما حکیم ناصر خسرو** و اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار کفته اند بعضی کویند موحد و عارف است و بعضی برا او طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده است و مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله بهمه حال مرد حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند و او را در آداب بحث با علما و حکما برهان محکم بوده در اول حال از اصفهان بکیلان و رستمدار افتاده و مدتی با علما آن دیار بحث کرد و قصد او کردند بطرف خراسان کریخت و در اثنای عزیمت خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره العزیز رسیده و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده با اصحاب کفت فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت بدر خانقاه خواهد رسید او را اعزاز و اکرام نمایید و اکر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد بکویید که شیخ که ما مردی دهقان عامیست و آن شخص را پیش من آرید و چون حکیم بدر خانقاه رسید مریدان بفرموده شیخ عمل کرده او را بخدمت شیخ بردند و شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم نام کفت ای شیخ بزرکوار میخواهم که از این قیل و قال در کذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد و فرمود که ای ساده دل بیچاره تو با من هم صحبتی چکونه توانی کرد که سالهاست که اسیر عقل ناقص ماندی و من اول روز که قدم بدرجه مردان نهادم سه طلاق پاک بر کوشه چادر این مکار بسته ام حکیم کفت که چکونه عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل کفته اند شیخ فرمود که ای حکیم آن عقل تو و پور سینا نیست هر دو بان مغرور شده اید این دو دلیل این قصیده است که دوش کفته و پیدا نشته بیت کوهر کان کن فکان عقلست ٭ غلط کرده که آن کوهر عشق است فی الحال مطلع آن

بعض

قصیده شیخ را بزبان مبارک کذرانید که مطلع آن این است بالای هفت طاق مقرنس دو کوهرند کز کاینات هرچه در وهست برترند حکیم چون این کرامات از شیخ دید در حیرت شد چرا که این قصیده را هم در ان شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بران اطلاعی نبوده اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه اعلی یافت و چند وقت بعد از خدمت شیخ او را اجازت سفر داد بجانب خراسان آمده از علوم غریبه و نسخیر سخن کفت بعد از ان علما خراسان بقصد او برخواستند و در ان حین قاضی القضاة ابوسهل صعلوکی امام و بزرک خراسان بوده در نیشابور بودی حکیم را کفت تو مردی فاضل و بزرکی و چون امتحانات بسیار میکنی و سخن تو بلند واقع شده چنین که مشاهده میکنم علما ظاهرین خراسان قصد تو دارند صلاح آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاده در انجا نیز متواری بود تا آخر بکوهسار بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان کفته

بنالم بتو ای علیم قدیر ز اهل خراسان صغیر و کبیر چه کردم که از من رمیده شدند نه بد خویش و بیکانه بر خیر و خیر مقرم بتوحید تو بی شبیه نه انباز کفتم ترا بی نظیر مقرم بت رساننده پیغام تو محمد رسول البشیر و نذیر که قرآن نه پیغمبرت نادرید مکر جبرئیل آن مبارک سفیر مقرم بحشر و مرک و حساب کتابت بردارم اندر ضمیر و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان کرده است چون قصیده اول بر زبان مبارک شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره العزیز کذشت از باقی قصیده چند بیتی نوشته ظاهر شد

بر ورد کان دایه قدس اند در قدم کوهر بلند اکرچه باوصاف کوهرند
بی بال در شبت سفلی کشاده بال بی پر بر آشیانه علوی همی پرند

از نور تا بظلمت از اوج تا حضیض ؛ از باختر بخاور از بحر تا برند ؛ هستند و هستیند
نهانند و آشکار ؛ هم با تواند و بی تو بیک خانه اندرند ؛ بی دانشان اگرچه بکوشش
کنندشان ؛ آخر هدبران بهره مدارند ؛ و بعد از بیان نفس و عقل چند بیت در نکوهش
اهل روزگار میگوید بیت کوئی مرا که جوهر ایوان آتش است ؛ دیوان این زمان همه از کل مخزند
جز آدمی نژاد در آدم درین جهان ؛ اینها ز آدمند چرا جمله که خرند ؛ دعوی کنند زانکه براهیم زاده ایم
چون نیک بنگرند همه شاگرد آزرند ؛ از برنم کاه مالک طوق ثابتیه ؛ این آنها که در طلب حوض کوثرند
خویشی کی بود که در انجا برادران ؛ از بغض اهل بیت خصم برادرند ؛ آن بیستانکه سر شان بنقض محمدرز
حقا که دوستدار ابابکر و عمرند ؛ اما که مستشان با بو بکر دوستی ؛ چون دوستند آن همه کز خصم حیدرند
گر عاقلی ز هر دو جماعت سخن مگوی ؛ بگذارشان بهم که ز اقلیم نه ثمرند ؛ هان تا ازان کرده بنی [illegible]
جو گاو میخورند و چو گرگان همی درند ؛ نه کافری بقاعده نه مومنی بشرط ؛ همسایگان من [illegible]
و دیوان ناصر خسرو سی هزار بیت باشد مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین و کتب
روشنائی نامه و در نظم کنز الحقایق و در نثر اورا ده کتابست مشهور حکیم ناصر خسرو
در روزگار سلطان محمود غزنوی بوده معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست
چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشتند و قبر شریف ناصر خسرو در دره ملکانست
از اعمال بدخشان و مردم کوهستان بناصر خسرو اعتقادی بلیغ داشته اند بعضی
او را سلطان می نویسند و بعضی شاه گویند سیادت داشته اند و آن
سخنان که میگویند چند وقت در طاق کوشته بوده وفات حکیم در شهور سنه ۴۳۱

ذکر قدوة الشعرا عمعق بخاری از شعرای بزرگست و در زمان سلطان سنجر بوده و
قصه یوسف را نظم کرده است و بدو بحر توان خواند و استاد رشید الدین وطواط
سخنان اورا در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و چندین بیت عمعق

ایرادست

ایراد است که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند و این قطعه از است
قطعه دوش در خواب دیدم آدم را ؛ دست حوا گرفته اندر دست ؛ گفتمش سوزنی
نبیره توست ؛ گفت حوا بطلاق ارست ؛ عمعق را در شیوه مرثیه ید بیضاست
در تاریخ آل سلجوق که چون ماه ملک خاتون دختر سنجر در گذشت که در قباله سلطان
محمود بن سلطان محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار ملول
و تنگدل شد عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید عمعق پیر و نابینا شده
بود الا از قصیده مطول انتخاب خواست و این ابیات گفت و آن واقعه در فصل
بهار بود بیت هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان ؛ رفت آن گل شکفته در خاک شد
نهان ؛ هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر ؛ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان
و این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع او مشکلست اما مناقب و مآثر سلطان سنجر
اظهر من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت مبارک پی درویش دوست
عادل سیرت پیوسته طاعت کردی و هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت
سال باستقلال سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال بنیابت پدر
و چهل سال بانفراد استبداد صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در رادکان
در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر سایه بان سلطان
آشیان کرده بیضه نهاده چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را تعهد
گذاشت تا آن وقت که گنجشک بچه بیرون آورد و بپراند که پریشانی گنجشک روا نداشت
لاجرم ذکر خیر او باقی ماند بیت عدل کن عدل کن ولایت دل ؛ در سپهری زند
عادل ؛ و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان
گفته اند و صله و تربیت یافته اند ادیب صابر است و رشید وطواط و عبد الواسع

جبلی و فرید کاتب و انوری خاوری و ملک عماد روزنی و سید حسن غزنوی و مهستی
و پری محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در خدمت بود چون
بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برق می‌بارید مهستی این رباعی گفته بعرض رسانید
بیت شاها فلکت اسب سعادت زین کرد ؛ وز جمله خسروان ترا تحسین کرد ؛
تا در حرکت سمند زرین نعلت ؛ بر گل ننهد روی زمین سیمین کرد ؛ سلطان این
رباعی را قبول و ملایم طبع افتاد و مهستی مقرب الحضرت سلطان شد اما مولانا فضل
ابی سلیمان بکری قزوینی در کتاب صور الاقالیم می‌آرد که چون سلطان سنجر بغداد را مسخر
ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست که امام
مهدی علیه السلام از آن غار ظهور خواهد کرد در جمعه بعد از اداء صلوة اسبی ابلق با زین
طلا بر در غار نگاه دارند و گویند یا امام قسم الله چون اینحال مشاهده کرد و کیفیت پرسید
اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر آن در رکاب پای نهاده سوار شد و گفت این اسب است
من امانت هرگاه که امام ظهور کند تسلیم کنیم گویند این صورت سلطان را مبارک
نیامد و این جرمی هرچند از ظرافت طبع سلطان خوش بود اما پسندیده نداشتند
و در آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد را بر بست و این نیز سبب زوال
او شد غزان بلخ خروج کردند و مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک
خراسان و ماوراءالنهر و عراقین بلکه تمام معموره عالم در آن غوغا خراب شد امیر
خاقانی گوید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ؛ آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد ؛ محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد ؛ و امام محمد یحیی نیشابوری
تلمیذ امام غزالی است و سرآمد علماء خود بوده و غزان او را بشکنجه و عقوبت هلاک
کردند سلطان بعد از آنکه از غزان خلاص یافت بی فر و قوت شده بود در دوازدهم

ربیع الثانی سنه ۵۵۱ بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه
نظم کرده اند قطعه بزخم تیر جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ؛ جهان مسخر من شد و من مسخر
رای ؛ بسی قلاع گشادم بیک نمودن دست ؛ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

## ذکر عمدة الشعرا افضل قطران جبلی ترمذی رحمة الله

از جمله استادان شعراست انوری
شاگرد او بوده ترمذی است اما در بلخ می‌بوده دیوان او در عراق عجم مشهور است
در فرس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی
بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس بم کش و حدنانی و پسر حجم و اکثر
شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق افتاده در اتابکی اقامت
کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است رشید وطواط میگوید که من در روزگار
خود قطران را در شاعری مسلم میدارم و باقی را میدانم از راه طبع نه از راه علم قطران
در اشعار مشکل و مربع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذلک بسیار گفته است و این
ترجیع ذوقافیتین او راست بیت یافت زین دریا دگر بار ابر گوهر بار بار ؛
باغ دلستان یافت و دیگر ابر گوهر بار بار ؛ چون از این باریدن شد گردش زمین گم شود
بر زمین گوهر ز چشم خویش گوهر بار بار ؛ هر کجا خاشاک بود اندر جهان گلزار شد
مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار زار ؛ باد بفشاند همی بر سنبل و عنبر عبیر
ابر بفروزد همی بر لاله و گل زار زار ؛ چون بطرف جوی بینید گل خود روی روی
جای با معشوق می خوردن کنار جوی جوی ؛ برده از مرجان گونه لاله نعمان سبق
برده از غرب بستان بلبل خوش گوی گوی ؛ بستد از یاقوت و بستد لاله گلرنگ رنگ
یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی بوی ؛ در نسیم و سنبل گل گشت چون فرق باغ

در دم زلفت بمن گشت چون گوی کوی ❊ گوژ گرد و چون بهار از عشق او هر ماه ماه
چون دل از شب کند زین چشم من بی راه راه ❊ ای بخوبان بتان کابل کشمیر میر
ماندم از بس کاوری از وعدها تا خیر خیر ❊ هست مردم را شب وشبگیر از دی موی
موی را شب ذان مدام و روز شبگیر راکبر ❊ لاله رخی یافته نسیم از تو مشکام بهار
آبی از من یافته از دی بما بیز تر ❊ غمزه تو عاشقان دل بسوزد بر جگر
همچون خنجر و بر جگر دوزد بزخم تیر تر ❊ بو الخلیل ایزد بگیتی در شده موجود جود
جعفر انگشش خویکتا از طالع مسعود عود ❊ ذکر افصح الفصحا فصیحی جرجانی رحمة الله
از جمله ملازمان امیر عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است قصه وامق
وعذرا بنظم آورده و بسیار خوب گفته است من ورقی از آن دیده ام و در هوس باقی
بوده ام این بیت از آن داستان بخاطر داشتم نوشتم و او در آن داستان بیان حال
خود و ذکر ایام دولت خاندان ملک قابوس میکند و تاسف این بیت میگوید
چه فرخ وجودی که از همتش ❊ بمیرد بیای ولی نعمتش اما امیر کاوس نبیره
قابوس است از اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سالی
ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود غزنوی بوده و در آخر عمر روی از دنیا گردانیده
در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده او را هوس غزا در دل افتاده همراه
امیر ابو السوار که والی گنجه بود و بر دوع لغزای گرجستان رفت و اکثر السعادت شهادت
رسید و در حالتی که زخم دار شده و نزدیک بمرگ رسیده بود این قطعه گفت
قطعه کیکاوس ای عاجز کرداب اجل را ❊ آهنگ شدن کن که اجل از بام در آید
روزت بنماز دگر آید کنین سال ❊ شب روز در آید چو نماز دگر آید ذکر
ابلغ البلغا فرخاری فرخار موضعیت در بدخشان و فرخار در ولایت جیلان

موضعیت

موضعیت و در میان ولایت خطا و کاشغر فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا
توصیف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستانست خواجه سلمان گوید بیت
بت فرخار ندیدم بدین حسن و جمال ❊ ترک ماچین نشنیدم بدین شیوه و حال ❊
و لیکن معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده شاعری استادست
او راست این قطعه در صفت اسب قطعه اسبی دارم که هر گز ایزد ❊ فارغ از دو بنا داده
تا روز ز عشق جو همه شب ❊ از خرمن ماه خوشه چیند ❊ کشند که جو نمانده زین غم
میخواهد تفرقی کرنبید ❊ پوشیده کلاه پاره پاره ❊ میخواهد تا دو شیند ذکر ملک
الشعرا ابو العلا گنجوی او را استاد الشعرا می نوشته اند در روزگار شروانشاه
کبیر جلال الدین اخستان منوچهر ملک الشعرای شروان و مضافات آن بوده عظیم الشان
و صاحب جاه بوده است خاقانی و فلکی شروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه حمد الله
مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد فلکی را
نیز طمع دامادی استاد بود چون دست نداد رنجیده میخواست که سفر کند استاد
جهت رضای او بیست هزار درم بخشیدش و گفت ای فرزند این بهای پنجاه
کنیزک ترکست که همه بهتر از دختر ابو العلاست فلکی بدان راضی و خشنود شد و
چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمینمود ابو العلا
این ابیات در هجو او گفته قطعه تو بی افضل الدین اگر راست پرسی ❊ بجان عزیزت که از تو بدم شاد
در و دگر پیر بود نامت بشروان ❊ بخاقانیت بر لقب من نهادم ❊ بجای تو بسیار کردم نکویی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم ❊ چرا حرمت من نداری که تا من ❊ ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بس چند گویی که گفتی سخنها ❊ گر ایشان سخنها نباشد بیادم ❊ بگفتم بگفتم بگفتم نگفتم
نکادم بکادم بکادم نکادم ❊ اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شروان بوده است

شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودند صفت کرم و بزرگی
او در آفاق ذکر میکنند و شعرای اطراف بخدمت او مایل بودند و در عهد او
چند شاعر بزرگ در شروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی و ابو العلا
و خاقانی و سید ذو الفقار و شاپور و فاضل الدهر قاضی ابو سعید بیضاوی رحمه الله
در نظام التواریخ می آورد که ملوک شروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت
با ردشیر بابکان برسد **ذکر زبدة الفضلاء ملک عماد زوزنی** بسیار فاضل
بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است مدتی مدید شاعری کرد روزی در حالت
سیاحت بطوس افتاد و را ذوق صحبت حجة الاسلام امام محمد غزالی پیدا شد
بوسیله توانست که بصحبت او رفتی این قطعه را نظم کرده **نظم** خرد را دوش می گفتم
که این کهنه جهان تا کی ؛ شد ار غوغای شیطان و سودای هوا خالی ؛ خرد گفتا عجب دارم
که میدانی و می پرسی ؛ بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی ؛ چون چشم غزالی بر ملک
افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش ای یار نیکو خصال
کز اشعر و نظم و منظر زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار
باشی عار نداری که فردای قیامت ترا از فرقه یتبعهم الغاوون شمرند ملک را این سخن
مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست امام انام توبه کرد و بعلم و عبادت
و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست نمود که املاک و جهات خود
که بمیراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام مانع نمود که کرد این هرزه مکرد
که رعونتی از این در دل تو پیدا می شود که ما هم جهد و کوشش تو شود پس ملک
همچنان کرد **طبقه دوم ذکر عمدة الحکما حکیم ازرقی هروی** بسیار فاضل بوده و او را
حکیم می گفتند ظهور او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان

سلجوق پادشاهی از و سعید تر نشان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه
پرداخته گویند کتاب سندباد در پندیات و حکمیات علمی از مصنفات
اوست و فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بود
اطبا و حکما روزگار بسیار جهد بجهت او نمودند و معالجه کردند مفید نبود و حکیم ازرقی
کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد تا هر گاه که سلطان در آن کتاب و تصویر و اشکال
آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم
مجلس خاص شد فصاحب چهار مقاله گوید که روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت
چنانکه سه شش میخواست سه یک می آمد سلطان از این سخن و صورت متغیر
شد حکیم ازرقی در بدیهه این بیت انشا کرد **بیت** گر شاه سه شش خواست سه یک
زخم افتاد ؛ تا ظن نبری که کعبتین داد بداد ؛ شش چون بکرزیت خدمت حضرت شاه
از هیبت شاه روی بر خاک نهاد ؛ اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت
پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغ و قصری در نیشابور ساخته
بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات نیشابور است و اطلال آن قصر را
طل طغانشاه گویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال
مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روی سیاه جهان بین او را
آسیب رسانید و او در حسرت چشم خود این بیت گفت **بیت**
تا دست قضا چشم مرا میل کشید ؛ فریاد ز عالم جوانی برخاست ؛
طغرلبک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم ینال را بکشت و چون این
بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش پیر شدی که من یک چشم خود
بدین جوان نادیده جهان دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه زال

خود درخواست تا او را ملول نگذارند و ندیمان خوشخوی و جلیسان خوشگوی با او
مصاحب سازد طغرل لیکن التماس او را مبذول داشت **ذکر زبدة الفصحا**
**عبد الواسع جبلی** اصل او از ولایت غرجستانست در روزگار سلطان سنجر
بوده طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرجستان
بدار الملک هراة افتاده و از انجا بغزنین رفت بخدمت بهرامشاه بن مسعود که سلطان
غزنین بود از آل سلطان محمود بن سبکتکین بوده مشغول شده و مدت چهار سال
مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود
لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح سلطان سنجر گفت **قصیده**

ز عدل کامل خسرو زامن شامل سلطان ∴ تذرو و کبک و کور و سور گشته اندران دوران
یکی همخانه شاهین دوم همخوابه طغرل ∴ سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوند جهان سنجر که سوار جهاندار است ∴ بود در رایت عالی و جبین فرخ او پنهان
یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت ∴ سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
بنان او ست در بخشش سنان او ست در کوشش ∴ لقای او ست در مجلس لوای او ست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ∴ سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
شد اندر قرن او باطل شد اندر عصر او ناقص ∴ سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشروان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر ∴ شد اندر قرن او حاصل شد اندر وقت او برهان

انچه دیگر مشهور است که عبد الواسع در اول جلف و عامی بوده و اینها که بر وی
می بندند که در اول چگونه شعر میگفت با تمام سخن عوام است در تواریخ ندیده از انجهت
درین تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از منظران روزگار
بوده باشد اکنون از جمله سخن وران پیداست که چند کس بمتانت و صنعت او

سخن گفته

سخن گفته باشند عقل قبول نمیکند که در عنفوان شباب چنین عامی بوده باشد
و بتربیت اهل شود تعلیم در کودکی اسانست و در روزگار کهولت صعب و دشوار
و این حال از عقلا دور مینماید اما سلطان بهرام شاه پادشاهی فاضل دانشمند
دوست پرور شاعر و عالم نواز بوده و دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل
شده و تربیت این فرقه را از و بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه در روزگار
او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو المحامد غزنوی بوده است از عربی بفارسی
ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته الحق داد فصاحت و بلاغت در ان کتاب
داده و شیخ العارف سنائی حدیقه را بنام او گفته این بیت از انست **بیت**

گر فلک همچو بارگاستی ∴ شاه بهرام شاه بایستی ∴ و خواجه رشید در جامع
می آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد بهرامشاه با او
در کنار آب با زان مصاف داد و با وجود انکه دولت فیلی جنگی داشت از
علاء الدین منهزم شد و شبانه از شدت سرما پناه بخرابه برد دهقانی دید گفت
طعام چه داری دهقان فطیر جو و بوده لب حوض پیش آورد چون تناول کرد باستراحت
مشغول شد از دهقان پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدای میداند
که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت فرمایی بر تو پوشم سلطان گفت ای
بدبخت نامش چرا گفتی تا لااسبک باشد و پوشش چون انشب دهقان از صورت
و سیرت سلطان فهم کرد که سلطانست بامداد از سلطان سوال کرد که بغیرت
و جلال حق بر تو سوگند که تو سلطان هستی گفت بلی هستم دهقان زار زار
بگریست و در قدم سلطان افتاده گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور
و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی ترا چه افتاده که از غوری بدگهری بهزیمت شدی

سلطان دهقان را گفت بیل را بردار و یک جو به تیر بر بیل دهقان کشاد داد بیگانه باز بیل دهقان گذشته تا سوفار بنشست و تبسمی کرده گفت زخم اینست اما بخت رو گردانست و دران هزیمت رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده بود به برادر داد و بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرام شاه از هند باز گردید و برادر ملک علاء الدین را بر کاو نشانده گرد محلات غزنین بر آورد و مکرر آمرات گفتی که لقمه لذیذتر از فطیر دهقان نبوده لب جوی در مدت العمر نخورده ام و به آسایش تر از جل گاو هرگز پوششی نیافتم وفات سلطان بهرام شاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده انار الله برهانه و شعرا که در عصر آن پادشاه بوده اند شیخ شاهی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و علی فتحی و محمود وراق اند ذکر مفخر الشعرا

ابو المفاخر رازی علیه الرحمه در روزگار سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده کامل شاعر و بس فاضل بوده در فتوی و علم بهره تمام داشته او را یکی از استادان میدانند و بالای شعر و شاعری او را انواع فضایل است اشعار او نیز بطریق لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است در مناقب سلطان الجن والانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرت یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب او اقدام نموده اند این قصیده است

بیت بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن : اشک زلیخا برنجیت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلقا درین باب گفته اند اما در صنعت و صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نگفته اند و بعضی در صفت غروب آفتاب نیز گفته و جواب اکابر مر این قصیده در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد شیخ ابو المفاخر نزد سلطان و حکام جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در روزگار

ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد لشکریان ایشان در مزارع اهالی ری چهارپای گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان نوشته داد سلطان لشکریان را از جزای این منع و زجر کلی فرمود و آن قطعه اینست

بیت ای خسروی که سایه حکم تو بر فلک : برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

لطفت بآستین کرم پاک میکند : گردی که بر صحیفه دوران نشسته است

بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت : در ملک حسن مرتبه خاقان نشسته است

شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ : بر گرد دخل دانه دهقان نشسته است : اما سلطان

غیاث الدین ابو الفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دین دار موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت شد دران حین برکیارق فوت شد و سلطنت ایران بر محمد قرار گرفت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علمای روزگار گذرانید و در دین و مذهب و ملت صلب بود و هرجا بدمذهبی نشان دادندی در استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست در خلع و قمع ملاحده کوشیدی و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبد الملک بن عطاش را دزد و آورد و بر گاوی نشانده و در بازار و محلات اصفهان گردانیده او خواری زارش هلاک کردند مسلمانان درین کار دعای خیر کردند چنین گویند که عبد الملک ملحد علم رمل نیکو دانستی بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد و خواص و عوام بر من گرد آیند و ما نوشته بعد از هفته دیگر گرفتار و آن چنانکه ذکر رفت بگاوی نشانده گرد شهرش گردانیدند سلطان گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نبود عبد الملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت

وشوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت ان شاء الله که حکم مخدومان تو در قلعه
الموت نیز بدین نوع کارگر آید و سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواهد منم باشد و عمر
امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو بدبخت کردم آخر الامر اجل امان نداد و سلطان
درگذشت والا سلطان بالکل ملاحده را استیصال میساخت و بعد از وفات
سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا دور هلاکو خان مسلمان
برسید و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابو المعالی نحاس و ابو المفاخر مجبک
اسبل الدوله بوده رحمه الله تعالی **ذکر سلطان خاقانی شروانی** نام او افضل الدین
ابراهیم بن علی شروانیست فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده
و در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه بود چنانچه مدح او گفته در قصیده
که از اصغر الفقیر نام کرده میگوید **بیت** ز دیوان ازل منشور دین کاندر میان آمد
ابری جلد را داوند و سلطانی بخاقانی    برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ز پشت
او ز صنعت علی نجار شروانی    و در آخر حال او را ذوق فقر و شکست نفس پدید آمد و از خاقان
کبیر منوچهر انار الله برهانه از ملازمت استعفا میخواست که بخدمت فقرا و اهل سلوک
مشغول باشد و خاقان دل بسته صحبت او بود اجازت عزلت نمیداد اما آن
وقت که بی اجازه خاقان از شروان گریخت و به بیلقان آمد گماشتگان شروانشاه
او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرموده و قلعه شابران مدت هفت
ماه محبوس بود و از غایت ملالت و دلتنگی در قید قلعه این قصیده گفت و حالات
ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است
و شیخ آذری شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار بیان کرده چند
بیت از آن قصیده اینست **قصیده** فلک کج رو تر است از خط ترسا: مرا دارد مسلسل

راهب

راهب آسا: پس از تعظیم دین آن هفت مردان: پس از تنزیل وحی از هفت قرا
پس از تنزیل وحی از هفت قرا: پس از قرآن و تعظیم و مصلا: مرا از بعد پنجه
سال اسلام: نزیبد چون صلیبم بند بر پا: روم زنار بندم زین تحکم:
روم ناقوس پوشم زین تعدا: وگر قیصر سگالد راز زردشت: کنم زنده رسوم
زند و استا (ایمن و ظنی شتیم؟) از الطاف جاثلیق ناشکیبا: و چون این قصیده موقوف بشرح است
زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد از حبس دیگر ملازمت مشغول نشد و درد محنت
دامن گیر او شده قرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شروان بیرون آمده اگرچه
موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بود سفر حجاز پیش
گرفت و این قصیده را در راه گفت و صفت بادیه میکند در این قصیده چنان مطلع
بکار داشته که این مطلع از آن قصیده هاست **بیت** سر حد بادیه است روان شو بر کرا
تریاق روح کن ز سموم معطرش: و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال موصلی میکند
و جاه او مبین میسازد **بیت** سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنکه: سلطان بدر
گذشته خلیفه برادرش: صاحب خلاصه میگوید که حکیم خاقانی نزد خاقان
بسیار مقرب بود و در اول حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی
ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست که نوبتی این بیت بخاقان نوشت **بیت**
وشقی ده که در برم گیرد: یا وشاقی که در برش گیرم: و شق نوبه الطایی را گویند
و شاق چوره امرد است و چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی فرمود
چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی فراست دریافت یکی را بگرفت و بال ح
برکنده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از کسی است که با وشاقی را یا وشاقی
ساخته است سلطان دریافت و با خاقانی دل خوش کرد و نازکی آنست که خاقانی از

از خاقانی رنجیده که چرا ابر دو را طلب نکرده مگر قصوری در حق من ملاحظه کرده خاقانی
بدو شاقی طلب کرده که هر دو را طلبیده باشد همت بزرگان روزگار چنین بوده و لطافت
طبع شعرا و فضلا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو من شلغم طلب کند
حقیر ندانند و منت دانند که تخفیف تصدیع میکنند فی الجمله زمان خود اثیر الدین
اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی و از دیار فرغانه ترکستان بآرزوی شاعری و آهنگ
خاقانی و ملک شروان کرده در راه بخدمت سلطان سلاطین ارسلان بن طغرل
شاه رسیده و او را تربیت کرده و اثیر الدین همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر
سخن خاقانی مقدم میدانسته این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاده **بیت** خرد خریطه‌کش
خامه و بنان منست :: سخن جنیبه رو خاطر و بیان منست :: بگرد کار که دور زمان پدید آورد
که دور دور منست و زمان زمان منست :: منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن ::
که مهربان گرسنه دلان نان منست :: بشرق و غرب دو نامه برم از آنکه :: کبوتر فلکی پیک رایگان منست
ز ترازخایی براهیمی نترسم از آنکه :: هنوز در عدم است آنکه هم قران منست :: تویی که صاحب طبع منی اگر او را
یقین که گشته ستوی آن شرف از منست :: و اثیر الدین این قطعه در جواب او فرستاده :: گره‌گشای سخن خامه توان منست
خزینه‌دار روان خاطر روان منست :: کشید نور بر این زده هلال رکاب :: از آنکه شهر روح القدس عنان منست
کنار واستی جان جو بحر پر در شد :: که در ولایت معنی کد ابکان منست :: من ارسلان شه ملک قلم زآن رودی
جهان قبضه جان صدک جهان منست :: کمان من کشند دست بازوی شروان :: که تیر چرخ یکسان اندازی گمان منست
نه من قرین وجودم صفت بود گفتن :: هنوز در عدم است آنکه هم قران منست :: زمان زمان این کز خور گرش است
محال باشد گفتن زمان زمان منست :: دگر زبان امنه میسراید و بگو :: بحکم عقل بجل کیم که آن منست
و میان اثیر الدین و خاقانی معارضات بسیار بوده و هر دو خوش‌گوی بوده‌اند و وفات
افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده در شهور سنه اثنی و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب

تبریز

تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور است و افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد
فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاپور بن محمد اشهری نیشابوری هر دو در پهلوی
خاقانی اند رحمة الله علیهم اجمعین اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی
ظریف طبع بود و شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب
تاریخ آل سلجوق آورده است که یکروز عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه
من در آن عید حاضر بودم بر سر راهی که مرکب سلطان میگذشت حساب کردم هفت
هزار سوار کیمخا و اطلس و دیباپوش شمردم که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او
جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بابوزوسک شکاری ذوقی تمام داشت
و گفته‌اند که چهارصد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط و او ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است
و این قصیده را اثیر الدین در حق او گوید بر تافت رایت حق بر تافت رنگ باطل
الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل و کمال الدین اسمعیل و خواجه سلمان ساوجی
در جواب این قصیده گفته‌اند کمال راست **بیت** ای در محیط عشقت سرگشته نقطه دل
وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل :: خواجه سلمان راست **شعر** زنجیر بند زلفت ز حلقه
بر در دل :: چیل خیال رویت در دیده ساخته منزل :: و از شعرای بزرگ که در زمان دولت
سلطان الب ارسلان بوده‌اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی و مجیر
بیلقانی و کمال الدین نجوانی بوده **ذکر سلطان الحکما انوری رحمة الله** نور الله مرقده
اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است از شعرای روزگار کم کسی
در دانشمندی و فضایل همتای او بوده اصل از ابیورد دشت از دیهی که آنرا بدنه
گویند بخش مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند در اول حال انوری خاوری
تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول میبود و همچنانکه

رسم است فلاکت وافلاس موالی بدو عاید شده و بخرج الیوم فرو مانده و در اثنای
این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود دید
که مردی محتشم با اسب و غلام بسیار با ساس تمام میگذرد پرسید که این چه کس است
گفتند مردی شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی چنین مغلوک و شیوهٔ
شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذوالجلال که من بعد الیوم بشاعری
که دون مراتب منست مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر قصیدهٔ گفت که
مطلعش اینست **بیت** گر دل و دست بحر و کان باشد ⁂ دل و دست خدایگان باشد
وعلی الصباح قصد درگاه سلطان کرده و این قصیده گذرانید سلطان بغایت
سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است بغایت
مستحسن داشت و از و سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع
آمدهٔ انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت **بیت** جز بر آستان توام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست ⁂ سلطان سنجر مشاهره و جامکی و ادرارش
دید فرمود تا ملازم درگاه باشد و در ان چین چند قصیده عرض کرد مثل این که **شعر**
باز این چه جوانی و جمالست جهان را ⁂ وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
و این قصیده مشکل است و محتاج بشرح دارد سلطان را بغایت خوش آمد
و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود چنانکه معتقد در نجوم و چند نسخه دیگر تالیف
دارد چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ فاضل برخواسته اند که بچم ایشان
نبوده و درین باب گفته اند **بیت** تا بمهر صیت گردان شد ز خاک خاوران ⁂
تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری ⁂ خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار ⁂
عالمی چون اسعد مهنه ز هر شهری بری ⁂ صوفی صافی چون سلطان طریقت بوسعید

شاعری قد در جو مشهور خراسان انوری ⁂ اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاورانی
وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی بود مردی خیراندیش و متدین و عاقل
و کاردان بود و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و گویند خویشاوند او
بود از انکه از وزارت استعفا خواست نظام الملک را بواسطه پیری و ضعف که
خود بوزارت الب ارسلان نصب کرد و هر گاه که الب ارسلان از خواجه نظام الملک
کتابتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی و اما سعد مهنه از فحول علما
بوده و در مجلس سلطان محمد ملکشاه با امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی مناظره نموده
و علمای خراسان تقویت استاد سعد کردند و در مجلس سلطان اول سوالی
که از امام کرد این بود که گفت تو مذهب ابوحنیفه داری یا شافعی امام در جواب گفت
که من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه
بر من خطی دارد و نه شافعی براتی استاد سعد گفت این سخن خطاست امام گفت
ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمهٔ میدانستی نگفتی که من خطا میگویم اما در قید
ظاهر ماندهٔ و معذوری و اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی حکایات
کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان جنان اتفاق افتاد که سبعه سیاره در
برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در ان ماه اکثر بناها و اشجار قدیم را
باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم و ترسان شدند و سردابها
کندند و دو زوان در انجا خزیدند اتفاقا در ان شب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی
بر سر مناره مرو برافروخت باد چنان نبود که آن چراغ بنشاند صباح سلطان
انوری را حاضر کرد و با او عتاب فرمود که چرا حکم چنین غلط میکنی انوری معذرت
آغاز کرد که آثار قرانات فجاة نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر میشود و اتفاقا در ان سال

چندان باد بیامد که خرمنها و مزارع مرو پاک کنند و تمامی خرمنها تا بهاری دیگر
در صحرا بماند انوری ازین تشویر بگریخت و در بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد
بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از مردمان بلخ یافته باشد بهجو مردم بلخ گفته
بود و آن مردم برون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند که از شهرش برون
کنند قاضی القضاة حمید الدین لواجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و اورا
از آن بلیه خلاص داد و او سوگند خورد و سوگندنامه در آن باب گوید و مطلع آن است
مطلع ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری بگذرد در طلب نانم زیزد دور
معجری  وفات اوحد الدین انوری در بلخ بوده در شهور سنه سبع و اربعین و خمسمائه
و قبر او در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه قدس الله روحه العزیز
و فرید کاتب در بطلان حکم انوری گوید شعر گفت انوری که از جهت بادهای سخت
ویران شود عمارت که تیر برسری ؛ در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ؛ یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری ذکر رشید الدین وطواط علیه الرحمة و رشید الدین محمد
عبد الجلیل الکاتب و او مردی بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و بر بزرگواری
و فضل او همگنان مقر و معترف اند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده
اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فن
شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده
باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول میبوده اند و اورا در پیش شاه جاه و مرتبه
عظمی دست داده و وی تیز زبان و فصیح بوده است و بر سخن شعرای اطراف ایراد
و تخطئه گرفتی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند
از غایت حسد و ساحت او ازین افترائات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست.



و او مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده از انجهت او را فرشتوک میگویند و وی نامند
نقلست که روزی در خوارزم با علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اتسز و
رشید در آن مجلس حاضر بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که
مردی بدین خردی بحث بیحد و اندازه میکند دواتی پیش رشید نهاده خوارزمشاه
از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید تا معلوم شود که از پس دوات کیست که
سخن میگوید رشید دریافت و برخاست و گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را
کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد او را محترم و موقر داشتی و بانعام و اکرام
بنهایت مستغنی داشتی او را در مدح خوارزمشاه قصاید غرا است و این قصیده از
آنجمله است قصیده شاها به پایگاه تو کیوان نمیرسد ؛ در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد
جائی رسیده بمعالی و مرتبه ؛ کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد ؛ جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود
جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد ؛ یک خطه نیست در همه اطراف خافقین ؛ کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد
نوبا دازین جهان که خردمند را از آن ؛ بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد ؛ جاهل ببسند اندر و عالم برون
جوید بحیله راه و ببرهان نمیرسد ؛ جهال در تنعم و ارباب فضل را ؛ بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
در وادی حرص تا که بپایان رسید عمر ؛ وین حرص در یکی به پایان نمیرسد ؛ منت خدای را که مرا در پناه تو
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد ؛ تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا ؛ دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
آنم که چون بر اسب فصاحت شوم سوار ؛ در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد ؛ از نظم من بخاک خراسان تحفه هاست
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد ؛ تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است ؛ در علم جز بقوت برهان نمیرسد
بگذار ماه روزه بطاعت که دولتت ؛ گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد ؛ و دیوان رشید قریب
پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذوقافیتین و غیر ذلک و قصیده
میگوید تمامی آن مرصع و بعضی ابیات آن ترصیع مع التجنیس دعوی کرده که پیش از

از من هیچ آفریده این قصیده نگفته است که تمامی مرصع بوده باشد خواه بعربی و خواه
بفارسی و این بیت مطلع آن قصیده و این قصیده قریب هفتاد بیت است
مجموع مرصع **بیت** ای منور بتو نجوم جلال ❊ وی مقرر بتو رسوم کمال ❊ حضرت
تو مقبول دولت ❊ ساحت تو محل اقبال ❊ و رشید عمر دراز یافت و بعد از
وفات اتسز خوارزمشاه تا در زمان سلطان الب ارسلان بن اتسز در حیات
بوده و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد که گفته اند که پیر و فرتوت
و ضعیف شده گفت البته او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور
او برده اند چون چشم او بسلطان شاه افتاد در بدیهه این رباعی را انشا کرد
**بیت** جدت ورق زمانه از ظلم بشست ❊ عدل پدرت شکستگی کرده درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ❊ تا تو چه کنی که نوبت دولت تست
اما خوارزمشاه بن اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه اسباقی غلام
زاده سلطان ملکشاه سلجوقی است و مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه در
طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت داران بود و سلطان
او را بحکومت خوارزم فرستاد مردی متدین بوده قطب الدین محمد فرزند او هم
خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد
و نزد سلطان سنجر جای و مرتبتی تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت
سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کردند ❊
و سلطان را بدو بدگمان ساختند از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان
مخاصمت آغاز کرد و استیلاء تمام یافت و همواره با کفار ترکستان غزا نمودی و غنیمت
بسیار یافتی تا مرتبه او بدان درجه رسید که لشکریان از پادشاه خود میگریختند و برو

می نویسند

می نوشتند سلطان بالضروره با لشکر فراوان بدفع اتسز بخوارزم رفت و انوری
در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسب رسیدند و قلعه هزار اسب را
محاصره کردند انوری این رباعی بگفت و بر تیری نوشت و در قلعه انداختند
**رباعیه** ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ❊ وز دولت و اقبال
جهان کسب تراست ❊ امروز بیک حمله هزار اسب بگیر ❊ فردا خوارزم و
صد هزار اسب تراست ❊ رشید وطواط در قلعه بود در ملازمت اتسز این
در جواب نوشته بعوض فرستاد گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❊ یک خر ز هزار اسب
تو نتواند برد ❊ و سلطان از وطواط در خشم شده سوگند خورد که اگر وطواط بدست
افتد او را بهفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته
**بیت** اتسز قازی که بتخت ملک برآمد ❊ دولت سلجوق و آل او بسر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی قلعه را محاصره کرد و اتسز قوت مقاومت
نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسب بدست سلطان فتح شد و وطواط
پنهان شد بفرمود تا تفحص حال او کردند سلطان فرمود که بهفت پاره اش کنند
و وطواط بشفاعت رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان
بود و منصب ندیمی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان در
خواهد منتجب الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکیست بسیار خورد و
ضعیف و او را هفت پاره نتوان کرد ای سلطان عالم بفرماید تا او را بدو پاره کنند
سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر خون وطواط در گذشت و گفت بیا تا بدو پاره اش
هم نکنیم که از این طاعت ندارد و وطواط بترمذ رفت و مدتی بترمذ می بود تا اتسز
از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان اکثر خراسان را

مسخر ساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت اتسز کرد و اتسز در خراسان بمحاجات
در گذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه و رشید در مرثیت اتسز
میگوید بیت و این رباعی میخواند شاها فلک از سیاستت میلرزید حشمت تو
مطیع بندگانت میبود زبید صاحب نظری کجاست تا درنگرد تا آن همه سلطنت
باین می ارزید و وفات رشید در خوارزم سنه ثمان سبعین و خمسمایه بود و مدت
عمر او گویند نود و هفت سال بوده قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم
معانی تصانیف مرغوبست و کتاب حدایق السحر از مصنفات اوست که در
صنایع علم شعر کتابی ازان مفیدتر نساخته اند و ترجمه امیر المؤمنین و امام المتقین
علیه السلام را او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتاب
و مستبعدات رسل تصنیف دارد ذکر ادیب صابر رحمة الله علیه دانشمندی
ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمرو افتاد و اصل
او از بخاراست اما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا حدی
یکدیگر را او هاجی رکیک گفته اند که ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت
دور نمود و خاقانی معتقد صابر است خلاف وطواط و انوری صابر را در شاعری
مسلم میدارد و الحق صابر بغایت خوش گو بوده است و سخن او صاف روانست
و بطبایع نزدیکتر از اشعار اقران او بوده و مربی ادیب صابر سید اجل بزرگوار
ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان
میگفته اند و سلطان سنجر سید را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بوده و ضیاع
و عقار و حشم در خراسان بی‌نهایت داشت و بغایت سید مکرم و مدبر و صاحب
ناموس بوده است و این سوگند را صابر بمدح سید انشا نموده و ابیات بعضی ازان قصیده

بیت

بیت تنم بمهر اسیر است و دل بعشق فدی ؛ همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
دلم فدی شد و جسمم ندید روی خلاص ؛ خلاص نیست اسیران عشق را ابدی
من و تو هیچ نکار اگر عشق خوبی را ؛ ز نام لیلی مجنون بردن بریم همی ملامت
ازین عشق و عشق بر مجنون غرامتست ازین حسن و حسن بر لیلی ازان قبیل
که عسل را حلاوت لب تست ؛ خدای عز و جل در عسل نهاد شفا و در تهنیت
آنکه سلطان ابو جعفر را برادر خطاب نموده قصیده می گوید و این بیت ازان
قصیده است بیت اگرچه بهترین خلق عالم را پسر باشد ؛ بزرگی را بدر شد
تا برادر خواند سلطانش ؛ و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم
بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان سنجر در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان
ادیب صابر را بتحقیق بخوارزم فرستاد تا دایم متفحص حالات و منهی باشد اتسز
فدائی فرستاد تا روز جمعه بر سلطان زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت
هیات آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرده بمرو فرستاد و آن شخص را یافتند و سیاست
کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که ادیب صابر چنان کاری کرده
است او را دست و پا شکسته و در جیحون انداخت و غرق ساخت و کان ذلک
فی شهور سنه و اربعین و خمسمایه ذکر عثمان مختاری رحمة الله علیه و عثمان
مختار غزنوی است و از اقران شیخ سنایی است و در روزگار سلطان ابراهیم
بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و خوش گوی است
طبعی قادر داشته چنانکه شیخ سنایی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع یک
قصیده اینست شعر نبود چنین دو خورشید و دو مه تاری تیره که بر الموا از خاطر مختاری
و عثمان مختاری در جواب گفت در مدح سلطان ابراهیم بیت سلطان

دلی دارم که ضایع می‌شود جایش ❊ در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش ❊

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند اما نه بر سبیل این قصیده گفته باشند

و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات و حکمت و این است مطلع آن قصیده

بیت مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ❊ دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ❊

و امیر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن وری بداده و درین روزگار طبع وقاد

و خاطر نقاد جوهری بازار سخن وران عالم عارف محقق مولانا نور الملة و الدین عبد الرحمن

جامی را جواب این قصیده شد و الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی در رشتهٔ نظم

در آورده که در حیز وصف نگنجد و بعضی افاضل و اکابر مولانا را درین امر تتبع نموده اند اما

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتکین پادشاهی دین دار مؤید موفق

بوده و گفته اند که از ولایت بلخی داشته و هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت

دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک و منظر و قصر

اساس سلطنت بر زمین ننداخت و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد

در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه

شبها کرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان و محتاجان از زر و طعام بدست

خود دادی و بعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام مریضها از خزانه او بردندی

و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ خواندندی وفات سلطان ابراهیم

در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بود ذکر قدوة الاولیا سنایی غزنوی قدس الله

سره العزیز از بزرگان دین و بزرگان اشراف و ذکر است بهر زبانها ستوده و در

مشرب فقر آن چاشنی که حق سبحانه و تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا

جلال الدین رومی با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ سنایی میداند و میگوید

بیت

بیت عطار روح بود و سنایی دو چشم او ❊ ما از پی سنایی و عطار آمدیم ❊

و در اواخر حال مرتاض و از دنیا و ما فیها معرض شد تا حدی که سلطان ابراهیم شاه

غزنوی میخواست تا همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج نموده

بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میفرماید در معذرت سلطان بهرامشاه

بیت من نه مرد زر و زن و جاهم ❊ بخدا گر کنم و گر خواهم ❊ گر تو تاجی دهی ز احسانم

بسر تو که تاج نستانم ❊ و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن

تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت

اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگوار دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر

کعبهٔ خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و امام حجة

الاسلام ابو حامد محمد الغزالی با وجود فضل و کمال او پیشوای دین و ملت معتقد

شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد قریه ایست من اعمال طوس اما سبب

توبهٔ حکیم سنایی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی تو سی در غزنین

مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هندوستان داشت

بتسخیر قلاع کفار هند و حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند قصد ملازمت سلطان

کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی و از معنی خالی نبود و مدام در

گلخنها نهادی و شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بگلخن رسید

ترنمی بشنود قصد گلخن کرد و شنید که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن

قدح تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی

چرا که ابراهیم پادشاه عادل خیر است مدت او مگوی دیوانه گفت بلی چنین است

اما مردکی ناخشنود نا انصاف غزنین را چنانکه شرطست ضبط نا کرده در چنین ❊

رستائی سر و میل ولایتی دیگر دارد چون آن ولایت را مسخر خواهد کرد
آرزوی ملک دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت
پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائی یک شاعر ساقی دیگر بار گفت
این خطای دیگر از اصطلاح دور است آخر ای یار در باب سنائی باری بطعن
سخن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است گفت غلط
مکن که او مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام شعر نهاده
و از روی طبع هر روزه بپای در پیش ابلهی دیگر ستاده و خوش آمد میگوید
و این قدر نمیداند که او را برای شاعری و هرزه گویی و هرزه گردی بیافریده‌اند
اگر روز عرض اکبر از و سوال کنند که سنائی بحضرت ما چه آورده چه عذر خواهد
آورد ایچنین مرد را چرا ابله و فضول نتوان گفت حکیم چون این سخن بشنود از حال
برفت و بر او این سخن کارگر آمد دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شد
و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار
ساخت تا در آن سیر و سلوک بمرتبه رسید که همواره در غزنین پابرهنه گردیدی
و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدندی و اقربا بارا گفتی که بر حال من گریه
میباشید بلکه طرب خوشدلی کنید و گویند که دوستان بهیبت او کفش آوردند و الحاح
کردند روز دیگر کفش الحضور یاران آورد و در کرد و گفت ای سنائی که دیروز
در نظر شما بودم امروز خلاف آنم غالب سد راه این کفش است و امیر خسرو
در همین معنی خوش گفته بیت عیب مدبر اهل ترک ار خود ندارد کفش از آنک ∴
هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را در است ∴ از گفتار حکیم سنائی
کتاب حدیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض حقیقت و طریقت اهل تصوف

و توحید

و توحید اغلب ابیات آن کتاب را در رسایل و مصنفات خود بایراد و استشهاد
می‌آورند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد بیت داشت لقمان یکی کریوه تنگ
چون گلوگاه نای و حلقه چنگ ∴ بوالفضولی سوال کرد از وی ∴ کین چه جایست
یک بدست و دو پی ∴ با دم سرد و چشم گریان پیر ∴ قال هذا لمن یموت کثیر
با وجود این کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند
و اعتراض نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه
عرض کرد و از علماء بغداد و ائمه دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت
و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف
بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز بتوحید و معارف
و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی‌نظیر است و بزرگان تتبع آن کرده‌اند
بیت طلب ای عاشقان خوش رفتار ∴ طرب ای شاهدان شیرین کار ∴
در جهان شاهدی و ما فارغ ∴ در قدح شاهدی و ما هشیار ∴ خیز تا آب روی بنشانیم
باد این خاک توده غدار ∴ پس بجاروب لا فرو روبیم ∴ کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو ∴ لمن الملک واحد القهار ∴ ای هوای تو هوا انگیز
وی خدایان تو خدا آزار ∴ این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین
عراقی و دیگران تتبع کرده‌اند و جواب دیگر آن قصیده است که مطلع او اینست
بیت قدم نه بر تر ستی که هست این پایه ادنی ∴ ورای این مکان جاییست
عالی جای بی تو الخانست ∴ اگرچه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند
میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است و مجموع حقایق و معارف
و ترک دنیا و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت

این خاکدان بحریص تمام میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهور
سنه ست وسبعین وخمسمایه بوده است والیوم مرقد شریف او معین و خانقاه
او معمورست واهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراء سید حسن غزنوی
وعثمان مختاری وعمادی وحکیم سوزنی وانباری ترمذی وبخیباندر کامی معاصر
شیخ سنایی بوده اند اما امام حجة الاسلام محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس
که نام آن قریه غزالی بوده و نیز میگویند که غزالی ریسمان فروش را میگویند و او مولود
که مادر خود که رشته بود در بازار میفروخت از الجهة بغزالی اشتهار یافت و او
تلمیذ امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در
طفولیت دریافت و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود در دهن او انداخته
ببرکت آن عالم ربانی شد و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از صد بقان است
گویند که هفتاد ونوع علم خواند که در کار من در کدام باشد از هیچ نوعی از علوم
او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع
با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی محابا بران دست بر قلم نهادی و حکمت مرعی
داشتی لاجرم علمای ظاهر بوجه طعن کردند و اعتراض نمودند و از خراسان بحجاز
رفت و از انجا بشام افتاد و دو سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد
و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان
رجوع کرد و انزوا و عزلت پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود
و صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام را بجهت
تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و امام این مکتوب در جواب نوشت
و هذا المکتوب الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما

بعد

بعد خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقاءه این ضعیف را
از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی میخواند
کرم و بزرگی منماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج
مراتب ملکی دعوت کند ای عزیز از طوس و بغداد در راه بخداوندی یکسانست
اما از اوج اف تا حضیض حیوانی تفاوت فراوانست والتماس حضور این
فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراقست
ای عزیز تو فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید فکر مدرسی
دیگر باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار والسلم و وفات
عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود **بیت** لقب حجة الاسلام ازین سرای سپنج
حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی علیه الرحمة**
سمرقندیست خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع
او بر جانب هزل مایل شد علما، مدرسه اتفاق کردند و پسر عماد را بر آن داشتند
تا هجو سوزنی بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی با او معارضه و ایراد
آن هجویات درین کتاب نپسندیده نیفتاد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد و
حج گذارد و در توحید و نصایح و معارف قصاید غرا دارد و از آن جمله این قصیده
ثبت شد **قصیده** چون هوای دل الّتی من کشید بادشاه ∴ اندر آتش سیه شد من از سفر سیاه
لشکر کسفاهت من بهضه داد دیو ∴ من ایستاده هم بهنگام بخط گاه ∴ دیو سیه گلیم بران بود تا کند
همچون گلیم خویش لباس مرا سیاه ∴ بنمود حیل حیل کنه پیش چشم من ∴ تا در کدام حیل کنم پیشتر نگاه
رفتم براه دیو فتادم بدام او ∴ و ز دیو بوتر شدم از بیم تباه ∴ کم روز بیگناه نبودم بعمر خویش
گویا که بود بیکهی نزد من گناه ∴ هر گونه گنه ز اعضای من برست ∴ چون از زمین نم رزده هر گونه گیاه

فردا بروز حشر که امروز منکرند ؛ اعضای من بوند بر اعمال من گواه ؛ ای تن که پای بسته شدی در هوای دل
هم بندهٔ آز ازانکه آز است پادشاه ؛ در قدرت آله نکه کن بچشم عجز ؛ تا عجز خویش بینی در قدرت آله
قامت دو تا کردی که تا شوی مباش ؛ همتای دیو تا نروی در چهار جاه ؛ پیری سپید موی سیاه است سعید شد
یار سپید روی سیه چشم را مخواه ؛ زین پس مخسب چاه زنخدان کس مکوی ؛ کز نظم و نعت چه زنخدان اولی بجاه
کز آب و جاه مطلبی معصیت مورز ؛ از طاعت خدای طلب آب روی و جاه ؛ بیزار از دوزخ از تو برآرد شرار دور
کر از ندم نیاری از دیدگان سیاه ؛ ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است ؛ در کوره دل آر و چو سوزن ز غم بکاه
در پیش چشم عقل جهانی فراخ و پهن ؛ چون چشم سوزنی کن و بندیش گاه گاه ؛ کز از عذاب زنتر بسی پناه جوی
تو به ز سایهٔ طوبی شمر پناه ؛ تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ؛ با هیچ طاعتی ز تو آمد فزون زکاه
زاهل سموم و هاویه و طمع کی ؛ تا از تو بنسیم شمال آید از بهراه ؛ عصیان کنی و جای بطیمان [illegible]
بسیار کلها است بسودای کلاه ؛ با تو بآشنا شود بیگانه شو ز جرم ؛ تا در کجا در رحمت رحمن ازل اشناه
ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ؛ گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه ؛ هستم گناه عاصی عاصی حق من بسست
جمله نیاز مسند الفضل تو سال و ماه ؛ یارب بفضل خویش ببخشای فضل کن ؛ برمن که عاصی و بر جمله عصاه
کافی تویی و قاضی حاجات ما تویی ؛ ما را مران بصید ر قضا ز درگاه ؛ ایمان ما ز قوت اسلام و دین ما
از ما جدا مکن بگه کشتن جباه ؛ بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن ؛ تا چون کف کلیم برآیم از تباه
ای راوی این قصیده بخوان دعا مرا بهی ؛ السمع للبعید خیر لمن تراه ؛ و لامعی بخاری و حسنی و رفیقی
و شمس و جاد و شطرنجی شاگردان سوزنی اند و این مطلع سوزنی راست **بیت**
تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ؛ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ ؛ و رکن صاین
این قصیده را در جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه شیخ ابو اسحق او را هفت بدره
زر صله بخشیده و مطلع این قصیده بجایگاه خود خواهد آمد ان شاء الله و وفات حکیم
سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمایه و قبر او در مقبره



جاکردیزه است بقرب مزار الامام بن المعالین ابو منصور الماتریدی و شهاب
الدین ابو حفص النسفی رحمة الله علیهما **ذکر استاد فلکی شروانی رحمة الله علیه**
شروانی بوده و بغایت خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است
و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی
و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجوی اند رحمة الله مستوفی خاقانی شاگرد استاد
فلکی بوده اند و فی کل حال طبعی وقاد در داشته و این قصیده او راست در مدح شروانشاه
**بیت** سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم ؛ جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم
خدیو کشور پنجم بکاره هشتم انجم ؛ جم دوم بتعظیم خدایگان معظم ؛ زحل محل و عطارد
قدر مرافلک شان ؛ شمال طبع و صبا فر مسیح روی ملک دم ؛ ستوده رای
جوارش سخاوای جوابین ؛ جهان کشای جو رستم منرغای جو پیرم ؛ و این قصیده مطولست
و ایراد مجموع آن از تکالیف خالی بوده فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل
و قدرت فلکی آفرین گویند و خواجه عصمة الله بخاری این قصیده را جواب گفته
در مدح سلطان سعید خلیل انار الله برهانه و دیوان فلکی را نزد پادشاه مغفور
الغ بیک گورکان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تخلص
عجب دارد نقالا خوب نیست **ذکر سید حسن رحمة الله علیه قدس الله سره العزیز**
بزرگوار فاضل و دانشمند و اهل حال بوده و فخریه را او میگوید و بعضی شعرا جواب
این قصیده را گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ
آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته و نیست **بیت**
دانند جهان که قرهٔ عین پیمبرم ؛ شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم ؛ راز ی طوطی
کحلی شب کرده در سرم ؛ بکریزم از جهان که جهان نیست در خورم ؛ هر شب که بر [illegible] تفکر آورم

سر از فلک برآرم و از سدره بگذرم ؛ اما خاکساران عالم انکسار که مطلبند و از
مقام فخر عار دارند نقلست که شیخ حسن در غزنین وعظ میگفت نقشا ده هزار مرد در
پای منبر او جمع شدند سلطان بهرام شاه را خوش نیامد و شمشیر پیش سید حسن فرستاد
تا در یک غلاف کنند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت
مرقد منور مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین رسید این ترجیع
گفت والتماس خلعت نمود و ترجیع اینست بیت یارب این ماییم و این درگاه صدر انبیاست
یارب این ماییم و این خاک جناب مصطفاست ؛ و ترجیع بند عربی گفته است
شعر سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین ؛ مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین
و در حسن الطلب این بیت فرموده است بیت لاف فرزندی بیارم زد درین حضره ولی
مرحمتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست ؛ و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ
گزیده در اثنای تذکره شعرا می آورد که خلعت از روضه مطهر منور آنحضرت صدر
بدر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجنب سید حسن بیرون آمد و در صحت این اطنابی میکنند
و چون سید از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند و در آن حین
سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار راشد خلیفه
عباسی و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغها کرد و محفه زراندود ترتیب
کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت و چون سید بولایت جوین رسید در قصبه
ازادوار بجوار رحمت رب العالمین انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه
و اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه ازادوار مذکورست و ازادوار مسقط
رأس و وطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه
عطاء الملک که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده و این دو خواجه از اکابر جهان



و فضلاء زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور خوش طبع
و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه عطا ملک جهانگشای گواه عدالت و بزرگواری
خواجه شمس الدین و برادر اظهر من الشمس است و کتب بسیار بنام او تصنیف
نموده اند و شرحی بر آن کتاب می نوشته اند قضا و قدر قصد او حیات او نموده
آن کار ناتمام ماند گویند که روزی خواجه شمس الدین محمد در صدر جلاه و قبول عوام
و خواص متمکن بوده بدر حاجرمی این رباعی گذرانیده رباعی دنیا چو محیطست کف خواجه نقط
پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ؛ پرورده تو که مه و دون و وسط ؛ دولت بدهد هر آنکس با غلط
جواب مع جایزه سیصد بره سفید چون بیضه بط ؛ گر زنگ و گر بنا شد شش هیچ نقط ؛
از کله خاص پس از جای غلط ؛ چوپان بدهد روان بدار بنده خط ؛ اما در روزگار
اباقاخان خواجه علاء الدین محمد متکفل مهم دار السلام بغداد بود مجد الملک یزدی
بر او تغیر کرد و بدان سبب خواجه علاء الدین محمد را هزار درم مصادره افتاد
و عاقبت خیانت نظام الملک ظاهر شد و خان بدو متغیر گشت و او را بجزا
رسانیده و اعضای او را باقالیم عالم بجهت عبرت عالم فرستادند و خواجه
علاء الدین درین باب گوید بیت روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی ؛ اعضای تو هر یکی گرفتند اقلیمی ؛
القصه بیک هفته جهانگیر شدی ؛ و قاضی بیضاوی در نظم التواریخ می آورد
که خواجه شمس الدین و خواجه علاء الدین اباعن جد از صنادید خراسان بوده اند
و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان بوده در قراباغ اران در شهور
چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی
این رباعی در مرثیه صاحب دیوان گفت و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی

شنیدند گریان شد و بروح خواجه دعا گفت **رباعیه** در ماتم شمس از شفق خون بچکید
مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ٭ شب جامه سیه کرد در ماتم صبح ٭ بر زد نفسی سرد
گریبان بدرید **ذکر فرید کاتب** فرید شاگرد انوری بوده خوشگوی و لطیف
طبع و همواره ملازم درگاه سلاطین بودی و این سوال در جواب اوست **بیت**
گفتم بدان نگار که خورشید انوری ٭ گفتا ز روی نیکوترم از نیک بنگری ٭ گفتم مه
چهارده در مقام حسن ٭ گفتا مرا ستاره از او نوشتری ٭ گفتم به بندگی تو اقرار میکنم
گفتا خوش است کنونم بچاکری صاحب تاریخ سلاجقه گوید که سلطان سنجر کرت
دوم که بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترک با گورخان جمعیتی کردند
در حدود دنبال مرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم از آن ولایت اکنون میخوانند
مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد میخواست که ثابت قدم
پیش برود دشمنان پیش سلطان گرفته بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی
عنان اسب سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل قرارست مردانگی نموده سلطان را
از جنگ گاه بیرون آورد و معدودی چند از آب جیحون عمد بسته عبور کردند
و آن شکست در ناموس سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود درین باب این قطعه بگوید
**بیت** شاها ز سنان تو جهانی شد راست ٭ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست ٭ کانکس که بیک حال بماندست خداست
اما ملک تاج الدوله و الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است
و نبیره ناصر خلیفه است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده و با سلطان
بکرات مصاف کرده مرد محتشم و مشهور بود و ملک تاج الدین ملقب بوده
و در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورد



و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و درین روزگار جاه و مراتب ایشان
بر قاعده نمانده و نسب ایشان از نسل یعقوب لیث اند که اول کسی که از عجم بر خلفای
عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت
و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در
حبس معتضد خلیفه بگرسنگی بمرد گویند که شصت قطار شتر مطبخ او میکشیده
القدرة لله تعالی و تقدس **ذکر سیفی نیشابوری علیه الرحمة** شاعری محکم
گویست و علم شعر نیکو میدانسته و این قصیده که سنگ و سیم بهر مصراع لازم داشته
اوست **بیت** ای نگار سنگدل وی لعبت سیمین عذار ٭ مهر تو اندر دلم چون
سیم در سنگ استوار ٭ سنگدل یاری و سیمین بر نگاری زانکه نیست ٭ همچو نقش سیم و سنگی
در دل من پایدار ٭ من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی ولیک ٭ همچو سیم از سنگ ناکام
بر فتی از کنار ٭ من ترا جویم چو سیم و تو مرا ای لب سنگ ٭ زخم سنگ و عهد سیم
از تست گویی یادگار ٭ اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از
امرای بزرگ صاحب امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده و شعر ترکی و فارسی را
نیکو میگفت و سیفی تخلص میکرده و درین روزگار مولانا سیفی بخارایی مرد اهل فضل است
و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی
اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین
بوده و در استقلال او درجه عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد و مسجد جامع
سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای
می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی
که ولی زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد

او را پیش تکش بردند تکش از وسوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین اسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت بخواند **بیت**

ز تیر ان فزون بود هومان بزور ؛ هنر عیب کرد و جو برکشت هور ؛ **حکایت**

کنند کان حق ناشناس ولی نعمت زاده را بردری بردار کرد و ان حال بر و نامبارک امد و بعد از اندک مایه روزگار بعلت خناق درگذشت و اخر ملوک ال سلجوق طغرل بود و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاه افتاد فی شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

**ذکر مولانا روحانی علیه الرحمه** خوش کوی بوده است و شاگرد رشیدی است و استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و کویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است والعهده علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدایی و قرض داری **بیت** مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار ؛ تا وجودش همه اوقات بود زن نخواهد اگرش دختر قیصر باشد ؛ قرض نستاند اگر وعده قیامت باشد

**ذکر ملک الفضلا ظهیر فاریابی علیه الرحمه** و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و از شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوری کفته و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و او حکم کرده که سخن انوری افضل است و فی الجمله حال در شیوه شاعری مشار الیه است و در علم بی نظیر و اصل او از فاریاب بوده و در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده است خواجه ظهیر شاگرد رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا بنظم اورده و داد سخن وری داده و در باب ظهیر فضلا کفته اند **بیت**



دیوان ظهیر فاریابی ؛ در کعبه بدزد اگر بیابی ؛ و این قصیده در مدح قزل ارسلان میکوید و چون ظهیر خوش کوی است واجب شد که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکیره بقلم آید **بیت** کیتی بیمن دولت فرمان ده جهان ماند بروضه ارم و عرصه جنان ؛ از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ؛ از هر طرف که کوش کنی مژده امان ؛ مالید ازین نشاط بخت روی بر زمین ؛ بکذشت ازین شکوه سر تاج از اسمان ؛ افسانه کشت قصه دارا و کیقباد ؛ منسوخ شد حکایت جمشید وار دوان ؛ ملکی چنین مقرر و شاهی چنان مطاع ؛ دیر است تا زمانه ندارد نکس نشان ؛ و در اوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در ان حین سلطان طغانشاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلجوق دو طغانشاه خواسته اند و این طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ارزقی است روزی سلطان طغانشاه بتماشای کان فیروزه رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بود و این قصیده ردیف کوهر مناسب آن حال کفت **قصیده** ترا است لعل شکر بار در میان کوهر ؛ میان لعل چرا کرده نهان کوهر ؛ بخنده چون لب یاقوت رنگ بکشای ؛ ز شرم زرد شود همچو زعفران کوهر ؛ رخم چو رز شد از خون دیده هر ساعت ؛ فشانم از غم آن لعل در فشان کوهر ؛ مرا بباد مده کرچه خاکسارم از انک ؛ نجاک تیره کند بیشتر مکان کوهر ؛ اکرچه سیم و زرم نیست هست کوهر نفس ؛ بنزد عقل به از صد هزار کان کوهر ؛ سزد که ننک نباید ترا ز صحبت من ؛ از انکه ننک ندارد ز ریسمان کوهر ؛ جنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی ؛ که روز بزم بچشم خدایکان کوهر ؛ همین بس است که الماس طبع من دارد ؛ چو خنجر ملک شرق رسالکوهر

خدایگان ملوک جهان طغانشه آنک : نثار میکند از جود بر جهان گوهر :
ز بس که خون معاند بخت روز مصاف : گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
بمن بخت جو گیرد قلم بدست کند : بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر قدر دست خرد نمی باید : بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخا و نکشیده ترکنی : بهیچ کان ندهد نیز کس نشان گوهر
خروس عدل تو تا پر زدست در عالم : بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
زمانه گرچه ببازار دم نیازارد : کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
اگرچه موج بر آورد ساحل دریا : بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر
قصیده که بمدح تو گفته بنده جو زر : ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند : که نوز فکرت ایشان دهد نهان گوهر
سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام : از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب : کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا : که در حساب نیارد بها خسان گوهر
دگو نیند ظهیر از نشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین
عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی ظهیر بسلام
خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست و او سلام کرد و غریب وار
بجای نشست اتفاقی چنانکه میخواست نیافت تافته شد و این قطعه در بدیهه گفت
و بدست خواجه داد بیت بزرگوارا دنی ندارد آن عظمت : که هیچکس را زیبد بدان برافرازی
شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست : بدین نعیم مزور چرا همی نازی :
ز صحبت کاهل هنر انگنی تمییز : تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی
بن نکه تو ببازی مکن از آنکه بفضل : دلم بگیسوی حوران همی کند بازی :
اگر چه هست خوشت یک سخن ز من بشنو : چنانکه از او مستور حال خویشتن سازی
تو این سپهر که ز دو پا کشیده در رو : بروز عرض مظالم چنان بیندازی :
که از جواب سلامی که خلق را باتست : بهیچ مظلمه دیگری نپردازی :
چنانکه خواجه التفات و مردی کردش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان
رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال
همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که شکایت نامه باتابک فرستاده
میگوید بیت شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق : نانم هنوز خسرو مازندران دهد
و بعد از وفات اتابک قزل ارسلان بن ایلدگز متصدی حکومت عراق و
آذربایجان شد و اتابک نصرة الدین ابوبکر محمد بن ایلدگز را نیز میل آن بود
که ظهیر ملازم او باشد ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام داشت و در آوان قزل ارسلان
بکر بخت و با ابابکر پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتی
کلی کرد چنانکه هر مفته او را جامه کمخا و اطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلا
این رعونت را از و لیسندیده انداشتندی ظهیر در باب مجیر گوید بیت
گر بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی : پس در اطلس هیبت کرگ و در عبایی سوسمار
و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست
و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز
بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه روز کار دولت اتابک ایناج
بن قزل ارسلان و به سرخاب مدفونست در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی
و کمال الدین بخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری

زر معاصر ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اما اتابک سعید قزل ارسلان
بن اتابک بن ایلدگز از جمله موالی سلطان مسعود بن ملکشاه بهت جاهی و سلطنتی
برکمال رافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت
عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک محمد ایلدگز بانفراد و استبداد بقزل
ارسلان متعلق گشت مرد مهیب با سیاست و صاحب تجمل بود اما بخواست
که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بوده اند او نیز باشد و طغرل
بزرگ شد و از اتابک بر منافرت و مکاتبات پیاپی بخوارزمشاه بن تکش فرستاد
که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت نماید و در اثنای این در شهر همدان
شبی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچ کس ندانست که آن کار کدام
کس کرد و همچنانکه تکش طغرل را در صحرای ری بردار کرد و حدیث نبوی علیه افضل الصلوات
کار گر آمد که من اعان ظالما سلطه الله علیه ذکر مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه
بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده و از اقران خواجه ظهیر فاریابی است
و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره باستعداد و تجمل
معاش کردی چنانکه رسم است بر وی حسد بردند و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان
اتابک باصفهان رفت و این رباعی گفت رباعیه گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلیست مروت که از آن کان خیزد ٭ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ٭ با این همه
سرمه کز صفاهان خیزد ٭ و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند
تا او را هجوهای رکیک کرد و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد اما [illegible] الدین
راست جواب این رباعی در حق مجیر رباعیه شهری که بر از جمله اقران باشد ٭
کی لایق همچون تو گران جان باشد ٭ سرمه حکمی کز صفاهان باشد ٭ میل تو بیست [illegible]

چون همه صفاهان کنند ...



و مجیر این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا
و فضلا این قصیده را پسندیده اند قصیده مهره عمرم ربود شعبده آسمان ٭
گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان ٭ بر سر هر بام که داشت سفره خالی چو شمع ٭
بر سر دستم فکند تیر فلک چرخ کمان ٭ سر دو بود همچو صبح بزم حریفان عمر ٭
تا نکشیدم چو شمع شب همه شب در میان ٭ شمع دل کس نیم از چه سبب همچو شمع ٭
مرده نفس میزیم بر لب این خاکدان ٭ دهر مرا همچو شمع بی کنه او بخست ٭
کر بفروشد رواست در گذارد همان ٭ از در این شش جهت چون بگریزم که کرد ٭
پای ببندم چو شمع گردش این هفت خوان ٭ زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست ٭
مستمع این سخن حضرت صاحب قران ٭ صفدر سلطان جناب کز در او همچو شمع ٭
صدره برخود گریست عالم نامهربان ٭ فتنه بحاجب خواست نوش از صدر ملک ٭
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان ٭ فتنه که بنشسته بود در وی یا دو همچو شمع ٭
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان ٭ بر دو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ٭
قدرت قهرش که هست در ره دین مهربان ٭ ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عدا ٭
وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان ٭ هست چو شمع بروز روی عطارد ز رشک ٭
تا که بتو قبیح دهد کلک نژاد زنان ٭ ساخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر ٭
هم ز دل آتش نمود هم ز چشم آب روان ٭ خاطر او آتش است گر چه در و طعنه زد ٭
زانکه نمودش چو شمع مرده و آب از دهان ٭ تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق ٭
بر دل پاک تو باد سر الهی عیان ٭ شمع جلال تو باد پار ز نیک اختران ٭
پیکرش از باختر یافته تا قیروان ٭ اما اتابک ایلدگز در ایام دولت سلطان
مسعود بن ملکشاه کافی و مدبر مملکت آل سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود پادشاه

نشان شده والده ارسلان بن طغرل را ابخاج خود در آورد مردی متدین و عادل
بود و فضلا را دوست داشتی و احتشام و استیلا بی نهایتش دست داد چنانکه
در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان
مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویرانست وفات اتابک
ایلدگز در شهور سنه ثلث و سبعین و خمسمایه بوده است و مرقد او و منکوحه او
در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک
ایلدگز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان بوده‌اند اثیر الدین
اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیر فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف
فضلونی است رحمة الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و در
جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور الاقالیم میگوید که هلاکوخان قلعه
بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد و عاجز شدند چرا که در نواحی بیلقان
خاکست و دشت سنگ منجنیق نمی باشد و خواجه نصیر طوسی تعلیم کرد تا درختان بزرگ
بیفکندند و از چوب بر شکل منجنیق تراشیدند و درمیان آن ارزیز ریختند و بجای
سنگ منجنیق انداختند و باره و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند
و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و جز اسمی نمانده اما
خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست که آن شهر را عمارت
کند مدبران ممالک صواب ندیدند که چون این شهر معمور شد خلایق و چارپایان
جمع شوند نقصان در علف زار قشلاق پیدا شود و نیز زلزله در آن شهر عام بوده
و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک
عمارت آن شهر نمودند اما بحفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرمود و آن

جوی را

جوی را جاری ساخته اند و طواحین دایر کرده اند والیوم برقرار است

## ذکر جوهری زرگر بخارایی علیه الرحمه

سخن دلپذیر دارد و ندیم پیشه بوده است و شاگرد
ادیب صابر و از اقران اثیر الدین اخسیکتی بوده و اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت
بعراق افتاده و در اصفهان می بود با مال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی
و از اشعار او قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید **قصیده** چون صبح بر کشد علم ساده رنگ
باید کشید رایت عشرت بر آسمان ⁘ زان پیش کافتاب سر از کوه بر زند ⁘ بایدم سوی گل و رنگ ارغوان
آن باده بنور مه و عکس آفتاب ⁘ کز آفتاب ماه دهد روز و شب نشان ⁘ معیار عقل و داروی جان فروغ روح
درمان درد و قوت شخص و غذای جان ⁘ اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن ⁘ عین تواضع و تن لطف
هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط ⁘ قوت دل و توان تن زار ناتوان ⁘ دارو بگاه آنکه کنی رنگش آزمون
باشد هوای آنکه کنی بویش امتحان ⁘ لون عقیق و گونه یاقوت و رنگ لعل ⁘ بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
در فعل او نهاده که ترتیب ملک ⁘ در طبع او سرشته که نفحت جهان ⁘ نور سهیل و تابش مریخ و ماه
آرام محل و همت پیر و تف جوان ⁘ آن می که گر ز دور بداری عکس آن ⁘ شنگرف سوده کرده اندر آن
گردد ز فعل او تن بی زور زورمند ⁘ باشد ز طبع او دل غمناک شادمان ⁘ چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
آمیخته بمشک بود و آب ناردان ⁘ از آنکه سود با نو همین آورد فلک ⁘ چون او بجز سود دشوار و مهرجان
روی چو زعفران شود از وی معصفری ⁘ در خرمی نشاط دل آرد چو زعفران ⁘ در باغ و بوستان شاخ
جامی مرا که رفت سوی باغ و بوستان ⁘ در گلشن مراد بود باده تازه گل ⁘ بر کشتی مراد بود باده بادبان
آن دستگیر پرورشده پیر و بهار ⁘ و آن آفت جوان و جوان بوده در خزان ⁘ روح است بی کثافت و شمعیست بی دخان
نور است بی تغیر و نار است بی دخان ⁘ می خواه و می گسار و همی شاد باش از آنک ⁘ ما را خدای وعده همی داد در جنان
می بر حرام زاده حرامست کو بعمد ⁘ آزار میهمان طلبد رنج میزبان ⁘ در ده شراب ناب که بشنید گوش آب
چون تیغ آفتاب بشد خرج برنشان ⁘ تا جوهری زرگر جام شراب بر ⁘ نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید
غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار
شیخ نظامی این داستان تالیف نموده والعلم عند الله تعالی اما سلطان مغیث الدین
سلیمانشاه پادشاهزاده خوش منظر و نیکو صورت بود بعد از طغرل بن محمد بر تخت
ملک نشست و استمالت اتابک ایلدگز و ولیعهدی را بارسلان بن طغرل داد و همواره
بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دوران [illegible]
نبود دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت
کدام دوحه سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گلبرگ تر که از
صرصر تند باد پراکنده نشد عادت این سفله مهمان کشی است و حاصل از دو
روزه بقای زمان ملامت کشی خوش آن وقت که از دروازه هستی بر بیابان
عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه از سلیمان بحشمت
بیشتر بود بادی که تخت او را بر میداشت تخت این را بر باد داد و داد از جفای
روزگار که داد کسی نداد و فریاد از روزگاری که بفریاد نرسد بفریاد **بیت** میکند بلبل خوش
گوی خوش الحان فریاد ؛ که کجا بند اوین حسن و کو دلشاد ؛ پیش ازین باد نبودمان
سلیمان بودی ؛ بیند هر دهر کنون خاک سلیمان بر باد **ذکر اثیر الدین اخسیکتی**
**رحمة الله علیه** تغمده الله بغفرانه دانشمند و فاضل بود و در سخن وری مرتبه عالی
دارد و از اقران ابو خاقانی بوده است اصلش از ترکستانست از ناحیه اخسیکت
من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شد و حاکم خلخال او را ملول
او را نکو خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برده و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر
بود ملاقات کرد اما از صحبت و ملازمت ترک و تجردی تمام داشت و این قصیده

جواب

جواب خاقانی گفته و قصیده خاقانی مطلعش اینست **مطلع** قطع و فات در آینه
آخر الزمان ؛ هان ای حکیم پرده عزلت برار هان ؛ قال الاثیر فی جوابه **رباعیه**
ای عقل مجرد تو نادر گاه جان بیرون جهانند سمند مراد از پل جهان ؛ عین کریست
دهر مده تاب در کمند ؛ بیز ز همت چرخ منه بر در کمان ؛ و در حرص نفس تقلب و ترک
دنیا چند بیت در ختم قصیده میگوید **بیت** ای عقل از زمین جو قوی مقتدای نفس
تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان ؛ خلقان حرص واز کش از سرا برنه ؛ وز ننگ ملح کعبش
خلقانش وارهان ؛ چون اثیر از سخن دران متعین است واجب نمود این قصیده
او را تمام نوشتن که در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعرضی چند
بمجیر بیلقانی ذکر کرده که مداح محمد ایلدگز است و اثیر مداح قزل ارسلان بوده و ایشان هر
دو برادر اند **قصیده** آنرا که چار گوشه غلات عبیر است ؛ گو خیمه بر زن که شش هفت کشور است
بگذر ز طبع چرخ که بستانسرای آز ؛ برتر ز طاق طارم این سبز منظرست ؛ کو بوی کام مست زرین بحث اخترست
در عهد انس مست زرین جام گوهر ؛ جوی که ملان بسبزه کرد و ن ارغوان مبا ؛ هر سر کری دماغ تراز بوی مجمرست
گاو زمین ... ؛ لیکن ز برجم است هوا و راه اخترست ؛ از اسمان شان متنفر و از کر
کین سبز پر کرا گوهر ز شراب کوثرست ؛ بر شط حادثات بدن ای این [illegible] ؛ که اول بر سر ملکیست که شرط استاد ور
از اشک خواه سیم که نقد او جبینت ؛ وز چهره جوی جوی که طلای مغربیست ؛ خلقان برکب بر خلیعت [illegible]
نرود رکی او بخستین بر سرست ؛ بر صیح کان جسم کرد دار ملک روح ؛ بدین عمل که [illegible]
جبرئیل بزبان مسیح است بر فلک ؛ در حوز دوم طویلکی از سم خرست ؛ زورق ز آب دیده کن و در [illegible]
دریای آتشین تو شوخ [illegible] ؛ فصاد روزگار بر آن آدمیش ؛ توشه دمان و عده که گوش [illegible]
رخ پر ز رشک کس [illegible] ؛ لیکن همه صداع دو نانی [illegible] ؛ گفت [illegible]
در اعتبار این دو [illegible] ؛ از سرو [illegible] کس نماند ؛ الآ دلی که بنده شاه مظفرست

دریای بزم و رزم که از جود و حزم او ∴ دایم صدف گهر ده و ماهی زره ورست ∴ چون آفتاب بر سپهر کند
روی دولتست ∴ چون او در مصاف کند پشت لشکرست ∴ معمار عدل او که اقف بصرت
عطار خلق او که بعبارت شکرگراست ∴ آن ابر از رفق حسامش که در معالی ∴ هر قطره که رشح کند بحر اخضرست
در شان آن درخت چه گوید خرد که زد ∴ فرخنده میوه چو قزل ارسلان درست ∴ [illegible]
لیکن برای مصلحتی نامعتبرست ∴ بانگ خروس هر چند دلیل صبح ∴ نقصان آن ز جمله اکبرست
هر کس ز بحر فکر برآرد دری ولیک ∴ در دانهای خاطر من بحر دیگرست ∴ بنهاده اند در ره چند و غرا ورای
این جا بکی که در پی بازی سبک پرست ∴ بر لشکر ز جبین کل راست سلطنت ∴ کوری که کنار کم خالی ز افسرست
شاه رشک فیل راستان برین ∴ لیکن ز مرد پنجه بازوی حیدرست ∴ سوگند میخورم بجام سکندرست
کین است در سخا که در و عکس آیت ∴ کاندیشه خلاف رضای تو بنده را ∴ ز نجسته مخیله هم نامصورست
ور گم کنم ولای تو شاه در شسته خلق ∴ پس همچو خلق دیو تنم منبع شرست ∴ در عهد دولت تو که طوطی نطق را
منزلگه بنا بها از آن سوی شکرست ∴ که چرب استان توام نازبالش ∴ که خاک بارگاه توام مادر بسترست
بادم زبان بخنجر اگر کس دل تو قطع ∴ گر نه درین زبانم با دل برابرست ∴ تو بخیال انکن که میشدم از حسود
گوید بطعن حال فلان از که کمترست ∴ من کز خدیو کرم این بادم ∴ او هم ز بنده کم آن برادرست
صد قصه و قصیده و پیغام ما چرا ∴ در بطن آن دوبیت که گفتم مضمرست ∴ تا پاسبان معتمد ملک خانست
تا راز دار مومنین فکرت ∴ از آوزنامه یاد ضمیر تو کاندرو ∴ اسرار هفت خانم گردنده مضمرست
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش ∴ از هر عطیه که دهد عمر خوشترست ∴ ارباب فضل اثیرالدین اخسیکتی را
مسلم میدارند و بعضی را مدعا آنست که سخن او بر انوری و خاقانی ترجیح دارد و بعضی این
دعوی را مسلم میدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری
بدستان شر سخن را دانشمند اند میگویند انوری سلیقه شعر را خوبتر رعایت میکند و خاقانی
طمطراق لفظ بر همه ترجیح دارد ع هر خوش پسری را حرکات دگرست غواصان بحر

معانی

معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده بیت
نظر خویش بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزد ذکر سیف الدین
اسفرنگی رحمة الله اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مردی
طالب علم بوده و اهل فضلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست
و در مجلس الغ بیگ سلطان دایم علما و فضلا مطالعه میکردند و سخن او بر اثیر الدین اخسیکتی
ترجیح تمام دادندی اما این حال مکابره عظیم است مولانا سیف الدین در اول روزگار
خوارزمشاه از آنجا بقصد خوارزم کرد ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده و فرمود
تا جواب قصیده خاقانی گوید و مطلع آن قصیده اینست مطلع صبحدم چون کله بندد
آه دود آسا ندود من ∴ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ∴ مولانا سیف الدین
این قصیده را در بحر ردیف موافق جواب گفته اما قافیه مخالفست چون بمجلس برد
آن قصیده فضلا شنیدند و پسندیدند و اینست مطلع آن قصیده مطلع ∴
شب چو برگیرد نقاب از هودج اسرار من ∴ خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من
مولانا سیف الدین در معذرت گفتن این قافیه را الطبایع خوش نشنیده تر یافتم بعد
از آن قصیده خاقانی را در بحر ردیف و قافیه میگوید بیت تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من
گنج بادآور دگیتی کش خاک پای من ∴ تا کلاه فقر تا ترک کلاه کیف ∴ جبهه اکلیل ساید فقر گردن
سای من ∴ و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیارست و مولانا سیف الدین قصاید
فضلا را بسیار جواب کرده معارض قصیده خواجه ظهیر شده که مطلع آن قصیده
اینست مطلع شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ∴ ذوق لب تو طعم شکر با دهان دهد
جواب مولانا سیف الدین مطلع آنرا که غمزه تو ز کشتن امان دهد ∴ اینست خون بها
که بیاد تو جان دهد ∴ و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع

ملایم ومختار و در لغز گویی مطایبه مولانا بدر الدین شاشی مست او بچه عطار بخاری
که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی وملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین اند
اما ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزمشاه جلوس کرده بر خراسان مستولی شد
وسند الحکماء والفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علایی را بنام او
نوشته و در علم طب کتابی فارسی معتبرتر از اغراض نوشته و اغراض انتخاب ذخیره
خوارزمشاهی است وایل ارسلان در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمایه ودیعت
حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از وی میان فرزندانش سلطانشاه
و تکش خان جهت سلطنت خراسان تنازع بوده در ان غوغا بر کشایی عظیم بر رعایا
خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی بتکش خان فرستاد **رباعی** زین غم اجبا
جنون و سودا کبرد ؛ وین قصه در شبانه درما کبرد ؛ تا قبضه شمشیر که بالا ید خون
تا دولت اقبال کرا بالا کرد ؛ تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش خان
ظفر یافت و سلطانشاه بخوارزم گریخت و انجا نیز [illegible] بگذاشتند و در صحرا و امیر گردید
تا فوت شد و سلطنت باستقلال بر تکش خان مقرر شد فی شهور سنه تسع
وستین و خمسمایه **طبقه سوم ذکر شیخ نظامی گنجه علیه الرحمة والمغفرة**
مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم ولایت حیره گوشتماند و در بزرگواری
و فضیلت و در کمال شیخ زبان تقریر و تحریر در سخن او و ورای طور شاعری طامحی
واقف است که صاحب کمالان طالب اند ولقب شیخ نظام الدین و کنیت ابو محمد
بن یوسف موید است و بمطرزی اشتهار یافته و شیخ برادر قوامی مطرزی است
که از شاعران استاد بوده و قصیده میگوید تمامی صنایع شعری درو مندرج است
و ذکر او و ایراد بعضی از ان قصیده ثبت خواهد شد گویند که شیخ در آخر عمر منزوی

بود

بوده با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید **بیت** گل رعنا درون غنچه چو من
همچو من گشته اعتکاف نشین ؛ و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت او بود
شیخ کس فرستاد و نمودند که شیخ منزوی است و با سلاطین و حکام صحبت نمیدارد و اتابک
از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که اتابک از
روی امتحان می آید و شیخ بچشم حقارت می نگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک
نمود اتابک دید که تختی پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرسیها دید که صد هزار اجلا کرده
سپاهی با تجملهای پادشاهانه و جورهای با کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده
و شیخ پادشاهوار بدان سریر نشسته چون چشم اتابک بدان عظمت و شوکت
افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد و از عالم غیب
بتنها دست آمده دید پیر مردی حقیر بر پاره نمد بر در غاری نشسته و مصحفی و دوات
و قلمی و مصلا و عصایی پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ بوسه داد و بعد از آن اعتقاد او
نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطر و همتی بدو حواله ساخت و گاه
گاه بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ میگوید بیان این حال درین بیت
**بیت** بگفتم بوسمش همچون زمین پای ؛ چو دیدم آسمان برخواست از جای
شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده است و دیوان شیخ لطافتی
ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع
چون قصه خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرده چهار ده معمور مزروع
سور غال شیخ کرده شیخ شکر انعام آن میکرد **بیت** نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد
ده حمدونیان را خاص من کرد ؛ و این غزل از اشعار شیخ است **مقیده**
جهان تیره است و ره مشکل منیت راعیان را درکش ؛ زمانی رخت هستی را بگلوه

جان درکش ؛ کلاغان طبعت را ز باغ انس بیرون ؛ همایان سعادت را بدام مخزن جان درکش
چو خاص الخاص جان کشتی ز صورت پای بیرون نه ؛ هزاران شربت معنی بیکدم ز لب گران درکش
گران ثانی مکن هر گر توا ز بزم سبک روحانی ؛ چو ساقی گرم کرد سبک رطل گران در کش
طرافش بقدم میر و جانش بی بصر می بین ؛ حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش
نظامی این چه اسرارست کز خاطر برون دادی ؛ کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش
و شیخ قبل از خمسه داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه
نظم آورده و بعضی گفته اند آنرا نظامی عروضی نظم کرده است و درست آنست که نظم
شیخ بزرگوار نظامیست چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه
بوده و شک نیست که داستان ویس و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند
واین بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند و صاحب هنر بوده
و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و اد
آذربایجان کرده یکنوبت دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او کشید لشکر محمود
در صحرای ری با سلطان مصاف کرده شکسته شد و روز دیگر در کرم کاه پادشاه
سوار بسراپرده سنجر درآمد فی الحال عم را اسلام کرد و سلطان از شفقت عمو بت در کار آمد
فرمود که پهلوی خیمه سلطان جهت او خیمه مهیا کردند و نخ و فواکه سوی محمود میفرستاد
و اول خود تناول میکرد و روز دیگر محمود را السلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و
جامهای طلا دوز مشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجویی در عنایت
نمود و تشریف داد و روز سیم سلطان بطرف خراسان و محمود بطرف اصفهان
روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع و ستین و خمسمایه
و سلطان ستی خاتون دختر خود را بنکاح محمود درآورده و در آن فرصت آن ملکه بجوار





رحمت حق پیوست و عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل دیگر
سال بحبس سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان
در شهور سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ
خمسه را جمع نکرده بوده اند هر یک داستان جدا بوده تا بعد از وفات شیخ این کتاب را یک
کتاب جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند **ذکر امیر ذو الفقار شروانی علیه الرحمه**
از افاضل عهد خود بوده در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده
و در علم شعر بغایت ماهرست و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر قصیده
مثل سید ذو الفقار نگفته است که مجموع صنایع و بدایع شعر را شامل باشد و آن قصیده
مشتمل است                وازهر یک بیت چندین مصاریع
و ابیات متلون در بحور مختلف اخراج میشود و خواجه سلمان صنعتی چند در قصیده خود
زیاده ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان که خواجه سلمان
قصیده خود را خارج دیوان بنام او کرده چنانکه خواجه سلمان از مداح او بوده صله نداده است
و خواجه سلمان خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الاستوری که سید ذو الفقار
قصیده مصنوع بنام او گفته است او را معف خوار از ابریشم کرم نموده با وجود آنکه
وزیر شروان پیش نبود و شنیدگان خواجه که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران
و توران است و با وجود آنکه از قصیده او تا قصیده من تفاوت ظاهرست و با هر و با منضاف
آن صنایع و بدایع مندرج است را ضیم که خواجه بعشر عشران در حق من کرامت
کند خواجه از سخن سلمان تیره و طیره شد و گفت از علی بن ابی طالب علیه الصلوة
والسلم تا سلمان نیز تفاوت هست یعنی او را با به شرف سیادت هست
و ترانه سید ذو الفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه

نمود وسلطان او را مراعات کردی ومقامات سلطان وتواریخ نظم میکرد
واز قصیده مصنوع سید بعضی را نوشته خواهد شد تا نمو داری باشد بیت
چمن شد از گل برگ تازه دلبر وار ∴ بهار یافت بهاری زباد در گلزار ∴
نهال چون قد دلبر روان شود در رقص ∴ بسان فاخته چون پهلوان بنالد زار ∴
ارم ز روی تناسخ بهوستان آید ∴ خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار ∴
واز هر سه بیت این قصیده بیتی انواع مشو دیدی نسق در بحور مختلفه اما سلطان
محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر صاحب دولت بود وکوکب اقبال او ارتفاع
یافت وملوک اطراف انقیاد امر او را التزام مطاوعت بستند وجز صلح با او مصلحت ندیدند
خراسان وماوراء النهر وکاشغر واکثر عراق را مسخر ساخت ومملکت غور وهرات را
از تصرف ملوک غور بیرون آورد وشوکت او بمرتبه رسید که هفتاد وخرد از نقاره
وکوس طلا بدرگاه او نوبت زدندی وهر دهقانی در دور دولت او طور معاش
وتجمل مثل پادشاهی بودی ودختر کخان سمرقند داد واز خان کاشغر دختر خواست
وجهت این دو موهبت عظمی در کهندستان هرات طوبی فرمود که چشم روزگار
ندیده بود ودر اثنای آن حال تفحص فرمود که هیچ پیری که ملازمت سلاطین ماضیه
نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت وتجمل از سلاطین وجود یافته
باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگ زادگان
دولت سنجری بوده است او را بحضور خود طلب کرد او گفت خوشی عظمیت
ومزیدی برین متصور نی چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر
درهمین جایگاه جشنی ساخت که هر چه تو طوبی بکار برده او بکهنگی بکار برده بود
وسلطان تیره شد وگفت ایا مرتبه تو در آن جشن چه بوده باشد گفت ای



خداوند در سماز ذو منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی
داشته بود وپدر مرا العبد از سی کس نوبت زالو زدن رسید وپدر جهین تراکم تقطع
خوارزم بود وبعد از چهل وپنج کس سلطان اشارت فرمود که این مرد را بجان خود
مقید کنید کر من بعد بودن او در اینجا مصلحت نیست صاحب تاریخ جهانگشایی گوید که چون
سلطان محمد اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور ونخوت کرد وبا ناصر خلیفه
عباسی کدورت ظاهر ساخت ووحشت در میان ایشان بدانجا رسید که سلطان
از علماء وائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافه بغیر استحقاق اندو خلافت
حق اولاد امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه الصلوة والسلم وخان زاده سید
علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نامزد فرمود وعزیمت بغداد کرد
تا خلیفه را معزول کند وسید حسینی را منسوب سازد وناصر خلیفه شیخ الشیوخ
العارف شهاب الدین سهروردی قدس الله العزیز برسالت پیش سلطان
فرستاد وشیخ در حدود همدان بعسکر سلطان رسید عظیمتی تمام مشاهده کرد
او را بخرگاه سلطان بردند در آمد وسلام کرد وسلطان جواب نداد ورخصت
نشستن شیخ تیز نفرمود وهمچنان برپا خطبه در منقبت آل عباس بخواند وسلطان
گفت این خاندان مبارک اند واز این مردم مبارک ومیمون منبت سلطان
از خشم جواب داد که هر چند این خاندان را شما بان مبارک ساخته اید اما مبارکتر
از خاندان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نیست وبر تحکم وتقویت شما این خاندان
مبارک شده اند همانا این افعال که از مردم میشنودم بشامت نزدیکتر است
اگر عمر امان دهد بخاندان رسول الله علیه الصلوة والسلم شما را از ابعاد گیرتر سازم
ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق بود بصالح نامر ومن مشغول نشدی وحالا

باز کرد و خلیفه را بگوی که فکر من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطان
بیرون آمد و گویند سلطان را دعای بد کرد که الهی این مرد را ببدان گرفتار ساز
و زوال دولت سلطان محمد از آن دعا بود و لاشک چنین باشد چنانکه مولانا فرماید
بیت دل هر دو خدا ناید بدرد :: هیچ قومی را خدا رسوا نکرد :. سلطان بعزیمت بغداد
چون بدینور رسید برف بحدی در عقبهای دینور ببارید و سرمای سخت واقع شد
و اکثر چهارپایان معسکر سلطان تلف شدند سلطان گردید و آفتاب
دولتش آهنگ افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصتی بگذشت چنگیز خان
بر وی خروج کرد و در شهور سنه سبع و عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان
و اترار رسید و سلطان با ایشان مصاف داد و بهزیمت رفت و بعد از آن
سلطان هر چند روی بروی شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن
قوم روی گردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود
از سلطان سؤال کرد که جهانبانا نام داری و سیاست شما معلوم است سالها
باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون از این مشتی بی دین
میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخذول گرفتار میسازی سلطان در جواب فرزند
فرمود ای پسر آنچه من میشنودم تو نمیشنودی جلال الدین گفت چه نوع سخن است
سلطان گفت هر کاه صف قتال راست میکنم میشنوم که جمعی رجال غیب میگویند که
ایها الکفره اقتلوا الفجره لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی شده ای فرزند
مرا معذور دار اگر میداری شاید از اصحاب کشف و بزرگان دین منقولست که در لشکر
سپاه چنگیز خان رجال الله و خضر پیغمبر علیه الصلوة والسلم دیده اند که راهنمای
این لشکر میکرده اند عقل عقلا از این حال مبهوت و حکمت حکما از این فوت است

یفعل

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة والدین
الکبری قدس الله سره دران فرصت این رباعی بگفت بیت ای رازق مور
مار و زاغ و بلبل کشته هلاک بندگان تو بجل :: مشتی سگ را بهانه ساخته
از لت تو میکنی زناتار دغل و سلطان را بلشکر مغول بهیچ نوع پای استقامت
نبود و در شعبان سنه سبع و عشر و ستمایه روی بهزیمت آورد و مسلمانان فریاد
میزدند که بیلای مغول گرفتار ساز در جواب میگفت که حصار را استوار بند مسلمانان
از فرو ماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصاری و عمارتی میکردند و اکثر حصون
مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست دران روزگار ساخته اند
و سلطان از بیشابور بقصد ری شد و در آنجا نیز استقامت نیافت جمعی گفتند که
مازندران جایی محکم است و از یکطرف دریا و از طرفی جبال و بیشه و از طرفی نزدیک
خارزم است و تختگاه آمنست و سلطان از ری بر سبیل استعداد آمد و از آنجا بجزیره آبسکون
قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون و اندوه سلطان را علت جرب عارض
شد و خواجه علاء الدین عطاملک که صاحب تاریخ جهانگشای است میگوید
که نزد سلطان محمد مقرب بود تقریر کرد که روزی سلطان در اثنای سفر برشته
بآسایش با معدودی چند فرود آمده بود و من همراه که رنج میکشیدم مرا طلب کرد و
شتافتم سلطان دست مبارک بمحاسن فرود آورد و تمام سفید شده بود آهی
برکشید و گفت ای جوان می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت سم کار
ستم از سر گرفت و جوانی به پیری مبدل و صحت منعدم و مرض مستلزم شد این
درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و این بیت را در بدیهه انشا
کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگریست و این ابیات مینوشت بیت

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در دشت را چو ... گند
... بیچاره
... ما ...
هر یکی را کند بصد پاره

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست ٭ چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماواست ٭ یقین بدان که بوقت
نزول سر قضا ٭ حصار محکم تو همچو دامن صحراست ٭ بروز دولت اگر مسکن تو ایوانست
تراکشاد کی ارض کند خضراست ٭ ذکاء رکیک و بد خود بحق بکن تفویض ٭ بروز نکبت
دولت که کار کار خداست ٭ و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی
نمود از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دلتنگی در جزیرهٔ ابسکون
رخت بقا بدروازهٔ فنا بیرون برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک
فی ثانی عشرین ذی حجه سنه ثمان و عشرین و ستمایه و از اکابر که در عصر سلطان از
مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة والدین احمد الخیوقی المعروف
بکبری قدس الله سره العزیز بوده است و اصحاب و اتباع او و از علما ائمه
امام الهمام حجة الله علی الحق امام فخر الملة والدین محمد بن عمر الرازی اعلی الله درجته
و از شعرای بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید
ذو الفقار شروانی است رحمة الله علیهم و وفات امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن
مبارک او در خیابان است و غزنوی در وفات امام گوید تاریخ امام عالم عادل محمد رازی
که کس ندیده ز چندین ورا نظیر و همال ٭ بسال ششصد و شش در گذشت ازین عالم ٭ نماز دیگر اثنین و غرهٔ شوال

ذکر شاپوری ابهری علیه الرحمة خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست
و در روزگار سلطان محمد بن تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رساله [illegible]
بدو منسوبست و در علم استیفا چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است
و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار اهل بوده و اما
علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشت شاپور این رباعی در بدیهه انشا کرد
در مجلس خواجه در استاد بیت فضل تو و این باده پرستی باهم ٭ مانند

بلند

مانند بلندیست و پستی باهم ٭ خال تو بچشم ماه رویان ماند ٭ کانجاست مقام
نور و مستی باهم ٭ و این غزل او راست غزل روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من ٭ شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو
قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من ٭ نظم پروین خوبتر یا در یا دندان تو
شهد خوشتر یا لبت یا نظم گوهربار من ٭ وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من ٭ مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو
آسمان گردنده تر یا خوی تو یا کار من ٭ وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروی تو
قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من ٭ صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
خوی تو پیشتر یا اندوه یا تیمار من ٭ چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من ٭ و نسب شاپور بحکیم عمر خیام میرسد
و وفات شاپور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریزست
در جنب افضل الدین خاقانی و ظهیر الدین فاریابی رحمهم الله تعالی اما حکیم خیام نیشابوریست
بسیار فاضل بوده خصوصا در علم نجوم و احکام سرآمد روزگار خود بوده است
و سلاطین او را عزیز و مکرم داشتندی و گویند سلطان سنجر او را پهلوی خود بر تخت
نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت را بعرض هلاکو خان رسانید که فضل
من برابر صد عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار قانون نمانده صاحب تاریخ
استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل
کردندی و شرکای درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند چون خواجه
نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع گرفت باستحقاق وزیر ممالک شد و حسن
صباح و عمر خیام قصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات

حاضر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود بعد از چندگاه گفت داعیهٔ
شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نیشابور معین
سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم و خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه
میگویی حسن گفت التفات من بشغل دیوانیست خواجه عمل همدان و دینور بدو نام
زد فرمود و حسن را داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت بخود شریک سازد
ازین عمل عار کرد و بر خواجه بدل گران شد و بعداوت خواجه برخاست و همواره با ندیمان
سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان
سلطان را بفراغت و بعرض سلطان رسانیدند که چند سالست که سلطان
پادشاهی میکند لابدست که سلطان بر محل جمع و خرج اموال ممالک خود حساب
وقوف بود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج
ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت بدولت پادشاه امروز ممالک از حد کا
شغرست تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید که بعرض یکسال این مهم
منتهی گردد شبی دیگر حسن صباح بسلطان رسانید که اگر سلطان بمن این شغل
تفویض کند و دست من قوی کند بچهل روز این محل را مکمل گردانم و بعرض
رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدو سپرد و فرمود تا محاسبان و مستوفیان
محکوم حسن بوده این شغل بمعیت او بچهل روز باتمام رسانند و حسن بکار دفتر
مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که نزدیک شد که حسن کار باتمام رساند
خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله
و تدبیری نمود و چوره خود را گفت که بچورهٔ حسن اختلاط کند و زر و مال بی نهایت
بدو دهد و سفارش نمود که روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد و من و او بدرگاه

در آیم تو چورهٔ حسن را بگوی که میخواهم که دفتر خواجه را ببینم که چون نوشته و آن
دفتر بهترست یا دفتر خواجهٔ من چون بیرون آورد دفتر را برهم بشور و پریشان
ساز بدین طریق مقرر شد چورهٔ خواجه روز چهلم دفتر حسن بدین نسق پریشان ساخت
و خواجه نظام الملک و حسن هر دو در مجلس سلطان رفتند حسن را گفت دفتر را
مکمل کرده حسن گفت آری سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان کشاد
سلطان از ری می پرسید از روم ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه
نظام الملک مکری و کیدی کرده است مشوش شد و دست و پای او میلرزید
و بتعجیل دفتر فراهم می برد سلطان بانگ بر وی زد فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای
خداوند بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم
نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس یار
خواجه شدند و کوشش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی زخرگاه بیرون
کردند و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل لنبانی
گفتندی بخانه او پناه آورد و رئیس مراعات او کرد و رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب
دادی شبی رئیس را گفت اگر مرا یک دو دوست یکجهت بودی من ملک ترکان و دولت
این روستایی را برهم زدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مردک
با دو یار چگونه برهم زند همانا که این مردک را علت مالیخولیا عارض شده است او را
روغن بادام و افتیمون آورده در طعام زعفران داد و به که منافع دفع سوداست
اضافه کرد حسن بو برد دانست و از خانه رئیس بیرون آمد و قصد قلعه الموت کرد که
قهستان دیلم است و بعبادت مشغول شد کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود
ساخت و همواره بیرون در مغاره ساکن بودی و بزهد و طاعت اشتغال داشتی

حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بیرون قلعه تشریف فرما حسن گفت من در
ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن فروش تا در ملک خود بعبادت
مشغول شوم کوتوال قلعه پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد اهل
قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال دوال کرده از یکطرف
دروازهٔ قلعه گرد قلعه بگردانید و صباح کس پیش قلعه فرستاد که قلعه ملک منست
و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده
بودند حاکم قلعه مضطر شد و بیرون آمد حسن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بهای
قلعه را برش ابوالفضل نوشت و گفت هنوز یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود
کارها پیش خواهم برد آن ملعون داعیان باطراف فرستاد تا خلایق را گمراه ساختند
و مذهب زندقه و اباحت و الحاد را اظهار ساخت و بیشتر اهل ایران و توران سالهای
آن بخاذیل گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده نموده شود بتطویل می انجامد
و در روزگار هلاکوخان با کل قلاع ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان بسر گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة درین باب گوید **تاریخ** سال عرب چو شد ششصد و پنجاه و چهار بود
روز دوشنبه اول ذوالقعده بامداد   خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

## ذکر جمال الدین محمد عبدالرزاق علیه الرحمة

از صفاهانست و از اکابر علماء اصفهانست شاعری خوش گوی بوده و جاه و قبول تمام داشته
و کمال الدین اسمعیل پسر اوست و سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه
(شعرا) بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیل مینهاده و بارها گفتی عجب دارم که با وجود سخن
پدر با پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه است که سخن پسر شهرت زیاده گرفته است اما این
اعتقاد مکابره است چه سخن کمال بسیار نازک افتاده و سهل ممتنع است اما بر سخن پدرش معانی

ایراد

ایراد و عوام مینست کلام الملوک ملوک الکلام خواجه عماد الدین محمد عبدالرزاق
در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته مداح خاندان
صاعدیه است و این ترجیع در نعت حضرت رسول الله صلوات الله و سلامه علیه گفته است

**نعت** ای برتر از سدره شاهراهت   وی قبهٔ عرش بارگاهت
ای طاق نهم رواق بالا   بشکسته ز گوشهٔ کلاهت   هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت   ای چرخ کبود ژنده دلقی   در گردن پیر خانقاهت
مه طاسک گردن سمندت   شب طرهٔ پرچم سیاهت   چرخ ارچه رفیع خاک پایت
عقل ارچه بزرگ طفل راهت   جبریل مقیم آستانت   و افلاک حریم بارگاهت
خور بسته قدر زلوی تعظیم   سوگند بروی همچو ماهت   ایزد که رقیب جان خرد کرد
نام تو ردیف نام خود کرد   و این قصیده که نوشته میشود بغایت خوب گفته و ترجیع
او خواجه سلمان جواب این میگوید و لیکن خوبست و ترجیع او نیز هموار است و این قصیده
در وصف احوال قیامت گفته است **قصیده** چو در نوردد فراش امر کن فیکون
سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه رنگ   چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ
چهار طاق عناصر شود شکسته ستون   مخدرات سماوی شفق برافکنند
بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون   نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ
نه حیله بندد صبح از نسیم عقلاطون   علم بگیرد که عنان دهر شموس
فتد ز دارد در زیر ران جبال حرون   فلک ببر برد او بار شغل کون و فساد
قمر بریزد ادوار عاد کالعرجون   بکوهسار نه داغ هستی گیرند که کس نماند
از ضربت زوال مصون   بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب   چنانکه گویی این
ماهی است و آن ذوالنون   باحتساب بیازار گون تار رقم   ز سهم بر دل این کهنهای بوقلمون

عدم براند سیلاب بر جهان وجود ∴ چنانکه ارض جنود و موج بحر نکون ∴ ز صبح بند در بحر عمامهای قصب
ز شام کرد بر پشت حلهٔ اکسون ∴ چهار مادر کون از قضا عقیم شوند ∴ بعلت عقب پدر ما سلالهٔ [illegible]
ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر ∴ ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون ∴ ز موج چیان منقطع شود مرکبات
کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون ∴ بدست امر شود طی صحایف ملکوت ∴ بپای قهر شود [illegible] گردون
چهار ماشطه قابلهٔ طفل حدوث ∴ سبک گریزند از رخنهٔ عدم بیرون ∴ نمود هر که ز غبرا سوی عدم حرکت
چو یافت قبهٔ خضرا ز غور دور سکون ∴ ز خاک طره بماند در آسمان لطیف ∴ نه روح قدس بماند ز تجدی بیچون
بنفخ صور شود معطل فنا موسوم ∴ بر رقعهٔ فرس بایقان کو بها موزون ∴ هم زوال پذیرند خامهٔ ذات خدای
قدیم و قادر و حی و مدبر بیچون ∴ چو خطبهٔ لمن الملک در جهان خوانند ∴ نظام ملک ازل تا ابد بود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ پژمرده ∴ که چند خواب گران کرده خورده افیون ∴ برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم
که مانده بود بستوده عدم مسجون ∴ همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش ∴ که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش برون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق ∴ جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون ∴ باقتضای مقادیر ملتئم گردد
نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معیون ∴ باقتضای مقادیر ملتئم گردد ∴ چو درد مند بناقوس نکر از ارواح
چو جسم نحل شود منتشر سوی ابدان ∴ بقفص جسم در آرند باز هر روح ∴ سواد قالب بارد کر شود مسکون
پس آنکهی ز ثواب و عقاب حکم کنند ∴ بحکم کردهٔ خود هر کسی شود مرهون ∴ یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد
یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون ∴ هر آنکه معتقد او نه آن بود جاهل ∴ و گر حکیم ارسطالیس و افلاطون

اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی بود مردانه و شجاع و نیکوصورت و تمام قد در فرصتی که از لشکر مغول منهزم شد بطرف کابل روان گشت چنگیز خان ایلغار در پی او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی [illegible] که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست خانرا ضرورت شد از عقب سلطان جلال الدین رفتن بنفس خود از حدود بلخ و سرحد قرشی جیحون را عبور نموده و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر

باهم سپاهی نمودند و جلال الدین را قوت مقاومت نبوده اسب را در آب انداخت و لشکر او بر لب آن شد و جلال الدین از دریا عبور نموده و کنار آب فرود آمد و نیزه را بر زمین زده بنشست و دستار و لباس و اسلحه بر سر نیزه افکند و خشک میساخت خان بر لب آب آمد و بر مردانگی سلطان جلال الدین آفرین میگفت و خان نعره زد که ای پادشاه هزار دمی شنوده ام که قد و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا تماشای کنم جلال الدین برپای خواست باز خان فرمود که ای ملکزاده بنشین که در صفت قد و بالای تو آنچه شنوده ام صد چندانست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو محکوم من شوی اکنون بسلامت رو خان از کنار آب مراجعت کرد و از امرا و لشکر سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفتند در نواحی لهاور غارت کردند و قوت سلاح یافتند و از مردم اوغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از آنجا که بلخ از لشکر مغول رسیده بودند هفتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعهٔ کرکین فال را فتح کردند پادشاه مولتان با شیخ صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاه زادهٔ اصلی هند بود دختر بسلطان داد و سلطان نزد در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان بطرف دشت شنود از دیار هند بطرف کیچ و مکران رفت و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و اتابک بن زنگی او را پذیره شد و مال داد و از آنجا باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر کرد و در دیار خراسان و عراق مردم از آمدن سلطان

شادیها کردند و شحنگان مغول را که قصد و می او بخشند و میسو حشند و سلطان بعدل
و داد چند سال در ایران حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان
او را بکشت و از بیم و بیم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین عصیان
ظاهر کرد تا آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بوده اند
کشته شد و مملکت بانفراد بید تصرف سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که سنتای
بهادر با سی هزار مغول باز با ایران زمین آمدند و سلطان باز از اصفهان از لشکر
مغول منهزم شده با دربایجان رفت و آنجا نیز استقامتی نیافت بر تفلیس افتاد
و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد و لشکر تاتار قصد او کردند ملک اشرف
بارها میگفت که لشکر می آید سلطان بسخن او التفات نمیکرد که این سخن از برای
آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بدان شهر رسیدند و سلطان
با دختر ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید و سلطان با دختر
گفت که پدرت بحقیقت میگفته و ما سخن او را بنوعی تصور میکردیم اکنون فکر تو چیست
درین حال این موافقت و مرافقت بتوالی کرد دختر گفت بلی سلطان را چندان
مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت
و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند که سلطان تنها فرار کرد و القصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاق داد و چند گاه در صحاری و بیابان میگردید و خاتمت
کار سلطان نزد مورخان معلوم نشده بعضی گفته اند که بعضی اکراد در لباس و اسب
او طمع کردند و او را هلاک ساختند و بعضی گفته اند که از اشغال دنیوی و سلطنت
دل سرد شده و در لباس فقرا و صوفیه در آمد و متواری شد و در روم و شام
افتاد و زندگانی میکرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت ده سال آوازه



هر چند گاه میرسید که سلطان از جای پیدا شده مردم شهرها طبل بشارت میزدند
و بر مردم و شحنگان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان
خدا از آن سبب بدست مغول کشته شدند آوازه سلطان چون آوازه
عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت از شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس الله سره نقلست که فرموده اند که من یکروز در بغداد بخدمت شیخ
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله علیه نشسته بودم اصحاب از مجلس برخاستند
و بیرون رفتند و مریدان اصحاب را باز گردانیدند و تا مدت سه شبانروز
بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حالی افتاده باشد مبادا که دشمنی
قصد او کند تفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که ویرانهای بغداد را احتیاط کردند
ناگاه نماز شامی بود که شیخ با خانقاه آمد مریدان شادمان شدند و من از حقیقت
غیبت شیخ سؤال کردم فرمود که سلطان جلال الدین از سلطنت خود را معزول کرده
بحلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول بوده بدرجه
رجال الله رسیده بود و درین روزها در قریه صرصر از اعمال بغداد و بحرفت پینه دوزی
مشغول بود و بجوار رحمت حق پیوسته بود مرا از عالم غیب خبردار کردند رفتم بتکفین
و تجهیز او مشغول بوده درین دو سه روز شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم
و این آیه خواندیم که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که ملک فانی را
مطلقه ثلاثه سازد حق تعالی مقام ابدال و اقطاب بدو ارزانی دارد **بیت**
چیست دنیا بخلق استظهار ÷ خاکدانی در و سگ و مردار ÷ بهر یک خواهش این
همه فریاد ÷ بهر یک خاک تو ده این همه بار ÷ و سلطان جلال الدین نامردار دنیا مردار
خواران باز نگذاشت از غوغای سگان مغول خلاص نیافت و بیش از مرگ اضطراری

بموت اختیاری رسید راحتی از خواب خود و از عهدی که سلطنه بادگذاشت
تا بتاریخ آنکه از دنیا قریب پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت کین اندوزی
براحت نعیم جنه روزی افتاد ؛ بیرای دوست پیش اگر مرگ اگر تو زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما **ذکر خلاق المعانی کمال الدین**
**اسمعیل اصفهانی رحمه الله** خلف الصدق سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین
محمد عبد الرزاق را دو پسر است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین
لبی دانشمندی فاضل بود و کمال الدین اسمعیل نیز اهل فضل بوده و دانشمند است
و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر صاعدیه نیز پیش کمال الدین
اسمعیل مشغول شده اند و او را در مدایح آن خاندان قصاید غراست چنانکه میگوید
رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او ؛ جای تشویش غم موی میان بتانست ؛
و این قصیده که موی در هر بیت لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی
و معانی بدیع در آن مندرج است و خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده
گفته اند اما اکابر و شعرا کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی
دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و این دو بیت شمه
از طبع سلیم او معلوم میشود **بیت** بخاک پای تو کاب حیات از آن بچکد ؛
اگر سواد سر شعر من بیفشاری ؛ بر او که خواری حرمان کشد معانی من ؛ بلی کشند
غریبان هر آینه خاری و این قصیده نیز از نتایج طبع اوست **قصیده**

وقت آنست دلم را که بسامان گردد ؛ کار در یابد و از کرده پشیمان گردد
عشقبازی هوس نوبت خود داشت کنون ؛ وقت آنست که دل با سر ایمان گردد
دل که بر گرد رخ خوبان ذلت گرد و ناچار ؛ که بهر بادی چو زلف پریشان گردد



هر سینه دل که شد از جام هوا مست غرور ؛ فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
چون خط سبز خطان روز سیه نامه زشت ؛ هر که بر آتش آن زلف [illegible] پریشان گردد
ای تن از حجره دل رخت خود بیرون نه ؛ تا دلت منظرهٔ رحمت رحمان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو ؛ بلکه لولی کی منزل سلطان گردد
عقل را بندهٔ شیطان مکن اینجانه رواست ؛ که ملک جمله کش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز ؛ تا به بینی که چو شمعت همه تن جان گردد
بت شکن همچو براهیم شو ار میخواهی ؛ که ترا آتش سوزنده گلستان گردد
چون سلیمان همه صباح ببندی زین ؛ گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل را اهل رها کن چو زپی قدس روی ؛ تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
مال دنیا که بر او تکیه زدستی چو عصا ؛ اگر از دست بیفکند ازی ثعبان گردد
کام دل میطلبی بندهٔ ناکامی باش ؛ تا همان درد ترا مایهٔ درمان گردد
دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب ؛ آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
حرص بنشان همه گر چیز ترا نایابست ؛ آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ؛ گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
همزبان از پی خایدن عرض دگری ؛ راست چون اره زبانت همه دندان گردد
از پی شغل دنی سر بسر مه خواهی ؛ که ترا [illegible] کم و بیش فراوان گردد
آدمی از ره صورت همه همسان و صنف اند ؛ متفاوت همی از طاعت و عصیان گردد
پاره سیم شو و حلقه فرج استر ؛ پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز ؛ کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد
بجز این از بن عالم نه پایدار جا ؛ که بیکدم ز دنش کار بسامان گردد

بجز ایمن ازین عالم نا پایدار جا : که بیکدم زدنش کار ربامان کرده
صبح هر ی ز همه سوی سرت تیغ برد : انجم از اشک تو دقتست که ریزان کرده
گر تو در کار که صنع نظاره شوی : از عجایب دهن فکر تو خندان کرده
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی : ور بسر اسرار سخنت حکمت یونان کرده
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق : تابع امر خداوند جهان بان کرده
جان ازین منزل غولان بسلامت نبرد : جز کسی کز سر تحقیق مسلمان کرده
جاودان رستم اگر حب رسول و آل داد : بر سر نامه گفتارم عنوان کرده

و از فضلای دیوان کمال الدین اسمعیل قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی و شهرت او و سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دیناری که استعداد کلی فراهم آمده بوده و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی بعضی مردم اصفهان بد معاملگی کردن منکر شدند و او از آن مردم بستوه آمده و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید بیت ای خداوند هفت سیاره : پادشاهی فرست خونخواره : تا در و دشت را چو دشت کند : جوی خون راند او ز جوباره : عدد مردمان بفزاید : هر یکی را کند بصد پاره : و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر تاتار در رسید کمال الدین اسمعیل در خرقه صوفیه و فقرا در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و آن مردم او را از کجا بینند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال خود را در زاویه او پنهان کردند و چاهی بود در میان سرای یکنوبت مغول بچگان کمان کرده در دست بزاویه در آمدند و سنگی بر سر مرغی انداختند و زه کمان از دست یکی بیفتاد و غلطان در چاه افتاد و طلب زه کمان سر چاه را

کشا

کشادند و آن اموال یافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا نشان دهند ایذا میکردند تا در عقوبت شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت رباعی دل خون شد و شرط جان گداز این است : در حضرت او کمینه بازی این است
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت : شاید که مگر بنده نوازی این است : قد وقع شهادته فی ثانی شهر جمادی الاول سنه خمس و ثلثین و ستمایه اما اوکتای قاآن بر تخت خانی بعد از چنگیز خان جلوس کرد و برادران مهتر و اعمام او را تفویض فرمودند و او از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قرلتای بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و حسن اخلاق قاآن اصحاب تواریخ را اطنابی و مبالغه ای است که در حیز وصف نگنجد هرچند از دین بیگانه بود اما طریق مروت میشناخت صاحب تاریخ جهانگشای می آرد که یکروز قاآن در بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد دستش چوره را فرمود که یک بدره زر ببر و این عناب بخر وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد دو دینار بهای آن کافی باشد خان فرمود همچنین است اما این فقیر سالهاست که نشسته است بامید سودایی چنین و همچون من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد یافت و آن بدره بفرمود تا در بهای کمین عنابی تسلیم بقال نمودند و صاحب تاریخ مستظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس بروز در آب رود و تا غسل کند او کشتنی باشد چه از آن افعال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب رفته غسل میکرد قاآن را جغتای گفت که این شخص را می باید کشت و تو درین امور اهمال میکنی و مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص از تولی و یاسای ما خبر ندارد و جغتای جغتای بغایت متهور و بی باک بود قاآن را گفت اگر این شخص خبر دارد است

و او کرمت بحبت تجدید دولت شدید یاساق کشتنی است و هرچند قاآن از این قبیل سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قیل و قال فرمود که امروز بیگاه شده است فردا بر غو پرسیم و این مرد را بعبرت بر سر دار کنیم در سر بازار طلا از شب ساز را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم و بیگناهم قاآن فرمود تا یک همیان زر بدو دادند و گفت برو و در همان جوی اب انداز فردا بر غو پرسند بگو زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و کوتی نشنوده ام اعز و همچنان کرد و خلاص شد و چون آن زر بحضور خان آوردند خان گفت تو و اولاد در این چند روز در تفرقه و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده بود بدو برو و این زر را لعیش و عشرت بخور و بر من دعای خیر بگوی یسرت بنکو بکار را چنین محترم نبایاز داکر اشنایاز اساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لنبانی و اثیرالدین و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل بوده اند رحمهم الله تعالی ذکر سعدالدین لنبانی رحمه الله اصفهانی است و مرد صاحب فضل و ذو فضل بوده و در اصفهان بروزگار اتابک شیرگیر او را ملک الشعرا می نوشته اند همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبدالرزاق پدر کمال اسمعیل او را ناجی گفته بوده مرد تیز زبان و حاضر جواب بوده است و مجیرالدین بیلقانی هجوهای رکیک گفته است در مدح طغرل بن ارسلان این قصیده اوراست قصیده پیش سلطانند در فرمان بری :: آدمی و جنی و دیو و پری طغرل آن کز عهد سلطان دارد او :: تاج و تخت و افسر و انگشتری مطرب و طباخ و نقل و کار زهره و خورشید و ماه و مشتری :: باد و خاک و آب و آتش بردرش :: حاجب و دربان و سرهنگ و کار در پناه عدل او با هم براز :: کاو و شیر و گرگ و میش و کبک و باز :: در کف خدام و غلامانش بهم

نیزه و شمشیر و زوبین و قلم :: باد در آتش اسمانش نازند :: بارگاه و کنبد لان کوس و علم بحر و کان کردی نثار حضرتش :: لولوی و فیروزه و زر و درم :: مطربان در بزمگاه او بکف بربط و چنگ و رباب و نای و دف :: کرده در بستان عیش او وطن :: گلبن و شمشاد و سرو نارون صید باز چرخ و یوز او شده :: خار پشت و کلنگ و زاغ و زغن :: نغمها در بوستانش ساخته بلبل و قمری و کبک و فاخته :: دایم در باغ مرادش جلوه کر :: عندلیب و طوطی و طاوس نر کرده آن نعل سمندش خسروان :: گوشوار و یاره و طوق کمر :: پاره پاره بر تن بدخواه او کارگر بر پیکر خصمان او :: جوشن و خود و خفتان و سپر :: کرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر بارور در صحن ایوان شهرده :: سیب و نارنج و ترنج و نار و به ذکر رفیع الدین لنبانی رحمه الله از اقران خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق است و لنبان از قرای اصفهان است بدر دروازه و موضعی نازه و جای دلکش است و رفیع از انجاست شاعر خوش کوی بوده و در اوایل جوانی از جهان فانی بریاض جاودانی تحویل نمود و اثیرالدین اومانی اوصاف سخن وری رفیع بسیار قلم در آورده و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخرالدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و حشم و اموال و ضیاع او در ملک ری بنهایت بوده و دبدبه القصیده قصیده جانا حدیث عشق بگوی کجا رسد :: هرگز بود که دولت وصلت بما رسد نامی کم کرامتی و صلت طمع کنم :: اینم نه بس که درد تو هجرت بما رسد :: خاک در تو دیده رسد چه جای آن هرگز ترا چنین بجهان ناز کرا رسد :: الحق رسید انچه رسید از هوا این :: آری بمردم انچه رسد از هوا رسد چشم تو تا نشد وانم هم بی آنک :: دستم بکی بدان سر زلف دوتا رسد :: دایم چو کهربا شد و هر ساعتی ز رنج در شاخ لعل اشک سوی کهربا :: جانم چو شمع در شب هجر تو تا بسحر :: چون نیست روز وصل بگذار تا گر صد هزار باره بسندی دل مرا :: هر پاره در از عشق تو سوزی جدا :: بیگانه گر هزار بود آشنا یکی

برست با تفاق بران اشعار رسد ∴ مملکت محت تو حلقیت شطر ∴ این کار دولتست کنون تا کرا رسد
بکشتمش که مرا بوسه نخواهی داد ∴ بخشم گفت که ای چیره دیده پنهان گو ∴ بکشتمش که سر زلف تو بود دلم
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی ∴ جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف ∴ اگرچه حال پریشان سخن پریشان گوی
مرا مکن که کسی این چنین سخن گوید ∴ که برده ام بفصاحت ز جمله اقران گوی ∴ ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
که برده ام سخن از همه خراسان گوی ∴ خیال پرور ابهام گوی دور اندیش ∴ لطیفه ساز و صنایع نمای تبیان گوی
چنین که بر کل روایت سمر برآیند ∴ مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی ∴ کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
کی شد رست بیا که نظم در بیا گهی ∴ اگر نکرد بدعوی رجوع کو چوبش آی ∴ ثنای صدر صدور جهان بیان
ستوده عز و دل اکه در جهان کمال ∴ ببرد داشته تر بفضل ز نوع انسان گوی ∴ جهان معدلت وجود ظاهر که
بصولجان امرهی برد بر بیابان گوی ∴ ز کاینات برون برد گوی فعل ازل ∴ کرامت منطقه چوگان که گو ان
فلک مسخر تدبیر حکم او سامان ∴ که در تصرف چوگان بود و لوهان گوی ∴ اگر ز جود تو دریا نگاهی دارد
باب دیده بیا یا برکنیان گوی ∴ اگر توقع ملکین او چنان باشد ∴ برون برد بجلال از جهان کوه
زمانه خاک درش را که سرمه شرفست ∴ اگر بجان بکوشد هنوز ارزان گوی ∴ کسی که تابع فرمان او نشد او را
اسیر حادثه دان و ذلیل حرمان گوی ∴ مزد بنا با چون خلق مصطفی داری ∴ بلطف خویش اسیر که علی جان
چنین لطیف سخن در جهان کرا باشد ∴ بروی من ز برای رضای یزدان گوی ∴ نظر بحال دعاگوی کن رغبت کرم
حدیث خلعت بنده بگو احسان گوی ∴ اما در روزگار دولت منکوقاآن هلاکو خان برپادشاهی
ایران موسوم شد در بارس ییل سنه تسع و اربعین و ستمایه بعد از جانغی دوران بای
بزرگ با نوزده هزار مرد متوجه آن دیار گشت و بر تولی بن چنگیز خان سلطنت بغایت
قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بزور کار او مسخر
شد و تلافی خرابیها کرد که در روزگار فترت واقع شده بود و بنو دو بدعتها برانداخت
و قانون ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد دیار و قلاع

ملاحده

و قلاع ملاحده کرد و حصون و بلاد ایشانرا مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین
محمد ابو جعفر الطوسی دران حین ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود و بخدمت خان شتافت
و چند سال ملازم خان بود و خان را در حق او اعتمادی عظیم دست داد و خواجه در مراغه
رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق موید الدین العریضی و غیرهما و
استیصال آل عباس و خلفاء بغداد نمود و قتل و غارت بغداد و هلاک المستعصم بالله
که آخر خلفاست شهرتی عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات
هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه بود هکذا اورده فضل الدین الکاتب
رحمة الله **ذکر قاضی شمس طبسی رحمه الله علیه** از فضلا و علما و شعراء
خراسان بوده است هرچند قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هرات مسکن
داشته با وجود فضل و کمال شاعری مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش
منظر بوده و سلطان سعید بایسنقر فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین
طبسی و مولانا شمس الدین حافظ کتابت کرد که بشمس مشهورست بین الکتاب بشمس
بایسنقری و بارها میگفت که این نوع شعر و این نوع خط که عطاست در حق
این دو شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه
بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند
آورده اند که قاضی شمس الدین آوازه صدر الشریعه شنود و عزیمت بخارا نمود
روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت دران شب صدر الشریعه قصیده گفت و بعد
از آنکه طلبه درس گفت که این قصیده را بخوانند و در غث و سمین آن فضلا سخن
میگفتند و ابیات بعضی ازان **قصیده** برخیز که هنگام بهارست و من و تو
فریاد خروس سحری خواست ز هر سو ∴ برخیز که هنگام بر خاست پیاله یکی با تو

بنشین که گشت مست صراحی بدوران تو ... می کوش از آن پیش که معشوقه شب شب را
با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو ... در شب مینای رنگین خوز و اندا ز
سنگی تو در بن شیشه کردند منیو ... ای آهوی رعنای ترا صید دل من
وی صید پریشان تو چون نافه آهو ... از حسرت شفتالوی سرخ و لب لعلت
بنشین رخ سرخم ز طبانچه است چو آلو ... مولانا شمس الدین از مجلس بر خواست
و فی الحال بطریق بدیهه این غزل را جواب گفت و بحضور مولانا صدر الشریعه آورد
و بگذرانید و بعضی از آن قصیده اینست بیت ازروی تو چون کرد صباطره یکسو
زیبا و برآورد شب غالیه گیسو ... از زلف سیاه تو مگر شد گرفتی باز کز مشک
برآورد دو تبعه هرسو ... از شرم خط غالیه تا پر تو ماندست ... در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد ... هنگام سحر عرض مکن دیده لولو ... ای زلف شب
انگیز و رخ روز نمایت ... چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو ... آخر دل رکوز را
چند براری ... ز نجیر کسان تا بر طاق دو ابرو ... گفتی که ز رزکار تو روزی برهٔ گردد
آری همه امید من اینست ولی کو ... بستم در اندیشه که چیزی نکشد بد زین خانه شش
گوشه واین بوده نه تو ... چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم
و دقت و سخن وری او آفرین کرد و مولانا شمس الدین در حلقه درس صدر الشریعه
بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزکار خود شده اما امام الهمام
سلطان العلما صدر الشریعه از اکابر صنادید علما و فضلای روزگار است و از اکابر
بخاراست با وجود فضل و کمال در شاعری و لطایف و ظرایف یگانه بود و تصانیف
او در بسیط زمین منتشر شد و این قطعه او راست یکی و پنج و سی و زیست یمنی
و کر دست دهد و سنگی چند ... پس آنکه دستا دو این دوست گناه از بنده و عفو از خداوند

وبعد

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر باستحقاق
نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن شد و در مدح
وزیر قصاید غرا دارد از الجمله اینست بیت خضرای گرفته روی گل عارض تو خوی
تا باغ غمزه تازه کنیم از نسیم می ... بر خنده دار صبحدم از می لب طرب
تا کی دم زمانه خوری چون دهان نی ... دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام
تا سرو در هوای تو بندد میان خوی ... بلبل بگو که در طلب باغ عارضت
فرسوده گرد عرصه آفاق زیر پی ... ای دلبری که قرطه زنگار فام گل
از رشک چهره تو قبا شد هزار پی ... از یکنظر که نزهت رخساره کرد تو
لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی ... گل پاره جو بر فرد رفته پیش نیست
بگذار تا عذار تو نسبت کند بوی ... از نرگس سیه دل جادو سؤال کن
کین جور تا چه مدت و این عشوه تا بکی ... عدل خدایگان وزارت جهان گرفت
زین پیش تیغ جور مکش چون زبان لا ... زخنده صدر دولت و دین آنکه هست او
هم بر شکست قاعده خذلان بطی ... عادل نظام ملک محمد که رای وی
بر روی شهریار کواکب نهاد کی ... چون روزگار کار سماحت بدو سپرد
منسوخ شد مآثر دستور ملک ری ... تقدیر بی اشارت رای رفیع او
در جنبش وجود دنیا ورد هیچ شی ... آن دم که زاد ذات مبارک لقای تو
اقبال گفت ابنک الله یا جدی ... طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه
کین یک سیاه آمد و این یک سپید ... جایی که نعل ابرش خوش کام او رسد
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی ... آنکس که روز نامه آفتاب دید
دانم که طبع او نکند هیچ بانی ... ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده

از پای قدر فوق و تارک جدی : هیش کفت چگونه نشستایم محیط را
کس کفت پیش چشمه کوثر حدیث نم : از خاک درکه تو اکسیر دولت است
پیرا برالیت مردمک دیده فعی : تا لازم حیات بود اعتدال طبیع
یا دارسید حیث جلال تو حی کجی : ومولانا شمس الدین روزی مفلس بود از حضرت
وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک رهون بدین نوال انشا
کرد و بخدمت وزیر فرستاد و آن تمسک اینست قال الله سبحانه وتعالی واقرضوا الله
قرضا حسنا مقصود ازین حکم آنست که خداوند نعم و ارباب علو همم از انعام
عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده اند و آزاد در ذمه فیض فضل الهی قرض شمرده اند
بنابرین مقدمه قرض داد خزانه دار عطا و سخا مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزرا فی
العالم اشرف اصحاب الوزرا الطف ارباب الارا صدر الحق والدین المخصوص برب العالمین
نظام الملک محمد اعز الله انصار دولته القاهره و اعوان حضرته الزاهره از نقره رایج
من فضة واکواب بکاتب الحروف تا الوف بنده ملهوف شمس الطبسی وا او
بدین مبلغ مذکور مدیون کشت هرچند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها
بر کرم باری عز شانه است اما رهن کرد مقر مذکور دستوفی سطور عوض این مال
در معرض عز نظره والذین اوتوا العلم درجات مزارع مثل حبة اشجار ان شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة موصوف باصلها ثابت وفرعها
فی السماء نبات آن سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة هر یک از لطافت
کانها کوکب دری شربت آن از جر وکأسا دهاقا مدخل آن فادخلوها خالدین
ادخلوها بسلام آمنین مساحت عرضها کعرض السماء والارض و این باغ را چهار حد است
حد اول بر کوهستان عقل حد دوم بحجره خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه دوم



رهنی درست و شرعی و بعد از ان راهن ملهوف باغ معروف مرتهن مذکور باجاره
تا بوقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک بحکم
فلهم اجر عظیم هر سال به پنجاه عقد گهر ان من الشعر لحکمة معدن عقود همین باغ
محدود و عبارت از هر عقدی قصیده معین غرا که اگر بر کوه خوانند لو رأیته خاشعا
متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد که بی اجاره بی اهمال
و امهال جواب گوید بشهادت وکفی به شهیدا ذکر مولانا امامی هروی علیه الرحمه
از جمله فضلای خراسانست با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر بوده است و با شیخ
مصلح الدین سعدی و شیخ مجد الدین همگر فارسی معاصرست نقلست که روزی خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان
حاکم ممالک روم بوده و مولانا شمس الدین صدر و ملک افتخار الدین کرمانی که از
ترا و ملک روزن است هر چهار فاضل باتفاق بحضور خواجه مجد الدین همگر فارسی
فرستادند و از دو استغنا کردند و آن اینست بیت زشمع فارس مجد الملة والدین
سوال میکنم پروانه روم ز شاگردان تو هستند حاضر : رهی وافتخار و نور مظلوم
چون دولت حضرت سلطان اسلام : دعاگو صاحب دیوان ملک روم : ز اشعار تو سعدی و امامی
کدامین را پسندند اندرین بوم : تو کن تعیین آن چون ملک انصاف : بود در دست تو چون مهر در موم
خواجه مجد الدین این رباعی در جواب فرستاد : ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم
بر شکر گفتهای سعدی مگسیم : در شیوه شاعری باجماع امم : هرگز من و سعدی بامامی نرسیم
این فضل در حق امامی گفته در شیوه صنایع و بدایع شعری بوده باشد والا سخن شیخ
سعدی را مرتبه عالی و درجه وافی است از حقیقت و طریقت او نشانی دارد و از مکان
لطافت نشانی دارد و امامی از صنادید هرات است اما در کرمان و اصفهان در کران

واصفهان در بعضی اوقات مسکن داشته و قضاة هرات از نژاد امامی اند و فخر الدین

الملک از بقیه وزراء و صدور خراسان است عربی مولانا امامی بوده است و این

قصیده را در حق فخر الملک میگوید بیت چون کبک خسته لب شراب روقی کبکی از آن بطوق معنبر مطوقی

در بزم خوبتر ز بدر و ملونی : واندر مصاف چهره تراز بار ازرقی  بر آفتاب طرز کنی و سلمی

بر مشتری و ماه بخندی بر حقی : کز ماه در لباس کبودی معلق است : تو شاه در لباس نسیج معرقی

مانده بی روشنی با مهتاب از آن : سیمین تب بزیر بغل از فستقی : بر آب دیده جشن تو زورق از آن کنم

کز آنکه بینمت که تو مایل بزورقی : کر جور عین به سنه عتاب شکرت : ابا گر چون کژ دمی کشت فندقی

کز شاه ملک حسینی اندر بساط دهر : در صدر خواجه به بود و تنهای بیرقی : تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین

کز آدم است گوهر او گنبد باقی : چون نزد سروران بکرم نام او برند : نی زر ده هر زمانه بایم مطوقی

ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری : وی آنکه صدر وید روز بران مطلقی : محصول کار کاه نجوم مرتبی

مقصود کردگشتن چرخ مطبقی : اندر بهار فضل نسیم معطری : و اندر نسیم خلق بهار خورنقی

بنشسته حصار حزم تو کان حصن دولت است : بحر محیط پای ندارد بخندقی : ای مجلس تو طبع تو گوید معاشر

ای ساغر تو می بگذار د مروقی : موضوع کردی ار که بخشید امم خود : تو صدر کن مصادر اقبال مشتقی

فضل تو بحر دان حقیقت بدیده اند : زان در هنر ز دیزرگان محققی : آن دل که شد محقق مهر و وفای تو

چون زلف دست رنج ندید ای معلقی : من پارسی بنام در آن کردم آغاز : زان تازیی که خنده

کردم همی بکرد نخهای دلفریب : در آرزوی شعر معزی و ازرقی : تا بدین قوافی آزین خوبتر بجنی

کر چه سخن طراز نماید فزردقی : احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو : فرمایید هر بردن سد از احمقی

تازین چرخ اشهب و کره زمین بود : از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی : بر هر مراد و کام که داری مظفری

وز هر سپهر سعد که داری مرفقی : گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد

ای افضل دوران امام ملت : خدایگان شرع تعالی این بحر فرماید که کبر برده قمری و کبوتر را

شب زنش زره جور ظلم برباید خدایگان کبوتر ز روی شرع و قیاس اگر بریزد خون کرنه عشاید

امامی در جواب این قطعه فرستاد ابا لطیف سؤالی که در مشام خرد بوی نکهت خلقت نسیم جان آید

بکر به بینت قصاص که صاحب ملت چنین قصاص بشرع مبین نفرماید منکم زکر به بینت کر به صیاد

که مرغ بیند و بر شاخ بچه بکشاید اگر با عدد سیمین خود سری دارد بخون گر به همان که دست بالاید

جفای قمری و عمر کبوتر ار خواهد قرار کاه قفص ابلند فرماید اما اباقا خان برسر بر

ملوک جلوس کرد و پادشاه قاهر و مردانه و با رای و تدبیر بوده وزارت بصاحب

مغفور خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی

از انجا مسخر کردانید و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین محمد طوسی اگرچه بروزگار هلاکو خان

بنیاد کرده بود در عهد اباقا خان با تمام رسانیدند و اباقا خان سی تومان برانجا خرج کرد

و اباقا خان تابستان در التاق و زمستان در مراغه بودی و هفده سال در اکثر ایران

پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته بود ناگاه وحشتی در و

ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان

بدو دادند فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع

و سبعین و سبعمایه **ذکر اثیر الدین هروی علیه الرحمه** از اقران امامی هروی

است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته مردی اهل بوده و در شاعری مکمل

بوده و این قصیده در وصف شب محکم گفته که مطلعش اینست بیت غاز شام کر

امواج این دریای دولابی : فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی ز اوج موج

این دریا بر آمد صد هزار انجم : چو بر روی محیط کل شناور خیل مرغابی : صفت انجم

و صفت طلوع نیر اعظم در آخر قصیده بیان میکند و در اخر ابیات درین قصیده

کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودایی را جواب این قصیده فرموده

مطلع قصیده با این است بیت جو انجم خور زد بر چرخ شادروان دارایی ؛
برآمد شاه قاقم پوش ازین ایوان مینایی ؛ و فرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبادرت
کرد تعجب این بیت میگوید بیت بیک هفته در اصفهان فرید این بیت انشا کرد
عجایب دارد طبع او ازین تیزی و شتابی ؛ ولیکن واهی صورتی از نوادر درین بیت
باز مینماید بیت بیک هفته گفتا این بیت در باور دسودایی ؛ فرید از این سخن گفته
بیک هفته با شتابی ؛ غالبا یک عشر از عقل دور مینماید چه هفتاد بیت متین در یک بیت
گفتن مشکل است تاویل آنست که در عوام و عرف است که برای یکساعت عمر غم
جاودان مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت بعرف میگویند و استاد میگوید
بیت یکدم دار فرصت که عالم دمیست ؛ دمی پیش دانا به از عالمیست ؛ قال رسول الله
علیه و آله و سلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة ذکر اثیر الدین اومانی علیه الرحمة
مردی خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهورست و در علم شاگرد خواجه نصیر الدین
طوسی بوده و اصل او از همدان است و اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه
میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک شاه ازبک محمد قصیده
بهار دار دزاد بار برد در بهمن ؛ چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن ؛
بدود عود همی ماند ابر و این عجبست ؛ که دود عود بکافور باشد آبستن ؛
چنین که جوشن بهمن آب می بینم ؛ چگونه کار کند تیغ خور بر آن جوشن
باب بنگر و با داور از تهمتن قدیم ؛ براید دور بند مانده از بهمن ؛
ز رنجهای سفید سحاب تافته ام ؛ که من نه بینم از مهر یک سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر ؛ بدوخت در تن عالم سفید پیراهن
اگر نه چشمه خضرست در پرده ظلمات ؛ چرا در ابر نهانست چشمه روشن

بیت آب روان همچنانکه کوهیست ؛ بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملک مظفر دین خسرو جهان اوزبک ؛ که روح کشور جسمیست او و عالم تن
تلفظی بشنوای یگانه خسرو وقت ؛ زعنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ کوه برآرد از ابر گستر کرباس ؛ که تا بپیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
بچراغ روز نمی تابد از سپهر بخواه ؛ چراغ می که برد ظلمت از خانه تن
بیار باده روشن اگر چه تیره هواست ؛ که چون پیاله بمیرد ز شست دیده من
بکر خدنگ تو عزیمت آهنین منقار ؛ که هست چینه او دانه دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد ؛ گرفت خواهد حصمت وبال در گردن
چو عاشقان همه عجب که ز عشق طلعت تو ؛ هزار چاک زند آخر الزمان دامن
هنر نیابد تشریف تو همایون باد ؛ برافتاب بزرگان سر صدور زمن
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق ؛ که هست گاه کفایت چو صد نظام و حسن ؛
بعهد مملکت جم که آصف او بودی ؛ نیوفتادی خاتم بدست اهرمن ؛
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد ؛ اگر چه ابلق ایام هست مرد افکن ؛
ذکر مولانا رکن الدین قبایی رحمة الله از جمله شاعران معین بوده شاگرد اثیر الدین
اومانی است و استاد پور بهای جامی است و پور بهای جامی از ترکستان بطریق
سیاحت بعراق عجم افتاد و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه
دارد و فاما سخن او از سخن بدر افضل است و مجیری شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است
معاصر قبایی بوده و قبایی گوید در حق بدر بیت فحل اشعارم قبایی زان لقب دارم لقب
چون زنان ای بدر جاجرمی زهی مجیری ؛ و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین
طاهر فریومدی ؛ چه شد امسال آخر ای مخدوم ؛ که من رنج دیده مظلوم ؛

بعد ده ساله حق برین دولت    کشتم از مراد دل محروم    راه من بنده خدمت و دعا
واندرین هر دو بوده ام ملزوم    دهر و دوران همان نگارند    واد می بحیان جهول و ظلوم
نه منم عاطل از فنون هنر    نه تو بی عاری از فروع علوم    نه تو مفلس شدی نه من منعم
نه تو مخادم شدی نه من مخدوم    تو همان مالک و من مملوک    تو همان حاکمی و من محکوم
هشت این بیت نزد مالک فضل    رحمة الله سنایی محروم    رزق برتست خواهی ار خواهی
خواه جان شمار و خواه رسوم    اما قبا ولایتی است دلکش و تازه در اقصای ترکستان
و شهری عظیم بوده و اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است
خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب خلافت نامه الهی می آورد که یعقوب بن طغان در زمان
دولت سلطان محمود بن سبکتکین حاکم قبا بود و مردی عادل خیر بود و در نهایت
بری کوش او کران شد زار زار می گریست که من بعد از ین آواز دادخواه
نخواهم شنود اما روز جمعه فرمود تا تخت او در میدان نهادندی و بر تخت نشستی
و فرمودی تا هر که را تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی و آن کس را طلب کردی
و آن شخص کیفیت حال خود بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی تا بخود رسیدی
و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و از ین جهان فانی در خاکدان ظلمانی
رخت بربست پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت کرد و سلطان محمود
چون سمرقند و ماوراء النهر را مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند باج خواست
ایشان این قطعه را بسلطان فرستادند    ما پنج برادر از قباییم    در یادل و افتاب رایم
ما ملک زمین همه گرفتیم    اکنون بفلک شتابیم    گر چرخ بکام ما نگردد    چندان زنمش که تو شنیم
سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که
بجز قبا در دنیا ملکی دیگر نیست که گفته اند    ما ملک جهان همه گرفتیم

عنصری



عنصری را فرمود تا در جواب ایشان این بیت انشا کرد    مرغ و نگاه پور آزر
میگفت خدای خلق ماییم    جبار به نیم پشه او را    گوشش داد و سزا و ما گوییم
و ارسلان جاذب را با لشکری انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد و ارسلان مدتی
شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط خاست و آن پنج برادر عاجز شدند و از
روی عجز این قطعه دیگر باره بسلطان فرستادند    ما پنج برادر از قباییم
در قحط و نیاز مبتلاییم    شاها تو عزیز ملک مصری    دا خوان گناه کار ماییم
ما را که بضاعتست مزجاه    شرمنده ز حضرت شماییم    بر حالت زار ما ببخشای
از فضل و کرم که بینواییم    سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه
اول از غرور بوده و واجب بود گوشمال دادن و این قطعه از عجز نامرادیست در این وقت
این زمان از جریمه ایشان گذشتن خوب است باید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان بر خیزند
و آن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاذب بر درگاه سلطان محمود
حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ بود در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان
جاذب سلطان خویشاوندی داشت مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ
بست که بر چهار راه واقع است و این زیب در گرد قبر او نوشته اند کل ملک یفنی و
کل ناس سیموت لیس للانسان حیوة سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت و چون
ظهر میرزا امیر کبیر خبیر فاضل معین الفضلا و مربی العلما مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم
عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی روس المسلمین دائما
تجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احدوث فرمودند
که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران
آن دیارست و در زیبایی چون عروسی آراسته و در رعنایی چون بوستانی بر نشسته است

حق سبحانه وتعالی وجود شریف این معدن خیرات ومبرات را همیشه در پناه خود
محفوظ دارد بیت پدر بجای پسر هرگز این کرم نکند    که دست جود تو بر خاندان آدم کرد

ذکر خواجه مجد الدین همگر فارسی رحمة الله مرد فاضل وهنرمند بوده ودر روزگار خود
بفضل واستعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت وخوش نویس وخوش گوی وندیم مجلس
سلاطین وحکام بودی ونسب او بکسری انوشیروان بن قباد میرسد چون حسب
ونسب او را دست فراهم داده بود نزد حکام واشراف قبول تمام یافته در
روزگار خود ملک الشعرای فارس وعراق عجم بود و هر مشکلی که در شعر دران زمان
واقع شدی همگنان رجوع بدو کردندی ودیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی
عظیم دارد ولطایف وظرایف او بین الخواص والعوام مذکور ومشهور گویند که همه
روزه خواجه مجد الدین با اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نرد باختی وچنان واقع شد
که اتابک ترک لعب نرد کرد ویکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه بخدمت
اتابک فرستاد    خسروا دست سخای تو مرا بار خدای    کان نیارست زدن لاف ز بس نامی
آسمان با همه تعظیم و بلندی که تراست    میزد از کین تیغ دو دستی با من    تا تو برداشتی اکنون ز کرم دست کرم
میزد از روی تواضع دم مستی با من    یاد میدار ازان شب که رهی با گفتی    عمر باقی بنشین با من خوش بنشستی با من
وان شب آن بود که در شب هوس دوش بود    ز دمن بود دم وعده الستی با من    یارب امسال چه تدبیر کنم گر چون پار
شه نیارد ز بلی زردستی با من    اتابک سعد در جواب فرستاد    از هزار معری یکهزار الف دینار
بی لعب نرد کردم امسال ابر گو اقرار    گویند که مدتها ابن سعید رغال در حق خواجه مجد الدین مجری بوده
اما بتقریب شمه از آثار نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسندیده او تا نیز
بوده که شیخ سنایی در حدیقه ذکر آن میگوید درین حکایت حکایت جامی بد جام نوشیروان
شاه میدید کرد ازو پنهان    دل خازن ز بیم شد برخاست    جام جستن گرفت از چپ و راست

او تهدید

او تهدید و رنج و غصه و درد    هر کسی را مطالبت میکرد    شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
هیچکس را مدار در غم و رنج    آنکه او برد جام ندهد باز    وانکه او دید فاش نکند راز
شاه روزی میان رهگذری    دزد خود را بدید با دگری    کرد اشارت بخنده یاری
کین ازان جام هست گفت آری    ودر روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت
سلطنت نوشیروان رسید بدعتها بر انداخت وبنا عدلهای نیکو پیدا ساخت و سد
باب الابواب که اسکندر بسته بود بحال عمارت باز آورد و مذهب اصطخری که مذهب
زندقه را عدل نام کرد انوشیروان در روز مهرجان بشهید او را هفت هزار اعوان و اتباع
او را سرنگون در زمین بخاک فرو برده هلاک ساخت قباد بعد از آنکه شصت سال
سلطنت کرده بود در زندگانی خود نوشیروان را بر تخت نشاند وخود در آتشکده
بتعبدی که دران کیش دستور بود مشغول شد نوشیروان را چهل وهشت سال بالعدل
وداد وتعظیم حکما روزگار گذرانید ودر بارگاه او همواره چهار کرسی زر نهاده
بودندی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین و عرب را هر سال
یکی از ملوک چهارگانه بخدمت نوشیروان آمدندی وبنوبت بنشستی خود قرار گرفتندی
صاحب تاریخ بناکتی گوید که در روزگار دولت مامون خلیفه خاتم نوشیروان را یافتند و نقش
سه سطر بران مسطور بود مکتوب سطر اول آنکه راه تاریکست مرا چه بیش سطر دوم این بود
که عمر دو باره نیست مرا چه خواهش سطر سوم این که مرگ در قفاست مرا چه رامش
و شیخ سعدی فرماید    بعد از هزار سال که نوشیروان نماند    گویند ازو هنوز
که بوده است عادلی    همواره اشراف در روزگار او محبوب وارذال در دور او
منکوب بودند انوری گوید    نوشیروان که طنطنه صیت عدل او
تا حشر بر زبان افاضل روان رود    هرگز روا نداشت که بداصل سفله را

در عهد او قلم در زبان رود ~~و~~ از برت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان
بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند و حرمت عدل را با وجود
شرک داشته اند و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده ولدت فی زمن ملک
العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد
و عادل باشد فرض کن تا کرامت درجات او چه مرتبه داشته باشد حق تعالی
این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل نوشیروان مرتبه دارد و سیرت پسندیده
او نزدیکست که بشعار خلفای راشدین رسد سالها بر سر امت احمد مختار صلوات الله
الملک الجبار پاینده داراد تا دست تطاول بد اصلان و دونان از سر رعیت
کوتاه کرداند و این قاعده که حولا بچه کان و روستاییان قلم استیفا بدست
گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدر ایشان گاوبندی بوده اکنون دم از سیاق
دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت است
بیت تیغ دادن در کف زنگی مست ؛ به که آید علم ناکس را بدست ؛
بکلی رفع فرماید چنانکه مشاهده میرود بازاریان و عوام الناس و مردم دیهها و صحرا
نشینان فرزندان خود را بعلم رقوم سیاق میبازند و درین علوم اندک مایه
بی استحقاق و شروعی یافته بعمل داری مشغول میشوند و فساد ازین ارذال
بمسلمانان وجه معاش و زینت لباس آسان تر بدست می آید که خدا زادگان
مالک تیر رعیتی ترک کرده و بعمل داری مشغول میشوند عنقریب در مملکت دکان
و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم بازیافت
نفرماید و منع نکند حکایت آورده اند که سلطان ملکشاه را چون ملک
دار السلام بغداد مسلم خواست تا با خلفا وصلت کند خواجه نظام الملک را طلب کرد

و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار درم برای کام
فرمایی و بعد از ظفر بیکر رسانی و خواجه را اجازت داد و خواجه در دو روز بخانه
کدخدای نزول کرد و آنمرد خواجه را خدمتکاری چنانکه شرطست بجای آورد و شب
در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و
تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرجی ضرورت دست داده و من میروم که
در دو هفته دویست هزار درم از اصفهان بخزانه سلطان رسانم دهقان عرض
خواجه رسانید که مرا بدولت پادشاه چهارصد هزار درم از استعداد دنیوی هست
و مردی پیرم و پسری قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا بشاگردی دهم
و من مرد دون بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این کار کرده می ترسم و از زند
خود را بدین عمل بسپارد میخواهم نمیتوانم داد اگر شما درین شغل جهت بنده اجازت
از سلطان حاصل سازید دویست هزار درم نقل بخزانه خدمت میکنم خواجه چون
از پیرمرد این سخن بشنود بغایت خوشحال شد و این کفایتی مستحسن تصور کرده
در خانه دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه
داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه را مطالعه کرد در غضب شد و رخساره
مبارکش برافروخت و سوگند خورد اگر نه محاسن سفید نظام الملک و سبکبار او شدی
در حق خدمت او کرد در حق پدرم و من مدتهاست که موکد و ثابت است آزار سختی
آخر خواجه نمیداند که مرا باین دهقان احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال بستانم
و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از وکارهای
ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نا اهلان را
علم اشراف و بزرگان داد فرمود که اما خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور

میکردم و بدو نوشت که بکاری که از دولت برود توقف بکند عوض که سلاطین
در آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد نفرمایند مبالغه بدین منوال داشته اند سلطان
سنجر را برسیدند در آن وقت که بدست غزان گرفتار شده بود که ملکی بدین وسعت
داراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت مردم مجهول کارهای بزرگ ضبط نیارستند
کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد
و نقصان بملک رسید بیت جز بخردمند نفرما عمل : گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر پور بهای جامی علیه الرحمه نیابت مردی مستعد بوده و فضل و ابا و اجداد
و قضاة ولایت جام بوده اند و او مرد خوش طبع بوده و بدین مایه سر فرود آورد
و همواره با مستعدان نشستی و بیشتر اوقات در هر الملف روزگار گذرانیدی
و اشاگرد مولانا رکن الدین است که بقبائی مشهور است و بروزگار ارغون خان در ملازمت
خواجه وجیه الدین زنگی ابن طاهر فریومدی به تبریز رفت و با خواجه همام الدین
مشاعره کرده و در بحور مشکل قصاید دارد و این غزل اوست غزل
بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید : ماه را بر صفحه خوبی قلم خواهد کشید
امشب ای شمع از سر بالین بیماری مرو : بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید
بر حذر باش امشب ای همسایه بیت الحزن : کز فغان شک گرم من دیوارم خواهد شکید
می کشد بار غم محبوب و میگوید بهاء : هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید
و این قصیده هم اوراست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت
مغول و بسیار مستعدانه گفته و بدین نسق شعر در دواوین استادان کم
دیده ام و آن اینست بیت ای کرده روح بالب لعل تو نوکری :
محبوب اوزبکی و نگاری آقا و ری : تو مین بکوانی و ترغولب ترا :

از قند صد تغار بزر دبا و ری : در برلیغ غم نویسی با سهال یخت : خون شد دل ایچکی و عایاو کری
هندوستان الف ترا چشم ترک تو : بلغاق کرده همچو توشون بکوردی : قامان طرای تو چون قلات بخشیان
کردند سوی برخ تو خط ایغوری : تا باسقاق عشق تو در ملک دل نشست : از باغوی هجر تو برخاست داوری
کردند ترکه بر لب همچون بیشم من : چنل خیال تو چو مال یساوری : کوچ و قلان تو بشن بوانی عشق تو
کر جان دهم بالی دکر بیغوری : تمغاجی غم تو زد از اشک آل اخ : تمغای سر بروی زر جعفری
کردم بکشمشی لب جان یوسه : سورغاشی بکنند از راه کاوری : تا بشمشی کنم بهم در مجادله
زین قصه پیش داور آفاق کبری : بیلکا الغ بیکچی قاان اعظم آنکه : دار و ده بیکچی و راه بهادری
ای صاحبی که هست بر یرلیغ حکم تو : ترک مغول و تازی و رومی و بربری : از آق کشت بالقیاش برقی غزب
تنبیح برد برای تو خورشید خاوری : شغاولان عمل تو در راه ملکت : بستند دست فتنه و جور و ستمگری
بر شیره سخا و عطای تو اش دهند : باورچیان بکاسه زرین مشتری : قوبچی همت تو زبهر قرا توور
بر لب بال نسر به برگیوتره : هر کو عنایت تو اقور لامیشی کند : بورکنند از ندق و خوج جبنری
انکس که او رسید بپای حکم تو : در خاک تیره خشت لحد کردش اکر : اختاجی سیاست از قیجی اجل
در گردن عدوی تو بندد جنبری : پور بها و جامی درگاه دولت : کشتست اکتابی غم او منکری
سوقات حضرت تو دعا و ثنا : یادش مکن بخاطر عاطر داوری : تو شد مگر ز سر غوبت انعام عام تو
در طوی بخشش تو ایاق تو اکری : بارشتی کند چو کنی تربیت ورا : در شعر با نظامی و قطران و انوری
هر کز نگفته اند درین اصطلاح شعر : فردوسی و رفیقی و بندار و عنصری : نشنیده است در عجم و در عرب کسی
زینسان قصیده زمعنی و خبری : تا هست کار ملک بیاسای پادشاه : تا هست حکم شرع بدین پیمبری
در حفظ خویش ایزد اسرا منکی : پاینده باد ذات تو از فیض مکری : اما ارغون خان در روزگار
پدرش آباقا خان پادشاه خراسان بود چون پدرش وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان
و امرا بر عم او احمد خان بن هلاکو خان اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند و احمد

خان پادشاهی نیکوسیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشته و گویند که مسلمان
بود اما برای مصلحتها اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنج ماه که بر سریر برخانی جلوس کرده
بود عزیمت خراسان نمود ارغون خان از او منهزم شد و از طوس و رادکان پناه
بقلعه کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کرد و آن قلعه را دور دوازده
فرسنگست و دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باردی و در آن قلعه
لشکرها را انگور و علفخوار زمست و ارغون خان بعد از یکماه پیش عم آمده علیه الا خواست
احمد خان را شفقت عمومیت در کار آمده اسپی بارغون خان رسانید و خود کوچ کرده
بطرف عراق روانه شد و ارغون را بجمعی از خاصان خود سپرد که از عقب آورند و
سکلی بوقا که مقدم آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و او را خلاص داد و باقی مردم با ارغون
خان عهد کرده بیعت او را خلاص داد و باقی مرد بیعت شدند و لشکرها بتبراو با ایشان پیوست
و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون بشنید و مضطر
شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشت و بمراغه آمد و لشکریان
از او برگشته و بر ارغون خان پیوستند و او فرار کرد و در ان و سطان او را گرفته
بارغون فرستادند و بحکم او هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بر ارغون
افتاد و بانتقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقا خان با احمد خان
رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا
که در روزگار ارغون بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه و خواجه
همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی اعلی الله درجته است و عزی
در تاریخ وفات علامه گوید تاریخ بازی کرد چرخ کجرفتار در مه روزه آه آن یکتای
دالی و با رفته از که هجرت رفت در یه ده قطب شیرازی

ذکر عبدالله دربانی رحمه

از اقران شیخ سعدی بوده است و مرد ناجیک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانید
خوش گوست و سخنان شیخ را تتبع میکند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام
داخل یزد بوده و قصبه خوش هواست و در سر بیابانی که میان یزد و اصفهانست واقع شده
و پنبه نرم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و مله ناینی درین روزگار بی نظیر است و مولانا
عبدالقادر راست این غزل بیت ای کرای چشمی تو چشم چشم من جز ندیده
هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندیده : با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت : چون در چشمی نیامد چشم تو کوثر ندیده
چشم آن دارم که از چشم برانی چشمها : زانکه چشم جز بچشمت چشمه انور ندیده : تا ز روی چشم تو چشم من که مجور دل
چشم را خونبار کردد چشم سان کوثر ندیده

طبقه چهارم ذکر بعضی فاضل نبیت

بعد از بن ذکر غزل
کریان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان که بالوجود استغراق و حال از دریای عرفان
دردانه بیرون می آورند و در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت
است کتابت میرسد

ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره العزیز

و هو محمد بن ابراهیم العطار نیشابوری است مرتبه او عالی است و مشرب او صافی
و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته اند و در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق
و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری
شیوه او نیست بلکه سخن او و ارادت غیب است و این سخن را بد و منسوب کردن عیب اصل
شیخ از قریه کرکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویند که صد و چهارده سال
عمر یافت ولادت شریفش در روزگار سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه بوده در دهم
شهر شعبان المعظم سنه ثلث و عشرین خمسمایه در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و
پنج سال و بعد از قتل شیخ به سه سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیار از اکابر و مشایخ
دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده

وجمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده و عزیزی
در بارهٔ زلزله که در نیشابور واقع شده گفته بیت اندر سه زمان سه زلزله نازل گشت
در پانصد و اند که شهر جو دشت ⁂ وان زلزله در بار دوم ششصد و سی ⁂
وان زلزله در بار سوم ششصد و شصت ⁂ اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ
عطاری معظم بوده و بعد از وفات پدر بهمان طریق بعطاری مشغول بودی و دکانی
آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ از عطر آن معطر شدی
آن شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک کمر بسته
ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بر در دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه
آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست
که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ چیز دیگر ندارم ای خواجه
برجه بعطاء انعقاقیر بیت در وقت رحیل چیست تدبیر تو هین ⁂ رو دارین بازار میتوانم گذشت
تو تدبیر اثقال و احمال خود کن از روی بصیرت فکری بحال خود کن شیخ ازین سخن مجذوب
بر در گشت و دل او از خشکی بوی مشک و عنبر دل و همچو مزاج کافور سرد شد دکان را تاراج
داد و از بازار دنیا بیزار شده بازاری بود و بازاری شد در بند سود بود سودا در بندش
کرد این سود موجب اطلاق است و محبوب بازار نامه طمطراق القصه دنیا و دنیوی
گرفت بصومعهٔ شیخ شیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن
روزگار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرده و بمجاهدت و طاعت مشغول بودی
و هیچ کس را از اهل طریق این ماده جمع نشده و بر رموز و اشارات و حقایق و دقایق کسی
مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بحری بود و ذات همت او معروف بود
بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در روی عزلت بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او مکنون بازه

بوده

بوده در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز و اشعار او از آن مشهور است
که درین کتاب شرح نتوان داد و در رموز و اشارات او از آن عالی ترست که شمهٔ در حیز
کتابت توان آورد آورده اند که چون شیخ درگذشت و زان حین پسر قاضی القضاة یحیی
بن ساعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم
شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد گفت پسر من را نباشد که در زیر پای بزرگ
اف نکوی باشد و فرزند او را جای دگر دفن کردند آن شب قاضی در خواب دید
که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار رحمت و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند و چند
هزاران شاعل نور درخشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان و مجموع اکابر
بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مراقب اند قاضی از این حال شرمنده گشت بلکه مجلس نایافته
بازگشت و فرزندش را دید گریان و زار و نزار گفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت
مقدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت مقدم ابرار من است و فرزند
من در قدم عطار قاضی صباح پیش اقربای خویش آمد و باتفاق ایشان از آن
شیخ بالتماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن کردند و از این مرات
توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت کرد و قبر
شیخ در بیرون شادیاخ است و محلی که موسوم است بشهر بازرگان و عمارت آن
زاویه محقر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای یمین الدولت و خاطر
مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل بیت یمین و ملت برو گرفت نظام
یمین دولت و دولت برو گرفته قرار ⁂ نظام الحق والدین علیشیر و نصره باینایید
و مد عمره بالتایید بتعمیر بقاع خیر مصروفست و اکابر ماضی بمقر مایده بر سر روضهٔ شیخ
که ملتجای زوار است عمارتی ساخته که در و دکه بی پر نور تر از روضهٔ رضوان و در

بخشی جانفزای نه از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین آن معدن خیرات
و مرکز مبرات بدین بیت در ایام مترنم است    دو چیز اصل نجات است نام نیک و ثواب
وزین دو در گذری کل من علیها فان    حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شفیق
این دریای تحقیق و بحر تصدیق کند و بالتی و عترته و شیخ عطار را دیوان اشعار
بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از کتب
طریقت تذکرة الاولیا نوشته و رساله دیگر بشیخ منسوب است مثل اخوان الصفا
و غیره ذلک و از نظم آنچه مشهور است اسرارنامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات
وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز شترنامه مختارنامه و دوازده کتاب
نظم است و میگویند که چهل سال نظم گفته و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است
و قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار
بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن درمعانی ابحار بلند کالی افتد و جهت
تیمن و تبرک از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود    ای روی در کشیده ببازار آمده
خلقی بدین طلسم گرفتار آمده    یک پرتو از رخ کنده جهان گشته پر چراغ    یک ذره گشته
این همه در بار آمده    و در توحید قصاید غرا دارد که بعضی از آن اکابر شرح نوشته اند
و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده عالی را
که بعضی از آن وارد میشود شرحی منظوم گفته این قصیده عالی شیخ راست

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا    بر خاک عجز میفکند عقل انبیا    گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا    آخر بعجز معترف آیند کای اله    دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر ناقص اهیت موج زن    شاید که شبنمی نکند قصد آشنا    وانجا که گوش چرخ بلا در ز علم
زنبور در سبوی نوا چون کند ادا    در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر    البدر فی الطلیعة و الشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوادر معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان مینمودی
و این دو رباعی در نهایت حال گفته    هر چیز که آن رای ما خواهد بود    آن جمله همه بلای ما خواهد بود
چون در تفرقه در بقای ما خواهد بود    جمعیت ما فنای ما خواهد بود    مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز شست صیدی بفراز    چون هیچکسی نیافتم محرم راز    زان در که در آمدم برون رفتم باز
اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول شهید شد و سبب شهادت او آن بود
که طوطی روح مبارکش از زندان قفس ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد
تعجیل قتل خود میکرد گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغول دیگر گفت
که این پیر را مکش که خون بها او هزار درهم بدهم مغول خواست که ترک قتل شیخ نماید
شیخ گفت مفروشش که بهتر از این خواهند خرید شخص دیگر گفت این را مکش که بخون
بها او یک توبره کاه میدهم شیخ گفت بفروشش که بهای من از این نمی ارزم و شیخ شربت
شهادت نوش کرد و بدرجه سعدا و شهدا مرتقی گشت و کان ذلک فی عاشر شهر
جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه نوشته اند که شیخ سید خرقه فرید الدین
عطار خرقه تبرک از دست سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد
قدس سره العزیز و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکنی
که مولد شیخ است در نواحی زاده است پدر شیخ ابراهیم بن اسحق کدکنی مرید قطب الدین
حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در آوان صبی بوده
هر چند سخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدری
آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال
بوده است و مجذوب مطلق است محققان معتقد حیدر اند و وی صاحب باطن
بوده و اهل ریاضت و یکصد و ده سال و بعضی گفته اند که یکصد و چهل سال عمر یافته

آن مغل را ماش آتقه بیع گنند...

دل ز همه جیم دلگیر است عیش بی لطف تو در زنجیر است کاینجا سخن ظلم در ره شوق

واز نژاد خانان ترکستانست وپدر او را سالورخان نام بوده واو مجذوب از مادر متولد شده وکرامات ومقامات او مشهورست ودر تاریخ سنه خمس وتسعین رحلت کرده ودر زاده مدفونست وبعضی وفات او را در سنه اثنی وستمایه نوشته‌اند قدس الله سره العزیز ذکر منظور حضرت قیومی مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله سره وهو محمد بن الحسن البلخی البکری نسب شریفش بمحمد بن العمام رضی الله عنه میرسد پیشوای محققان عالم ومقبول خاص وعوام امم است دل پاک او مخزن اسرار الهی است وخاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت ومشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته وسیرت ومذهب او سرگشتگان بوادی جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی ودر مراتب توحید وتحقیق سالک مسالک رموز واشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده وطریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانید **بیت** موج چون براوج زند بحر ذخار از شرف لولو منظوم برساحل فکند از هر طرف : زبان قلم از تحریر کمال او عاجز وقاصر است ودر همه مذهبها ستوده ونزد همه طایفه مقبول بوده ودر روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت وعظمت تمام یافت وباوجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت واهل بلخ او را عظیم معتقد شدند وسلطان محمد بر وحسد برد وبعبادات مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجید واصحاب واهل را همراه داشته از بلخ بیرون شد وقسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد بلخ وخراسان در نیاید واز اصحاب ومتعلقان وفرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند ودر اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فرید الدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد ودران وقت مولانا جلال الدین کودک بود وشیخ عطار کتاب اسرارنامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد

ومولانا

که از روز جانی زنجیر است

ومولانا بهاء الدین گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند واز نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند وبهر شهر وولایت که مولانا بهاء الدین رسیدی مقدم او را اکابر عزیز ومحترم داشتندی واز استفاده علوم ظاهری وباطنی نمودندی وبعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام وزیارت انبیا علیهم السلم نموده بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتادند ودر اوایل حال مولانا جلال الدین وپدرش مرید سید برهان الدین محقق ترمذی بوده‌اند وسید مردی بزرگ واهل باطن است در سفر شام وحجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده ودر شام بجوار حق انتقال کرده ودر وقت رحیل مولانا را وصیت کرده وگفته که کشایش شما در روم خواهد بود ودر روزگار دولت سلطان علاء الدین با امرا وفرزندان ارادت ظاهر ساخت واز جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه را اختیار کرد وبوعظ وافاده مشغول بودی وسلطان علاء الدین ادرار وانعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی ومولانا را احترام زاید الوصف دست داد چنانکه مولانا ولد رساله نامه نظم کرده در تاریخ پدر وجد خود نوشته این ابیات مذکورست **مثنوی** چون بهاء ولد بروم رسید : حرمتش از اغنیای روم بدید : شد مرید او سلطان علاء الدین سلطان : نه همین شاه جمله آن : ومولانا جلال الدین چند سال در روم بعلم وافاده ومنصب تقدم وپیشوای علما روزگار مشغول بودی وروزگار گذرانیدی ودر شهور سنه احدی وثمنین وستمایه بجوار رحمت ایزد انتقال کرد بطریق ارث ووصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب وجانشین ارباب الباب شد وسلطان ولد درین باب گوید **مثنوی** چون بهاء ولد زمان حیات : برآورد دوره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد : که برون شد جنازه را آن دل : هیچکس در جهان نزاد آن را
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد : چون بهاء زین جهان ملال آورد : دو لنش روی در جلال آورد

وعلم وکمال مولانا جلال الدین اضعاف مراتب پدر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم
بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را اعتقاد بلیغ در حق مولانا بود
در اثنای آن حال درد طلب دامن گیر او شد مولانا از علم ظاهر حضوری نمی یافت
و میخواست که بواسطه خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند و چند صاحب کمال را
در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله روحه
که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب میرسد و ابن اخی ترک که از ابدال او
بوده و آخر دست ارادت در دامن شیخ العارف المحقق چلبی حسام الدین قونوی
زده و مرید او شده و مولانا کتاب مثنوی را باشارت چلبی حسام الدین میگوید
و هذه الابیات بیت ای ضیاء الحق حسام الدین بیار : این سوم دفتر که سنت شد
دو بار : مدتی این مثنوی تاخیر شد : مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از مدتی
شمس الدین تبریزی قدس الله سره بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین
آنست که او پسر خواند علاء الدین بوده که از نژاد کیابزرگ امید است که داعی
اسمعیلیان بوده و خواند علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و فتنها
در باب ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت
شاه شمس الدین را بخواندن علم و آداب به تبریز فرستاد و او مدتی بعلم و ادب
مشغول بود و در کودکی اورا از غایت حسن در میان عورات پوشیده میداشتند که چشم
نااهل و نامحرم بروی نه افتد و از زنان تبریز زردوزی آموخت و بزردوزی از آن سبب
مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را از آنکه
میگویند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان بوده غلط است
چه او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل وی از خراسانست از ده

بازرو پدر او بتجارت به تبریز افتاده و شمس در تبریز متولد شده و بنده
میگوید که از هر جا که باشد می باش کار معنی دارد نه لفظ صورت ذوق
در شناسایی ارواحست نه در تولد اجساد بیت آنکس که ز شهر آشنایست
داند که متاع ما کجایست : القصه چون شمس در عالم ظاهر سر آمد شد ذوق سلوک و طلب
چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شد مرید شیخ العارف رکن الدین السجاسی رحمة الله
علیه شد و از معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از وصف داشت و انتساب شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین
ابو النجیب سهروردی قدس الله سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او
مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم
مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی مرید
شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو علی رودباری مرید شیخ و سید الطایفه ابو القاسم
جنید بغدادیست قدس الله سره و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطیست
و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخیست و از شیخ معروف دو نسبت است
سلسله با امام الهمام علی بن موسی بن جعفر علیهم التحیة والثنا میرسد و از دو پدر بپدر تا
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و شق دیگر مرید ابو سلیمان داود طائیست
و شیخ داود مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی مرید شیخ حسن بصری و شیخ حسن بصری مرید
امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالبست علیه الصلوة والسلم
بیت چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید : این سلسله از فقر بغایت برسید
رضوان الله علیهم اجمعین : آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت که ترا می باید رفتن بروم که سوخته ایست و آتش در وی می باید دمید

باشارت شیخ روی بجانب روم نهاد و در شهر قونیه دید مولانا بر استری نشسته و جمعی
موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود و شمس الدین از روی فراست
مطلوب را دید بلکه محبوب را دریافت و در جلو مولانا دوان شد و سؤال کرد
که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار علم و دانش چیست مولانا گفت روش
سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها از روی ظاهر است مولانا گفت
ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنایی این بیت خواند
بیت: علم کز تو ترا نبستاند : جهل از آن علم به بود بسیار : مولانا ازین سخن متحیر
گشت و بپیش بزرگ افتاد و از تکرار درس و افاده ماند و همواره شمس الدین را طلب
کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بعوار رفتی شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد
که سر و پا برهنه مبتدعی آمده و پیشوای مسلمانان را از راه می برد همواره این تشنیع
زدندی شمس الدین از مولانا پنهان به تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب
دایره محبت در درون شعله زده بطاقت شد و بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه
بروم برده و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا
بمعادات مشغول شدند مرور تا این نوبت شمس الدین عزیمت شام کرد و دو سال
در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میسوخت و قوال را امر فرمود تا سرود
عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول شده و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا
مسطور است در فراق شمس الدین گفته است و گویند در خانه مولانا ستونی بود
چون غرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار میگفتی
و مردم آن اشعار میشنودند و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل این حالات
نمی آورد و هر کس را که ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولد نامه نماید

که جمع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت
گرفته و بعضی زیاده و برخی کمتر دارند و این از وست مثنوی: آن گروهی که در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند : از سنگ یکی خانه اعلا و مکرم : اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند در او تا که ببینند خدا را : بسیار بجستند و خدا را و ندیدند : چون معتکف خانه شدند از سر تحقیق
ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند : کای خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ : آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند
آن خانه دل خانه حق واحد مطلق : خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند : خوش وقت کسانی که ز شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و بیابان نبریدند : و این مثنوی هم از وست مثنوی: خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان باقیست او را امس نیست : شمس در خارج اگر چه هست فرد : مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو : تا در آید در تصور مثل او : من چه گویم یک رگم هشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست : شمس جان کز خارج آمد در اثر : نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرسند ارواح هر شب زین قفس : فارغان نی حاکم و محکوم کس : رفته در صحرای بیچون جانشان
روحشان آسوده و ابدانشان : چون همه روز از لگدکوب خیال : ور زیان و سود وز خوف زوال
نه صفای ماندش نه لطف و فر : نه بسوی آسمان راه سفر : جانهاشان بسته اندر آب و گل
چون رسند از آب و گلهاشان و دل : در هوای مهر او رخشان شوند : همچو قرص بدر بی نقصان شوند
روح صافی بسته ابدان شده : آب صافی در گلی پنهان شده : مرغ کو اندر قفس زندانیست
می نجوید رستن از نادانیست : روحهای کز قفسها رسته اند : انبیاشان رهبر و شایسته اند
وان بزرگان این بکشف از گزاف : چشم پاکان روشن از بینادها صاف : گفتشان نقش و نشان نقش شان
جمله روح مطلقست و بی نشان : زیر بالا پیش و پس وصف تنست : بی جهت ذات جان روشنست
طفل روح از شیر شیطان باز کن : بعد از آنش مالک انباز کن : روح را توحید الله خوشتر است
غیر ظاهر دست و پای دیگر است : بحر علمی در نمی پنهان شده : در سی گز تن عالمی پنهان شده

جان بی کیفی شده محبوس کیف ، آفتاب و حبس عقده حیف حیف ، هر کرا باشد مثل گلشن وطن
کی خورد او باده اندر گو لخن ، جای روح پاک علیین بود ، کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست ، هر که بی جانست از دانش تهیست ، جان او مظهر درگاه شد
جان جان خود مظهر الله شد ، وفات مولانا در شهر قونیه روم در شهور سنه احدی و ستین
و ستمایه و مرقد مبارک در قونیه است مولانا سلطان ولد که خلف الصدق مولانا
بود بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عارف و محقق و عالم بوده است و کتاب
ولدنامه بدو منسوبست و مشهور درین روزگار روضه و صومعه و خانقاه مولانا درجه
اعلی دارد و مقصد زوارست و بر سر روضه مبارک او علی الدوام سفره مهیا و درویش
نوازی مرتبست و اوقاف بسیار بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند
و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات او بعد از مولانا بوده است
و بعضی گفته اند که چون مولانا را جذبه پیدا شد ترک بحث و درس و افاده کرده مردم
قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و بدو دشمن بودند تا فرزندی
از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت
اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بدان اعتمادی باشد ندیدم بلکه از درویشان و اراذل
شنیده ام لاشک این قول را اعتماد نشاید بیت سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت
شمس تبریز کند فهم که مولانا چیست ، اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین
سلجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادر خود سلطان سلیمانشاه را
بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم را در تصرف آل
سلجوق بوده و علاء الدین پادشاهی عادل بود و محب علما بود و کات در حدود
بلاد کرد شهری بنا کرده است بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاه

رسیده و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه ازین دار الصفا رخت بدار البقا
کشید ذکر افصح المتکلمین وارث الانبیاء شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه
و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم
متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال دیگر بر سر سجاده
نشست و دوازده سال دیگر سیاحی کرده راه طریق مردان پیش گرفته است زهی
عمری که درین طریق صرف شده و ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده و پدر
شیخ ملازم اتابک بوده و تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ را
نمکدان شعرا گفته اند و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس
شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن جوزی بتحصیل مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ
عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ محی الدین عبد القادر عزیمت حج کرده
و بعد از ان چهارده نوبت پیاده حج کرده است پیاده و بغزو جهاد باطراف روم و هند
رفته و آن درجه دریافته و درین باب در بوستان گوید مثنوی در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی ، تمتع بهر گوشه یافتم ، ز هر خرمنی خوشه یافتم ، حکایت شنیدم
که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه در بیرون شهر اختیار کرده و از صومعه خود بیرون نیامدی
و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا
بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ اکثر خوردی و آخر
قسمت کردی هرچه باقی ماندی در زنبیل کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی
و در راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بود هیزم کشان گرسنه آن حلویجه و حلوا
و بریانهای بتکلف را بکار بردندی گویند که شخصی جامه بدرشان هیزم کشان پوشیده بود
خواست تا بامتحان سفره را یغما کند چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد

فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم برس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب کر[د]
وضربت خار وآبله دشت کوه واگر غارت کرد دزدی کمند وسلاح دل وسخت
کوکربی هیچ زحمتی بناله درآمدی درحال دعا کرد وآن سیاه بخت عافیت یافت
وآن سفره پرنعمت را بدو بخشید آورده اند که عابدی از صلحای شیراز
بخواب دید که در عرش جوش وخروش پیدا شده وجمع روحانیان زمزمه میکنند
چون استماع کرد میگفتند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح وتهلیل یکساله
جمیع ملایک مساویست آن عابد بیدار شد وفی الحال بدر زاویه شیخ رفت دید که
شیخ بیدار نشسته وزمزمه میکند وذوقی وحالی دارد واین بیت را میخواند وی شنید

بیت: برگ درختان سبز در نظر هوشیار ؛ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

وشیخ را بر خواب خود مطلع کردانید وبشارت داد ودر ظرایف ولطایف
ونازکی طبع شیخ را درجه ومطایبه وبذله کفتی چنانکه آورده اند که خواجه همام الدین
تبریزی که مردی اهل فضل وخوش طبع ومتمول بوده معاصر شیخ سعدی است وروزی
شیخ بتبریز در حمام درآمد وخواجه همام تبریزی با عظمتی تمام در حمام بود شیخ طاس
آبی برسر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت که
از خاک شیراز خواجه گفت که عجب حالیست که شیرازی درین شهر از سگ بیشترست
شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز کمتر از سگ است
خواجه همام بهم برآمد واز حمام بدر آمد وشیخ در گوشه بنشست وجوانی صاحب
جمال وکمال چنانکه رسم است خواجه را باد میکرد وخواجه همام میان آن جوان
وشیخ سعدی حایل بود درین حالت از شیخ پرسید که سخنهای همام در شیراز
میخوانند شیخ فرمود بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم

این بیت

این بیت است که بیت: درمیان من ومعشوق حجابست همام ؛ وقت آنست که این
پرده بیکسو فکنیم ؛ خواجه همام را انفعال شد ودانست که این مرد سعدیست سوگندش داد
که تو شیخ سعدی هستی گفت بلی خواجه در قدم شیخ افتاد وعذر خواست وشیخ را بخانه
برد وضیافت وتکلفات لطیف نمود وصحبتهای خوب بیداشت وخواجه بیشتر غزلهای
شیخ را جواب گوید وچون غزلیات شیخ بغایت لطیف است واجب بود زیاده
از دستور درین تذکره نوشتن ودر توحید وشکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

قصیده: فضل خدای را که تواند شمار کرد ؛ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد ؛ آن صانع لطیف که بر فرش کاینات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد ؛ بحر آفرید وبر ودرختان وآدمی ؛ خورشید وماه وانجم ولیل ونهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت ؛ واسباب راحتی که نشاید شمار کرد ؛ آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد ؛ در چوب خشک میوه ودر نی شکر نهاد ؛ در قطره دانه در شاهوار کرد
مسمار کوهسار بتسبیع زمین بدوخت ؛ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ؛ اجزای خاک تیره بتاثیر آفتاب
بستان ومیوه وچمن ولاله زار کرد ؛ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را ؛ شاخ برهنه پیرهن از نوبهار کرد
توحیدگوی او نه بنی آدمند وبس ؛ هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ؛ شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد ؛ لالست در دهان بلاغت زبان حکم ؛ از غایت کرم که نهان واشکار کرد
بخشنده که سابقه فضل ورحمتش ؛ ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد ؛ ای قطره منی سر بیچارگی بنه
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد ؛ پرهیزکار باش که دادار آسمان ؛ فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمیشود ؛ مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد ؛ هر کو عمل نکرد عنایت امید داشت
دانه نکاشت ابله ودخل انتظار کرد ؛ دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ؛ جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانه جاوید آدمیست ؛ این جای رفتنست بباید گذار کرد ؛ چند استخوان که هاون دوران غبار کرد
خروش چنان بکوفت که کاخش غبار کرد ؛ ظالم بماند وقاعده ظلم از او بماند ؛ عادل برفت ونام نکو یادگار کرد

قارون زدین برآمد و دنیا بر و نماند : بازی رکیک بود که موشی شکار کرد : بعد از خدای بر همه پیزی توان نهفت
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد : ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم : کان نکته یاد بود که بر مستعار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمی‌رود : الا کسی که بر اثرش اختیار کرد : بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون بود هست و قضا کار کار کرد : او پادشاه بنده که نیک و بد آفرید : بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار
سعدی بران نفس که برآورد در سحر : چون صبح در بسیط زمین آشکار کرد : نقش نگین خاتم دولت اساس ملک
در گوش دل نصیحت در گوشوار کرد : بالا کرفت خلعت والا امید داشت : هر شاعری که مدح طول و دینار
شاید که التماس کند خلعت قبول : سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد غزل
یا رب از ما چه صلاح آید که تو نپذیری : نجداوندی لطفت که نظر باز نگیری : درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی
یا نگویم که تو خود واقف اسرار خبیری : همه مخلوق جهان منتظر و فانی اند : تو بی حاجی توانا که نمردی نمیری
خالق خلق و فروزنده شکفته نجومی : رازق رزق بر آرنده خورشید منیری : سعد یا مالک ملک و قوی عز صنیعی
چاره درویشی و فقرت که ای و فقیر قصیده مقلب دل رو چاره ساز : چه خبر دارد دشمان دراز
عاقل انجام عشق میداند : که در اول نمیکند آغاز : جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیده باز : زینهار از محبت بلای تیر نظر : که چو رفت از کمان نیاید باز
مگر از شوخی تو ز روان بود : که دو دوختند دیده باز : محتسب در قفای رندانست
غافل از صوفیان شاهد باز : پارسایی که خمر عشق چشید : خانه گو با معاشران پرداز
هر کرا با گل آشنایی بود : گو برو با جفای خار بساز : هیچ بلبل ندارد این دستان
هیچ مطرب ندارد این آواز : هر متاعی ز معدنی خیزد : شکر از مصر و سعدی از شیراز
و حضرت شیخ را در کتاب بوستان و گلستان لطایف و ظرایف بسیارست هر چند آن
کتاب مشهورست دار و چند بیت از بوستان و لطیفه چند از گلستان واجب بود در این
کتاب نوشتن حکایت شنیدم که در روزگار قدیم : شدی سنگ در دست ابدال سیم

بجوار

مپندار کین قول معقول نیست : چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست : چو طفل اندرون دارد از حرص پاک چه مشت زرش پیش سلطان چه خاک
گدا را کند یک درم سیم سیر : فریدون بملک عجم نیم سیر : نگهبانی ملک و دولت بلاست
گدا پادشاهست و نامش گداست : گدایی که بر خاطرش بند نیست : به از پادشاهی که خرسند نیست
شنیدم که یکروز در دجله : سخن گفت با عابدی کله : که من فر فرماندهی داشتم
بسر بر کلاه مهی داشتم : سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق : گرفتم به بازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم : که ناگه بخوردند کرمان سرم لطیفه حکیمی را پرسیدند
که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد
و هشت قول حکماست که مال دنیوی بیاری ده که دست گیرد یا بکی که پای بگیرد
عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری وفات شیخ در محروسه شیراز
در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بوده و عزیزی در تاریخ
وفات آن بزرگوار گوید بدین منوال تاریخ شب آدینه بود و ماه شوال ز تاریخ
عرب خی صاد ار سال : همای روح پاک شیخ سعدی : بیفشاند از غبار تن پر و بال و تربت
شیخ سعدی در شیراز اکنون جایی که بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر آنجا واقع است
و مردم بایران مرقد اراد تست اما اتابکان شیراز حاکمان عادل و خیر بوده اند و اتابک
ابوبکر بن سعد بن زنگی انار الله برهانه مردی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیراز
از دار الشفا مظفری بنا کرده و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار احداث نموده
و در شهور سنه سبع و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک ابوبکر
سعد بن زنگی در کرم و فضیلت یگانه بود دو روز که خطبه و سکه بالقاب مبارکش مزین شده
بود بجوار رحمت حق انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال میگوید رباعی
ای چرخ جفا پیشه عالی بنیاد : هرگز دل کس ز بند تو نگشاد : هر جا که دلی دید که داغی دارد
داغی دگری بر سر آن داغ نهاد

و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه سلجوقی در
حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه اتابک سنقر بر ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس
فرو گرفت و مردی شجاع باتهور بود و مسجد سنقری در شیراز او بنا کرده و تا روزگار
غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان موالی سلاطین سلجوقیه بوده اند
اما بمکارم اخلاق و سیرت نیکو گوی نیکنامی از میدان روزگار ربوده است و سلطنت
اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده است و در روزگار غازان خان
سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شد والله اعلم ذکر قدوة الاولیا

شیخ اوحدی مراغه علیه الرحمه مرد موحد و عارف بوده و با وجود کمال و عرفان و سلوک
در فضلیت ظاهری همکسی نداشت مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی است و اوحدی
بدان جهت تخلص میکند و شیخ اوحد الدین کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام
والمسلمین شهاب الدین ابو حفص سهروردی بوده چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن
ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر بالله مرید او شده و این
رباعی اوراست رباعیه اوحد در دل میزنی اما دل کو : عمر است که راه میزنی منزل کو
تا چند زنی لاف فنا و طامات : هفتاد و دو چله داشتی حاصل کو : و شیخ رباعیات
بسیار دارد اما اوحدی در مراغه مردی فاضل است و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیح او
درمیان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد سخن را موحدانه
میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه گفته است
بسیار لطیف و نازک و این قصیده اوراست قصیده ای چرخ گرد گرد کواکب کار چیست
وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست : تا ای حکیم هرچه بپرسیم جواب گوی : تا کشف شود که دریں پود و تار چیست
پرورد گار نفس ببایدش شناختن : تا نفس چون و چه باشد و پروردگار چیست : این اختلاف عنصر و این اختلال غ

ابی

در عین کارخانه هفت و چهار چیست : بو جهل را مخالفت احمد از چه خاست : و آن اتفاق خانی همدانی غار
در یک مکان موافقت گنج و مار چیست : در یکس مخالفت زهر و نوش چه : در قرب بعد پیکر این مرد و زار
خرداد و تیر ماه و تموز و بهار چیست : منزل یکی و راه یکی و روش یکی : چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
این روز روشن و شب تاریک گر حلال : پرورد این نسکر و کردن سکار چیست : آوردن از صعود فرو بردن از هبوط
وین آدمی میان بشر افضل از ملک ... : اصل فرشته از چه و نسل پری ز که : این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون ... : چندین هزار پیکر با پایه دار چیست : در زیر دار این فلک بیگناه کش
زین نقشهای او صور نگار : این نقش چند صورت و معنی بگو که تا : این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
تا کی روی چنین همین ره سالها : گرد وجود این تن زنگی شعار چیست : رومی رخان بصورت اعمال اهالی
ای مدعی بگو که یکی از هزار جنبست : با ما هزار گونه مباهات میکنی : نادیده این قدر که بهین و بیار چیست
ما در حصار این فلک تیره گون شیم : در روز رفتن این فرح و هنبار چیست : از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم
در دست این شکسته دل افگار گفت : چون اوحدی ز آتش دوزخ سخن بگوی : از حال هیچ کر درون حصار چیست
غزل هر گل از عنبر کمندی بسته : گرد ماه از زلف بندی بسته : میوه وصلت بالا کمتر رسد
زانکه بر شاخ بلندی بسته : تا ببستی بار تیر برای سپر : بر دلم کوه سهندی بسته
عاشقان را که در دام تواند : کشته چندی را چندی بسته : اوحدی را که پسندی جان کن
زانکه دل در ناپسندی بسته : و شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و عارفانه خوش
میگوید و بغایت خوب و بر حال است و حکایت کنند که کتاب جام جم شیخ اوحدی
در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب
برداشتند و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت میکرده اند و آن
کتاب درمیان مستعدان و معتقدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار نسخه متروک است
والحق آن نسخه در آداب طریق سخن سحالیست و یک بیت از آن مثنوی نوشته شد

تا وزن ان ابیات را منظور داری باشد و این بیت اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید ✽ و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات
او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمایه مرقد او در اصفهان است بعهد دولت سلطان محمود غازان خان و اکثر
اهل اصفهان را اعتقاد بسیار بران مزار دارند اما غازان خان انار الله برهانه پسر ارغون
خان بر تخت سلطنت بنشست و جهان از ابر عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام بر دل
مبارکش برافروخت و از عالم بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر
مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده گوید که سبب اسلام غازان امیر نوروز بن
ارغون اغا شده و پیوسته کیش اسلام امیر نوروز فیروز بخت در دل و جان ارایش
میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی ارزنجان با بایدو خان
در برابر لشکر غازان خان بود غازان متوهم شد و میخواست که روی گردان شود
امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان
مشرف شود هر اینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما
قال الله سبحانه و تعالی وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا
خان گفت هر اینه اگر حق سبحانه و تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در ایم
و از شرک و کفر تبرا نمایم همان ساعت حق سبحانه و تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان
منهزم شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر نوروز
بعرض خان رسانید که حق تعالی جل شانه نصرت ارزانی داشته خان نیز وعده و عهدی
که کرده می باید که بوفا رساند چون نور ایمان در درون خان شعشعه میزد و قابل سخن
امیر نوروز موثر شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد بیت از ابدایم که او قابل حقیقت



رمزی بنمایم و دلش را بربایم ✽ خان فرمود که البته کاملی می باید که از این دین تا بو اسطه او
از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شویم و او آداب و ارکان مسلمانی بما اموزد رقم
بر شیخ الاسلام و مفتخر العارفین و سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ العارف
المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس الله سرهما زدند و او را ایام از بحرآباد بابندگی و فتح
باد در باکجان بردند و از جشنها و طویها و اختیار ساعت غسل اسلام بر آورده و بخرقه
شیخ مذکور مشرف شد و همچون هزار دستان کلمه توحید سراییدن گرفت و باتفاق
او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیتها کار بر
نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت
در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بوده در بناکتی در شهور سنه ثلث و تسعین
و ستمایه نوشته شده و العلم عند الله اما امیر نوروز فیروز بخت با وجود سعادت اسلام
بشهادت نیز مشرف شده زهی درجه عالی که حق تعالی جل شانه او را کرامت فرمود
و شهادت امیر نوروز در شهر هرات بوده تا زشام رشنبه بیست و دوم شوال سنه
تسعین و ستمایه نور الله مرقده ذکر فخر العارفین شیخ فخر الدین عراقی علیه الرحمه و هو
ابراهیم بن شهریار همدانی مولد او همدانست مردی محقق بوده است و سالکی اطوار
مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است قدس الله سره العزیز سخنهای پر شور
و عارفانه دارد و در وجد حالی بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقد
و چنین ترغیب مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از اشعه خاطر پرنور ان بزرگوار است
حکایت کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان بنظر پاک الفتی بوده
روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار روبروی کودکی نعل بند
نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در

درکارخانهٔ ناموس درویشان منزلی آخر نمی‌بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان
گوشه نشین عراقی شیخ را گفت شجاعت کجاست که تو دوی بینی عالی الشیخ از بی گستاخی
عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بوی دل خوش کرد و اجداد این
حرکت نمود عراقی را گفت ترا بهندوستان باید رفت و چند گاه دران ریاضت گاه همچون نقره
درکرزه بیا بود و دران سواد ظلمت ببود و شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ
ابدال و اوتاد مفخر الصالحین شیخ شهاب الدین زکریا مولتانی که از جملهٔ خلفای شیخ
الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده و عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و بخدمت شیخ
بهاء الدین زکریا پیوست و چند سال در مرقد شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان بسلوک
مشغول بود و دران سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و ذوق
و درد اشتیاق و دوری از وطن و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را
نسبت بعراقی اعتقاد بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را در نکاح
عراقی در آورده گویند در مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورد
و شیخ بهاء الدین زکریا همواره واقف حال عراقی بودی و اکرام نمودی و از سخنان شیخ
عراقی او را ذوق و حال پیدا شدی گویند شبی پدر خلوت عراقی رسید شنید که عراقی
زمزمه میکند و میگوید و این غزل میخواند و میبولید غزل نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست خوبان وام کردند ÷ برای صید مرغ جان عاشق ÷ ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلاییست ÷ بهم بردند و عشقش نام کردند ÷ چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند ÷ شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمد گریان شد و گفت
وقت آنست که نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ
شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق پیوسته بود و شیخ عراقی

ازین

ازین دولت محروم شده و بعد از زیارت مرقد شیخ عزیمت شام نمودند و چند
وقت در آنجا بسلوک مشغول میبود و در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد دولت
سلطان محمد خدابنده در دمشق برحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و قبر
مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ شیوخ العالم
هادی الخلایق شیخ محیی الدین الاعرابی قدس سره آسوده است اما شیخ العارف محیی الدین
الاعرابی را نسب بحاتم طایی میرسد و اندلسی است و در روزگار خلفای راشدین رضوان الله
علیهم اجمعین عدی بن حاتم طایی به اندلس رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در
اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست
رباعی قلبی قطبی و قالبی سبتانی ÷ سری و عشق و منزلی لبنانی ÷ هارون روحی و کلمی و عقلی
فرعونی نفسی والهوی هامانی ÷ اما نام سلطان محمد خدابنده اولجایتو خان بوده
و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته بیت شاه اولجایتو بن ارغون
بن اباقا خان ÷ بن هلاکو خان بن حوحی بن چنگیز خان ÷ و بعد از ارغون غازان خان
پادشاه شد و اولجایتو از وی بزرگتر و چند سال در نواحی کرمان و هرمز باجوند کان
میگردید و بدان سبب او را خربنده میگفته اند و بعضی گفته اند چنین است بلکه فرزندی
که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت بنهند تا چشم زخمی بروی کار نکند
و از جهت او را خربنده میگفته اند و در سنه ثلث و سبعمایه بعد از وفات سلطان غازان
خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاه عادل و هنرمند و هنرپرور بوده و رای
صواب نمای او همیشه بر دفع ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین داد که در اصل
همدانی است و او وزیر فاضل بوده و عمارت رشیدیه او ساخته است و از آن عالی تر
عمارتی در اقالیم نشان نمیدهند و برکت بانی آن عمارت نوشته که تمامان ویران کردن

این عمارات از ساختن دیگر عمارات مشکلتر باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی
نوشته و رسایل دیگر در حکمت عمل هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست و خواجه صاحب کرم
و فاضل بوده در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای
فریضه و بعضی اوراد تا طلوع آفتاب بوده چه در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور
ملک و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع و سبعمایه
وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و گنبد سلطانیه
مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای اوست انار الله برهانه ذکر خواجه همام
الدین شیرازی علیه الرحمه دانشمندی فاضل بوده و با وجود فضیلت جاه کامل
داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او میبودند و او مرد صاحبدل
خوش طبع بوده گویند که بوقتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را
بدعوت بخانه برد و چهار صد صحن چینی در آن مجلس حاضر کرد و جاه و مال علما در روزگار
گذشته بدین منوال بوده و این غزل در آن روز بدیهه گفته است بیت

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست ⁂ وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
بر سر کوه تجلی بکهی می بینم ⁂ کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست
مست کر نقل دهد گرد بیا زار زرد ⁂ مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست
شکر از مصر بتبریز میارید دگر ⁂ که حدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
کلبه تیره این رند گدا شاه نشین ⁂ شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا که امروز ⁂ خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام ⁂ هرچه آن آرزوانی بودت آن اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازی و در شهور
سنه ثلث و عشر و سبعمایه وفات یافت و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است
ذکر قدوة الفضلا بدر الدین جاجرمی علیه الرحمه مرد اهل بوده است و بروزگار خواجه
بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاده و شاگرد خواجه مجد الدین همگر فارسی و قصیده
ابو الفتح بستی که مطلعش اینست نظم زیادة المرء فی دنیاه نقصان ⁂ و ربحه غیر محض الخیر خسران
بفارسی ترجمه نظم کرده و فی الواقع اشعار بغایت مستعدانه و شاعرانه گفته است و در اکثر
اصطلاح اغلب نسخه منظوم دارد و اشعار مصنوع نیز بسیار میگوید و قصیده در صنعت حذف
نقطه در مدح خواجه بهاء الدین محمد ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان او راست و چند بیتی
از آن اینست قصیده

که کرد کار عطا کرم مرد و ار در عالم ⁂ که کرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سوار ساعد ملک ⁂ اساس طارم اسلام و سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا ⁂ سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
کلام او همه سحر حلال در هر حال ⁂ مراد او همه اعطای مال و درهم
دل مطهر او محرم کلام و علوم ⁂ دم مکرم او مورد صلاح امم
رسوم موکب او کرده حکم عالم را ⁂ هموم حمله او کرده کار عالم کم
هم او و هم دل او در ره ملک راهم ⁂ با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض او لاله نعمان کم گیر ⁂ سخن سرکشی سرو سهی پیش مگوی
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر ⁂ با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
یاد ظلمات مکن و چشمه خورشید کم گیر ⁂ غمزه اش بین و دو زلفش نگر و عالی
خط سبزش نگر و سبزه بستان کم گیر ⁂ وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر ⁂ گر ترا میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر ⁂ بدر این نزل گران نه
بدلخواه تو است بیت از اقالیم جهان شهر صفاهان کم گیر ⁂ اما خواجه بهاء الدین
پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوانست و در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان بوده
و مردی باتهور و مدمغ بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشته چنانکه صاحب
تاریخ گزیده گوید که مردم اصفهان را هراس از و بمرتبه بوده که هرگاه که یکی را از کار بطلب کردی

کفن و حنوط ترتیب کرده و میت را بها کوشتندی یکنوبت فرزند طفل او دست دراز
کرده ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاورند و آن طفل را از ایوان در فوط نهاده
بیاورند و بخشند و اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعا بد کردند و عنقریب جوان مرگ
شد و خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید بیت فرزند محمد ای فلک بند و بیت
بازار زمانه را بها یکچند بیت ؛ در حسرت قد الف پشت بدر ؛ خم یافته بر مثال بنا بر وی است

ذکر شیخ نور الدین حسین اسفراینی علیه الرحمة مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است
مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است از جمله خلفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق والدین
علی لالا است قدس سره هر چند ذکر او داخل سلسلة الاولیا است اما در شاعری نیز کامل بوده
و اشعار ترکی و فارسی نیز میگوید و در ترکی حسن اقلی تخلص میکند و دیوان او در اذربایجان
آوازه و شهرت دارد و این غزل او راست غزل شوخ و بی رحم فتاده است نگارم چکنم
برد اندیشه او خواب و قرارم چه کنم ؛ سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی ؛
من دلسوخته چون عاشق زارم چه کنم ؛ ماه رویم چو بدیدار نیاید روزی ؛
شب تاریک ستاره شمارم چکنم ؛ یار دل برد و نپرداخت بدلداری من ؛
او ز من فارغ و من بیدل و بارم چکنم ؛ غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا ؛
گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم ؛ چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست
من که بی حسنم دوست ندارم چکنم ؛ اما شیخ الشیوخ قطب فلک الولایت
رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عمزاده شیخ سنایی است و به
او همراه سنایی عزیمت کعبه کرده و در حرم شریف که از اعمال ولایت بحرین است
که جدا شده و ولادت شیخ در آنجا بوده و تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد
شیخ بزرگ اجازه ارشاد ستانده و با فردست بیعت شیخ ابوالجناب نجم الدین کبرا داده



وابوالرضا بابا رتن را در هند دریافت و بابا رتن نشانه از حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم برو داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند که بابا رتن صحبت رسول صلعم
دریافته و بعضی میگویند که از حواریان حضرت عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن هزار و چهار
صد سال میگویند که وفات شیخ علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده
و هفتاد و شش سال عمر یافته و بعضی هفتاد و دو نیز میگویند و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین
الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین لالا بجوار رحمت حق پیوست
و عزیزی در تاریخ رحلت شیخ سعد الدین میگوید تاریخ وفات شیخ جهان سعد دولت حموی
که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود ؛ بروز جمعه نماز دگر بهجده ذی ؛ بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود

ذکر سید حسینی قدس الله سره سالک و مالک دین بوده و عارف اسرار یقین است
و در رموز و حقایق کثیر المعانی بوده است و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر نور
او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن الحسن الحسینی
اصل او از سادات غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید
شهر هرات بوده و سند خرقه سید سلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی است
قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته
حکایت کنند که شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان
شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی حسب الاتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه
شیخ اوحدی هر سه بخلوت بنشسته و در اثنای اربعین هر کدام از سر عالم ملکوت سوغاتی
بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیع و شیخ حسینی کتاب
زاد المسافرین بعد که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد و فرمود که حق تعالی وجود شریف این سه
طایفه را که در دریای یقین اند همواره از آفات محفوظ دارد که عجب سه گوهر از کان

حقایق برون آورده اندفا ما چون فوق مسافران مسالک راه یقین اند اگه زاد
المسافرین اورد وسیاح منازل عرفان است چون تعریف وصف زاد المسافرین ثبت شد
ازان کتاب فایده نوشتن واجب نمود من زاد المسافرین ~~ این طرفه حکایت بنگر
روزی ز قضا مگر سکندر ∴ میرفت همه سپاه با او ∴ وان حشمت و جاه بااو
ناگه بخرابه گذر کرد ∴ پیری ز خرابه سر بدر کرد ∴ پیری چو آفتاب پر نور
در چشم سکندر آمد از دور ∴ پرسید کاین چه شاید آخر ∴ در گوشه این مغاک دیگر
بیهوده بناشد این چنین پیر ∴ چون راند بران مغاک چون کور ∴ پیر از سر وقت خود نگنجد
چون باز نکرد چشم ادی چشم ∴ پرسید سکندرش بصد خشم ∴ گفتا ای شده غول این گذرگاه
غافل چه نشسته درین راه ∴ بهر چه نکردی احترامم ∴ آخر ز سکندرست نامم
دانی که منم بخت فیروز ∴ پشت همه روی عالم افروز ∴ دریا دل و آفتاب رایم
فرق فلکست زیر پایم ∴ پیر از سر وقت بانگ برزد ∴ گفتا این همه نیم جو نیرزد
زن پشت و نه روی عالی تو ∴ یکدانه ز کشت آدمی تو ∴ دوران فلک که بی شمارست
هر ساعتش از تو صد هزارست ∴ نه غول و نه کافرم درین کوی ∴ هشیار تر از توام بصد روی
از روز پسین چو آگهم من ∴ چون شطران برین رهم من ∴ غافل تو شدی که مهر بیشی
مغرور دو روزه عمر خویشی ∴ با من چه برابری کنی تو ∴ چون بنده بنده منی تو
دو بنده من که حرص و آزند ∴ بر تو همه روزه سرفرازند ∴ گریان شد ازین سخن سکندر
بفکند کلاه شاهی از سر ∴ از خجلت خود نفیر میزد ∴ سر بر کف پای پیر میزد
پیر از سر حال ره نمودش ∴ کان در همه وقت یار بودش ∴ وفات سید حسینی در شهر
هرات بوده در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون کهند سید السادات
در فهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات وهو عبد الله بن معاویه بن عبد الله

بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم پدر او معاویه بن عبد الله بروزگار معاویه
بن ابی سفیان در دمشق متولد شد و عبد الله بن جعفر بن صباح پیش معاویه رفت
معاویه پرسید که شنودم که دوشینه خدای تعالی شما را فرزندی داده چه نام خواهید کرد
عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم نام معاویه نبوده التماس از شما آنست که
این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهدیه بیست هزار درم بعبد الله
فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المومنین حسین بن علی علیه السلام از روی
رنجش بعبد الله نوشت که اشتریت اسم الخسیس بثمن القلیل و عبد الله بن معاویه
بروزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث اتفاق کرده خروج نمود
و آخر الامر بروزگار ابو مسلم مروزی بوقتی که نصر سیار با او در حدود خراسان قتال مینمود
از راه کرمان بهرات افتاد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد رضی الله عنه
اما کتب نظم و نثر که در اوان شباب گفته و کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین
و طلب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب
نام و آن کتاب را محکم نام برده ذکر انس لشوح علیه الرحمه از جمله فضلاء روزگار
و از بزرگ زادگان فارس بوده و برادر گاه سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام
خواجه غیاث الدین محمد وزیر آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این
رباعی او راست رباعیه با فاقه و فقر همنشینم کردی ∴ بی مونس و یار همقرینم کردی
این مرتبه مقربان درگهست ∴ آیا بچه خدمت اینچنینم کردی ذکر مفخر العلماء محمد بن حسام
علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا و را بمولانا مظفر هروی که از آن
او بوده است تفضیل میکردند از خواف است و در دار السلطنه هرات مسکن داشته
در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در حق ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ

ابتداء دولت او بیان میکند **عربیه** اضاء شمس الدین کرت زه نهاد ؛ واجری فی بحر المرادات فلک

ومن عجب تاریخ مبداء حکمه ؛ یوافق قول الناس خلد ملکه ؛ وخواجه عبدالقادر عودی

تصنیف و قولی بران ساخته است **غزل** آن کیست که تقریر کند حال گدا را

کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را ؛ هر چند نیم لایق درگاه سلاطین ؛ گز روی ترحم بنوازند گدا را

بر خرمن گل مار سیه خفته کدام است ؛ حبشت که همخوابه بود ترک خطا را ؛ تا چاه زنخدان تو شد مایل جانها

صد یوسف گم گشته فزونست شما را ؛ زاری و زر و زور بود مایه عاشق ؛ مارا نه زر و زور و نه زاری است شمارا

اندام تو در زیر قبا شرط نباشد ؛ از لاله سیراب لبقد تو قبا را ؛ بر شعر من و حسن تو گر خنیه خواهند

بر معجز موسی بنود دست عصا را ؛ وفات مولانا محمد بن حسام الدین بروزگار ملک

شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده است و درین روزگار

ابن حسام دیگر بوده و قصاید و منقبت بنکو میکوید و ذکر او نیز بجایگاه خود خواهد آمد

انشاء الله تعالی **ذکر مولانا فخر الدین بناکتی** مرد فاضل و دانشمند بوده و در عهد سلطان

ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند

و حالات یهود و قیاصره و غیرهم اطنابی میکند و از مورخان هیچکس شرح این حالات

چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته و این

غزل از وست **غزل** باز این عتاب جانان با ما چرا است گویی ؛ پیمان و عهد شاید این باد هوا است گویی

این دلبری و شنگی بی موجبی نباشد ؛ وین سرکشی و عشوه باز از کجا است گویی

رویی بدین لطافت قدی بدین ملاحت ؛ امروز در زمانه اباکراست گویی

بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد ؛ یکدم جمال محبوب او را دوا است گویی

با بیدلان ز لطف عیبی نباشد ای جان ؛ با عاشقان ترحم بهر خدا است گویی

هر شام در مشامم آید نسیم زلفش ؛ همراز و همدم او باد صبا است گویی

فخر بناکتی

فخر بناکتی را از زان چرا فروشی **ع** ای خواجه رایگان بین خصم آشنا است گویی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو سیرت و صاحب دولت بود و در نوزده

سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشسته بود و رعایا را در کنف امن

و امان حمایت در آورد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین شده

و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیش از و نهاده بودند بکلی برانداخت

و مثالها باطراف ممالک فرستاد و استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمیع

و جماعات آن قولی که او نوشته باطراف فرستاد و بعضی بلاد و مواضع ازان در چوب

و سنگ کنده اند و در مساجد نصب کنده اند و بعضی ازان در عراق و خراسان تا این

زمان باقی مانده **بیت** بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای ؛ کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی تحویل فرمود و خلایق از نوبت او در ایران زمین بیچاره

اند و همچنین شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارگاه خاکستر ریخته بودند و خواجه

سلمان در مرثیه او گوید **بیت** گر بنالد تاج سوزد تخت گی باشد بعید ؛ بر زوال دولت سلطان

عادل بوسعید ؛ و عززی در تاریخ رحلت سلطان بر همنوال گوید **تاریخ** ثالث عشر ربیع الاول

اندر نیم شب ؛ هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار ؛ شاه عادل علاء الحق والدنیا والدین

بوسعید ؛ [شد] ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار ؛ با هزاران ناله و زاری خطاب آمد

ز چرخ ؛ کای خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار ؛ و بعد از وفات شدن سلطان

ابوسعید [د]ر ایران انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بسته فتنه ظالم پیدا شد

چون سلطان را خلفی و ولی عهدی نبود که بمسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف

تغلب [آغاز] کردند و دم استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه پادشاهی

قانع نشد ملوک طوایف عبارت ازینست و در آذربایجان امیر چوبان و امیر شیخ

حسن جلایر خروج کردند و در عراق فارس محمد مظفر یافت و در خراسان سربداران
بر بلخانان شدند و علاء الدین محمد وزیر کشتند و بجای او در خراسان امیر کشتند
و غوغای جانی قربانی در مرو و طوس بود و بدر سرخس از ملک هرات عزیز کوس بود
عیش مردم از شورش غوغای بلخ و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود والقصه از تاریخ
سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال
در اطراف ملوک اطراف یکدیگر را گردن می نهادند ولایت بولایت و شهر بشهر و ده بده مشغول
بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان انار الله
برهانه از خواب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبدالرزاق کاشی و از علما مولانا
نظام الدین هروی علیه الرحمه و از شعرا خواجوی کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی
و ناصر بخاری رحمة الله علیهم در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان
ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده انار الله برهانه ذکر
جلال جعفر فراهانی علیه الرحمه مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانی
و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی و شاعر خوش گوست و تتبع
شیخ علیه الرحمه سعدی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد و بهزار بیت زیاده گفته
و این داستان از آنجاست مثنوی بزرگی داشت یکی تازه باغ ∴ لاله درخشنده در و چون چراغ
سرو و گل و بید کشیده رده ∴ نار و به و سیب بهم در شده ∴ نرگس سرمست بطرف چمن
غنچه گل با سمن و یاسمن ∴ بر سر هر شاخ سرایندهٔ ∴ موش برغی تن آرایندهٔ
صاحب جوبکی زنده فیل ∴ از هوس اندر بغل آورده بیل ∴ آب روان کرده بهر گوشهٔ
تو شه جان داده بهر خوشهٔ ∴ گرد گذر بر طرف میوه دار ∴ دید یکی مرغکی دیوانه وار

چنگل و منقار کشیده دراز ∴ هر چه همی دید همیکرد باز ∴ میزد و میکرد در او کش خند
بخیه و ناپخته و نو میفکند ∴ برگ از او کنده چنان بر درخت ∴ کاتش خشمش همه عالم بسوخت
دانه بگسترد و تله بر نهاد ∴ مرغک غافل بتله در فتاد ∴ مرد جو بوی زکین گه بجست
زود دو سه گام و بر او بر نشست ∴ دام در افکند و برانگیخت تیغ ∴ تا ببرد گردن او بیدریغ
مرغک بیچاره بنالید زار ∴ گفت جوانمردی ای زینهار ∴ باد چرا افکندی اندر بروت
تو چه از من بفزاید بقوت ∴ دست ز خون ریختن من بدار ∴ تا سه نصیحت کنمت یادگار
پند نخست آنکه محال سخن ∴ هر که بگوید تو باور مکن ∴ پند دوم آنکه ز غم در گذر
مال چو از دست شدت غم مخور ∴ پند سوم آنکه مزن آب روی ∴ در پی چیزی که نیابی مپوی
گوش کن از آنکه بترسی ز رنج ∴ این سه نصیحت که بهست از گنج ∴ مرد جهان بین کرم آباد کرد
وز پی آزادیش آزاد کرد ∴ مرغک دانا ز کف باغبان ∴ جست چو تیری که جهد از کمان
بر سر شاخی شد و آواز کرد ∴ درد دل مرد کرم ساز کرد ∴ گفت چه دانی که گرفتی چه صید
یا چه شناسی که چو رفت که بد ∴ در صفت خایه بط گوهری ∴ در شکمم بود به از کشوری
بخت نبودت که بدست آوری ∴ در همه عمر از آن برخوری ∴ مرد پشیمان شد از آزادیش
غصه و غم گشت همه شادیش ∴ باز در آمد بفسون و فریب ∴ در هوس مال شده ناشکیب
گفت که مرغ از هوس این گذر ∴ صحبت تو به ز هزاران گهر ∴ مونس من باش دل آرام من
تازه کن از وصل خود ایام من ∴ تا چو دل و دیده نکو دارمت ∴ گر خورم خون که بیازارمت
مرغ بخندید و در آمد براز ∴ گفت زهی ابله نیرنگ ساز ∴ تا نشنیدی بدی از حال
خون مرا داشته بودی حلال ∴ چون که شنیدی خبر مال من ∴ در کف تو چون بود احوال من
شرط نکرده بدم ای کینه جوی ∴ با تو که چیزی که نیابی مجوی ∴ از چه شدی طالب بیهوده من
زود فراموش شدت پند من ∴ هیچ نبود خایه بط بی شکی ∴ در شکم کوچک گنجشککی

ربع کرده بیضه افزون بود ٭ در شکمش بیضه کوچون بود ٭ این محالات که شد یاد درست
هوشش و خرد نیست مگر باورت ٭ مال که خود نیست در زیر تست ٭ غم چه خوری چونکه برفت از دست
تا نشوی بر زکر اسا جلال ٭ غم نخوری در طلب ملک و مال ٭ اما فراهان قصبه ایست
من اعمال قم و میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی
فراهان بوزنگاری خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن بوزینه نیست و بجهت سلاطین
آن بوزینه‌ها را تحفه می برند **ذکر حکیم نزاری علیه الرحمة** مرد لطیف طبع و حکیم شیوه
اصلا از بیرجند قهستان است و سخنان مقبول دلپذیر دارد و دستور نامه در باب
معاشرت گفته است و آن کتابیست مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت
باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن ابیات آن معلوم باشد

چهل سال مداح می بوده ام ٭ هنوز نیز نواجب ستوده ام ٭ و این غزل از وست

بیا که موسم عیش است و وقت ذوق نشاط ٭ چو سبزه وار گستر میان باغ بساط
ز بس شقایق کوهی خزانه دار فلک ٭ بگرد دامن کوهسار میکشد سقلاط
خطیب شهر ندارد نشسته بر سر چوب ٭ زبان بهرزه درایی کشاده چون وطواط
مرا عوام بسنگ و ملامت آشفت ٭ چنان زنند که قاروره بر عدد نقاط
مگر بدیدن لیلی وگرنه بر ناید ٭ علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط
ولی چه سود که بر قامت دوخت ٭ قبای شیفته رایی زمانه خیاط
قد قامت الصلوة بر آمد ز بامداد ٭ برخیز ساقیا لبستان از مدام داد
گر بر حلال زاده حرامست آب رز ٭ پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد
بسیار در مدح می شعر گفته اند ٭ من نیز هم تمام ندارم نیک یاد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند ٭ عمرش مدام در نظر او مدام باد

از نظر

---

[illegible]
گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و میرتاج توبهی و متابعان ایشان
گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او
مردی لاغر و ضعیف اندام بوده و نزاری بدان جهت تخلص میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر
چون سخنهای او از آن طریق گواهی میدهد والعلم عند الله تعالی اما چون خلفای اسماعیلیه خود را
منسوب باسماعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام میدارند و بعد از امام جعفر
اسماعیل را [illegible] امام میدانند و دیگر ایمه را از ایمه منکرند و اول ایشان مهدی است که
در سنه تسع و عشر [illegible] و مائه در مغرب خروج کرده و آن مملکت را فرو گرفته و فرزندان او
بر مسند خلافت بنشستند تا خلافت کردند از زمان المستهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفاء
اسمعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی باسمعیل محضری
بخطوط ایمه حاصل کردند که مهدی نه از آل جعفر است از کوفه و نسب او و مهدی با دو بهتان است

... بدمن تمام خورده بی دارم قتلغ خاتون بهم برآمد
و سیلی چند فرمود تا بروی سراج الدین زدند تا روز روی وی کبود بمجلس سلطان
ابوسعید خان رفت خان پرسید که مولانا ترا چه رسیده گفت لطیفه از ظرافت مردم
بهزار درم میخرند قتلغ خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید همه اهالی حاضر
و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هر گاه که خان قتلغ خاتون را دیدی خندان شدی
و گفتی لطیفه از شاعران هندی و سراج را با عبید زاکانی و سلمان ساوجی
مشاعره و معارضه است و البته یک رباعی میان خواجه سلمان و سراج قمری تعصب
بسیار واقع شده فضلا را هیچ یک را بر دیگری فضل ننهاده‌اند و هر دو مصنوع و خوب است

قطعه
ای آب روان سرو برآورده تست ؛ وی سرو چمن برآورده تست
ای غنچه عروس باغ در پرده تست ؛ ای باد صبا این همه آورده تست
ای ابر بهار خار پرورده تست ؛ وی خار درون غنچه خون کرده تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور ؛ ای باد صبا این همه آورده تست

ذکر رکن الدین صاین سمنانی علیه شاعری ملایم و سخن دان و فاضل زیبا
کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است و در روزگار طغاتیمور خان
تولی زیاده از وصف یافته و منصب جنس بندی متعلق بوده و خان امّی بود
و ذوق داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین هم صحبت خان بودی حکایت
کنند که شخصی پرسید که خان هیچ آموخته گفت او بخان را چیزی آموختن آسان است
که این خر را یعنی مرده از زنده خان از پس خرگاه این حکایت بشنود فی الحال
رکن صاین را بند فرمود و مدت مدید مقید و محبوس ماند و این رباعی بخان فرستاد

رباعیه
در حضرت شاه چون قوی شده‌ایم ؛ گفتم که رکاب را ز زر فرماییم
آهم چو شنید این حکایت از من ؛ در تاب شد و حلقه بزد بر پاییم

و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه گفته
و غزلها و مقطعات از هر نوع دران درج کرده و مستعدانه است اما طغاتیمور خان
از نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان ابوسعید خان پادشاهی استراباد
و جرجان و مضافات آن بدو قرار گرفت و امرا سربداران خراسان او را مطیع
و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهادر سلطان تابستان
در میدان رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان در بین استراباد
قشلاق کردی و در مشهد مقدس رضویه عمارتها ساخت اما مردم دوام و رذل
تربیت کلی میفرمود و سورغالات باراذل ارزانی میداشت اکابر ازو نفور گشتند
و سربداریه در روزگار او استیلای کلی یافتند و براه و رسوم و نام پادشاهی عن
داشت و دفع شر سربداران نتوانست نمود و آخر الامر بر دست یکی گرای

کە از جملە سرداران سبزوار است بقتل رسید و در تاریخ سربداران آورده اند کە پهلوان
جهت ملازمت و تجدید عهد سرداران از بیهق بە پیش خان از استراباد میرفتند
چون نوبت حکومت بیحیی کرابی رسید بر قاعده عزیمت ملازمت خان نمود و سلطان
ده روزی بعسکر خان پیوست روز سوم خان کیپنا وطوی و دعوتی کشید و اورا
اجازە داد و خواجە یحیی را شاهیانە زده بود ند و دو ازخان نشستە و نوکران او
قریب سیصد مرد در ساوری دور تر نشستە و حافظ شغانی در زیر شاهیانە
پهلوی خواجە یحیی بود و این حافظ مرد پهلوان بود و سرهنگ خواجە یحیی بود و حافظ
را گفت امروز این مغول را میتوان کشت حافظ نیز گفت همچنین است و بچه اوی کە
بطرف خان روان شوم مردم خواهند گفت تو سخن دار [illegible] خود را اجان رسا
رسان و ضربتی بروزن تا من نیز روان شوم و نوکران نیز بدو بنهند و کار او را آخر
سازیم و حافظ خان را بدین نوع زخم زده یحیی برید و نوکران با شمشیرهای کشیده روان
شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور خان
سلطنت از قوم چنگیزخان برافتاد و سربداران چیره شدند و حالات تواریخ سربداران
بعد ازین خواهند آمد و عزیزی در تاریخ قتل طغاتیمور خان گوید فی التاریخ تاریخ
مقتل شه عالم طغا تیمور : از هجرت بود هفتصد و پنجاه و چهار سال در روز دوشنبە از مه ذی القعده
کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال ذکر امیر الشعرا و افصحهم امیر خسرو دهلوی
قدس الله سره العزیز و اعلی الله درجتە فی اعلی علیین کمالات او از شرح مستغنی است
و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان
و عشقبازان ستهام را اشعار ملیح او نمک می پاشید و دلهای خستگان از مرهم
خسروانی او میخراشید پادشاه عاشقانست از آنکش خسرو نامست و در ملک

کتی

سخن وری این ماش تمام است در حق او مرتبە سخن گذاری ختم است و تمام قصە
باید کرد والسلام اصل امیر خسرو ترک است و گویند از شهر کش و هزاره لاچین است
کە در حدود قرشی بوده اند و در روزگار چنگیزخان آن مردم از ماوراء النهر گریختە بهند
افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود بهتر و میر هزاره لاچین بوده است و در عهد سلطان
قتلغ شاه محمود لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد کە والی دهلی بود با محمود انواع
عنایات والتفات مبذول میداشت و درجە عالی یافت و در غزای کفار شهید
شد امیر خسرو قایم مقام پدر گردید و باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشغال
انواع فضایل را حیازه کرده و سنتا با نازه میداشت و در مدح سلطان محمد قصاید
غرا [illegible] سیم عالم التحقیق بر باطن امید او زید عالم و مافیها را در نظر همت خسی
دید بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان ابا نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت
مخلوق معروض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت
شیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین اولیا قدس الله
سره العزیز زد و سالها بسلوک مشغول بود و در مدح ملوک و امرا ازدواوین
محو میساخت خاطر منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ
نظام الاولیا بارها گفتی کە روز حشر امیدوارم کە مرا بسوز سینە این ترک بخشند
و امیر خسرو مال بسیار و اسباب بیشمار در قدم او نثار کرده و این دو بیت در تعظیم شیخ
میگوید بیت جدا از خانقاه او بتقدیم : حطیم کعبە را مانند بتعظیم : ملک گرده بسقفش آشیانە
جو اندر سقفها کنجشک خانە : اما شیخ نظام الدنیا از کل مشایخ هند و مرید و خلیفە
شیخ العارف فرید شکر گنج است قدس سره و سلسلە شیخ الاسلام مرشد طوایف
انام مودود بن حسن الچشتی میرسد قدس الله سره و در جواهر الاسرار شیخ العارف

ارزی علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه
الرحمه با امیر خسرو صحبت داشته و به دیدن او از شیراز بخجند رفته و امیر خسرو در حق سعدی
اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان میکند فرد خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت
شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ؛ و جای دیگر میگوید مع جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی
فی کل حال ارادت او نسبت بشیخ ظاهر است و دیوان امیر خسرو فضلا را جمع نتوانستند
کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف بگنجد و علم لدنی در حرف در نیاید و سلطان سعید
بایسنقر بهادر انار الله برهانه سعی و جهد بسیار نمود در جمع نمودن سخنان امیر خسرو غایت
یکصد و بیست هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است
که جمع نمودن اشعار امری متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل
خود نوشته است که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار
زیاده خمسه امیر خسرو گویند هژده هزار بیت است و خمسه شیخ نظامی بیست هزار
بیت هر آینه اعجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب است و مرغوب و امیرزاده بایسنقر
خمسه امیر خسرو را بر شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ کورکان انار الله
برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان دو پادشاه بکرات تعصب دست
دادی اگر آن تعصب درین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان بازار فضل امروز
که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی الحقه معانی خاص و نازکیهای
امیر خسرو و سخنهای پرشور عاشقانه او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت
خاصه امیر خسرو است بیت قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ؛ تا نکند روی بسوی آسمان
و در معراج رسول این بیت زیبا میفرماید بیت بران آینه دل و جبین تا ه
که در معراج او راشک ده راه ؛ و اگر در نازکیهای خمسه او تفکر کنند نکتهاست

وصف

وصف نتوان کرد و از آن جمله است بیت جوی را که تبار خرنده گشت ؛
سر جو در شکم به که در من به نشست ؛ و این نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال
امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم کردانیده و اسامی
آن اقسام شعر تحفة الصغر اشعار ایام شباب ؛ وسط الحیات اشعار اوایل سلوک
و حد کهولیت غرة الکمال اشعار ایام تکمیل و تفصیل اول روزگار شیخوخیت بقیه نقیه
اشعار ایام نهایت و فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار
نمودیم و ثبت کردیم غزل دل شد ز دست و بر رقه از خون نشان نماند ؛ جان رفت و
یار گم شده بر جای جان نماند ؛ دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ؛ آن رفته خود
نیامد و اشکم روان بماند ؛ ما را وداع کرد و دل و دین هر چه بود ؛ الا که رهباز
کر بر استان بماند ؛ گفتم کنم بتوبه سبکدستی و لی ؛ دست صلاح
در زیر رطل گران بماند ؛ میخواست دوش عذر جفاهای انجال ؛ صد تیر آه نیم
کشم در کمان بماند ؛ خسرو ز راه کرم بر آتش نهاد نعل ؛ در هر زمین که
از سم اسبش نشان بماند ؛ و این غزل السید بعد گفته است پیش سلطان علاء الدین
در سر میدان گوی بازی غزل شاه قباحت کر در خش بمیدان برید ؛ این رو
هر سر که هست در خم چوگان برید ؛ غمزه زن مار سید ساخته دار ید جان ؛
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید ؛ دست بدامان او نیست بیارزوی کس ؛
بوالهوسان فضول بر سر بیان برید ؛ در لبش امروز اگر تو شنه شوید نعمتی ؛
بهر چه فردا الخلد نت رضوان برید ؛ مست خراب ما حاجت نقلی دگر ؛
ست دل جام سوز سوی نمکدان برید ؛ جبت دل چون منی در خور شاهین شاه
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید ؛ مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد ؛

دعده وصل شکر بر مکس خان برید ، بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال

ده کمر در مانده قصه بسلطان برید **غزل** خم نهی کشت و هنوزم جان زمی پیراسب

خون خود خوردآفرای دل کر شراب ناست ، ناله زنجیر مجنون از غنون عاشقانست

ذوق این اندازه کوش اولوالالباب نیست ، عشق حصم من لبل استای چرخ تو و تکش

هر کی جلاد باشد حاجت قصاب نیست ، پادشه کر خون بریزد شحنه کو کردن فراز

بهر جانان ترک جان مذهب اصحاب نیست ، نان ده ان ای عقل از غمخواری عادر کند ز

کاندرینجا بهتر از دیوانکی اسباب نیست ، کر جمال یار نبود با خیالش هم خوشم

خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست ، کفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت

این سخن بیکانه را کو کاشنا را خواب نیست **قصیده** جوان پیر کرد در بند مال و فرزند ند

نه عاقلند که طفلان نا خردمند ند ، جماعتی که بکر بند بهر مال و منال

یقین بدان که بر خویشتن همی خندند ، خوش آن کسان که شدند پاک چون خورشید

که سایه بسوی این جهان نیفکندند ، بجانه کر زجهان نتوان لبستن

چه ابلهند کسانی که دل همی بندند ، بسبزه زار و ملک طرفه باغبانند

که هر نهال که شاندند باز بر کندند ، جمال و طلعت هم صحبتان غنیمت دان

که مرده نه زان سان که باز پیوندند ، بقا که نیست درو حاصلی همه هیچست

جو بنکری همه مردم بهیچ خرسندند ، بساز توشه بهر مسافران وجود

که میهمان عزیزند و روزکی چندند ، اکر تو آدمی در سکان لطیفه مبین

که بهتر از من و تو بنده خداوندند ، ترا براز عمل خیر نیست فرزندی

که دشمنند ترا زادکان نه فرزندند ، مجوی دین اکر اهل همتی خسرو

که اژدهای بمردار میل نپسندند ، وامیر خسرو با وجود فضایل صوری و معنوی

درعلم

در علم موسیقی علم تام داشته و نوبتی مطرابی با او بحث کرده که علم موسیقی علم شریفست

و شاعری دون مرتبه موسیقی کرفته اند و امیر خسرو در الزام معنی این قطعه کفته

**نظم** مطربی میکفت خسرو را که ای کنج سخن ، علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود

زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم ، وآن بدشوار لیست کاندر کاغذ و دفتر بهم بود

پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم ، هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود

نظم را کردم سه دفتر ور بتحریر آمدی ، علم موسیقی سه دفتر بود ار باور بود

فرق من کویم میان هر دو معقول و درست ، کرد به انصاف آن کو مرد دانشور بود

نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام ، کو نه محتاج اصول و صوت خنیاکر بود

کر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست ، نه بمعنی هیچ نقصان لی نظم اندر بود

ور کند مطرب بسی هو هون و تنتن در سرود ، از برای شعر محتاج سخن کستر بود

نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش ، نیست عیبی کر عروس خوب بی زیور بود

و این قطعه او راست **بیت** (فی تعریف) سوی خطره دکر نستم برار ، از بحر دوستان

که اسیر فنا شدند ، ایشان کجا شدند که کفتم خطره کوی ، وا داد از صدا

جواب که ایشان کجا شدند ، در مذمت و اقبال زمان کوید **رباعی** اقبال که را بقا

نبود دل بر و منه ، عمری که در غرور کذاری هبا بود ، ور نیست باورت

زمن این نکته شریف ، اقبال را جو فلک کنی لا بقا بود ، در شکایت روزکار

کوید **بیت** خسرو چه حالتست که در دهر عالمان ، از جاهلان دون دو صد

بار بترند ، این نکته را ببین و بانصاف خویش برای ، کر جا رحرف قطره و دریا کند

و این رباعی در مرتبه عشق فرماید **رباعی** از شعله عشق هر که افروخته نیست

با او سر سوزنی دلم دوخته نیست ، کر سوخته دل نه ز ما دور که ما ، آتش طلبیم

کو تو خود نیست از واردات امیر خسرو ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن
موجب اطناب میشود چه بحر مواج در حوصله حوض نگنجد در آن باب زیاده ازین جرأت
ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته بود و سال او بر غرار معلوم نیست و در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بکابک دستی بساحت
میدان لا مکان جهانیده و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانیده و مرقد
مبارکش در حظیره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ الاولیا قدس الله
ارواحهم واقعست بدیار دهلی والله اعلم بالصواب و چون قصاید خواجه خسرو دیگر
الاسرار و انیس القلوب و مرآة الصفا شهرت عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب
قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم
نیامد و بعد خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظمست مثل قران سعدین که در حق
سلطان علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی چند نسخه دیگر نیز دارد
در علم استفاده موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلقشاه در دیار هند پادشاهی
بزرگ منش بوده و صاحب و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص بتجدید معمور کرده اند
و تا دو بار فتوح بخشود و شعرای خراسان از هیبت جلال و آوازه نوال او بهند رفته بمدایح
او وال داخفاد کراهیش قصاید و لطایف بر دخشند و از کرام تمام دلها ساختند
پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده و در حدود سنه
احدی عشر و سبعمایه از حضیض انسی باوج قدسی تحویل فرمود مولانای فاضل مظفر هروی
در تاریخ وفات تغلقشاه و شمس الدین کرت فرماید این هر دو ملک کوس رحیل بالی
زده اند **بیت** بروز رزم چو کاوس کی محمد کرد ⁂ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرد
خدای کشور اول محمد تغلق ⁂ برفت در عقبش شاه کی محمد کرد

**ذکر گنج خسروی**

امیر حسن

**امیر حسن دهلوی علیه الرحمه** او نیز از مریدان و اصحاب شیخ الاولیا
بوده قدس الله روحه و خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو
میکند و شیرین کلام است و سخن او درویشانه است و بسیار بر حال افتاده اگر
چه بر صنعت نیست اما بغایت نزدیک و روان است مرد گذشته و اهل طریق بوده و او نیز
بر سبیل امیر خسرو اسباب دنیوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش
فقر مردانه سلوک نموده حکایت کنند که حسن در دستگاه دکان خبازی نشسته
بوده و شیخ نظام الاولیا با اصحاب ببازار میگذشت و امیر خسرو نیز همراه شیخ بود
چون چشم خسرو بحسن افتاد منظری دید زیبا و حرکات موزون و غایت در مشاهده
کرده از حسن سوال کرد که نان را چگونه میفروشی حسن گفت که نان در پله ترازو میکنم
و اهل سودا سودا میفروشایم تا برابر زر می کشند هر گاه زر گران تر آید مشتری را روان
میکنم امیر خسرو گفت که اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت در و نیاز بوجه خریدارم
امیر خسرو ازین نوع کلام حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد و امیر حسن را نیز درد طلب
دامنگیر شد و بخانقاه شیخ آمد ترک دکان و دکانداری نمود و هر آینه نظر مردان
خدا عبث نباشد **بیت** آنرا که بدانیم که او قابل عشق است ⁂ رنگی بنماییم و دلش را
بربائیم ⁂ و دیوان حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را
بسخن امیر حسن اعتقادی و اتفاقی زیاده از تصورست چون بین الخواص والعوام
سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد **بیت** ساقیا می ده که ابری
خاست از خاور سفید ⁂ سرو را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید ⁂ باده از جام بلوری ده
مرا گر میدهی ⁂ خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید ⁂ ای چو چشم زلیخا بر
یوسف ژاله بار ⁂ ژاله ها چون دیده یعقوب بغم سفید ⁂ عنکبوت غار را کفن

گر این پرده چه بود • گفت مهمان عزیز آمد که گردم در عید • بید لرزان از شمال
اینک جواهی الشمال • یا یمین را بجو اصحاب الیمین و فرسعید • ای حسن اغیار را
هرگز نباشد طبع راست • راستست این زاغ را هرگز نباشد بر عید • و فضلا این غزل را
بسیار جواب فرموده‌اند و هیچ جوابی ازین بر حالت نیفتاده و تاریخ وفات آن حسن
معلوم نبود ذکر خواجوی کرمانی علیه الرحمة از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب
فضل و خوش گوی و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند
و او را نخل بند شعرا می‌خوانند و همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب
همای و همایون را در بغداد نظم کرده و در آن کهستان داد سخن وری داده و غزلیات
مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف درین کتاب این چند بیت میگوید
غزل خوشا باد عبیر نسیم سحر • که بر خاک کرمانش بودی گذر • خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
که دارد در آن بوم و ماوا و جای • ز من تا چه آمد ز چرخ بلند • از آن خاک با کم بغربت فکند
ببغداد بهر چه سازم وطن • که ناید بجز دجله در چشم من • و در اثنای سیاحت
بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین و سلطان الواصلین رکن الملة والدین علاء الدولة
سمنانی قدس الله سره العزیز رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود
و اشعار حضرة شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ اوست رباعی هر کو به ره علی عمرانی شد
چون خضر به سرچشمه حیوانی شد • از وسوسه غارت شیطانی رست • مانند علاء دولت
سمنانی شد قصیده سبحان من تقدس بالجود و الجمال • سبحان من تفرد بالعز و الکمال
آن صانعی که صنعت اوست بر دوام • آن قادری که قدرت اوست لایزال •
کیوان بحکم اوست درین دیر باستان • مریخ از امر اوست درین قلعه کوتوال •
در گوش آسمان کند از زر مغربی • هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال •



اری تمام صورت و رهم جود رهم است • حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت عزیمت
بیت الله بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را
دریابد روزی دید که خواجه سلمان در باروی قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار
بطریق سیل طغیان کرده بود تفرج میکند و جمعی مستعدان همراه اند ناصر بر خواجه
سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت مردی غریب درویش خواجه سلمان او را امتحان
کرد و گفت بیت دجله را امسال رفتاری عجب مردانه بود • ناصر گفت • پای در زنجیر و
کف بر لب مگر دیوانه بود • خواجه سلمان بلطافت طبع ناصر آفرین و او را در کنار گرفت
و نام او پرسید و شهرت خواجه ناصر شنوده بود چند گاه باهم مصاحب بودند و خواجه
ناصر را در حق خواجه جمال الدین سلمان اعتقادی عظیم است و خود را از شاگردان او میداند
و این غزل او راست بیت ما را هوس صحبت جانان پرور یارست • ور نه غرض از
باده نه مستی نه خمارست • آتش نفسان تبت میخانه شناسند • افسرده دلان را
بخرابات چه کارست • در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید • منزلگه مردان
موحد سر دارست • تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد • بر موکب بی طاقت
روح این همه بارست • ناصر اگر از درد بنالد عجبی نیست • همچون زر بارست و
بر نشان زد ریاست • و این غزل هم او راست در مدح سلطان اویس • شمع ایران کوست
یا ماه توران خواست • قبله دل خواست یا کعبه جان خواست • خلق در آسایش اند
از حسن رویت لا جرم • رحمت پروردگار و لطف یزدان خواست • همچو عقل ار گزند جو
جانی دل فیروز • خوشتر از جان و جهان آن حضرت نامی خواست • خواست فردوس
چون از چهره برداری نقاب • وز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خواست • در وفا بنیاد مهر و
در صفا قدرت حسن • وز نگارم عین لطف و کان احسان خواست • رونق میدان

زینت و رونق لشکرگاه تویی ∴ شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت ∴ چون کشتی
در بزم باده خوانمت جمشید وقت ∴ چون کنی بر رخش جولان پور دستان خوانمت ∴ چون بخوبی
جمله خوبان بنده وش خوانند ∴ پادشاه دلبران و شاه خوبان خوانمت ∴ از رخ گیتی
کن مهدی عالم دامت ∴ وز لب معجزنما عیسی دوران خوانمت ∴ چون سلیمان
گرچه داری حکم بر دیو و پری ∴ صد سلیمان بر سبب کی سلیمان خوانمت ∴ سوی خویشم خوان
که من خوانم ترا عاشق نواز ∴ سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت ∴ گوش کن ابرار
ناصر باز دان اشعار را و ∴ تا میان مردمان شاه سخندان خوانمت ∴ ذکر امیر یمین
الدین طغرایی فریومدی علیه الرحمه گلستان فضایل را وجود شریف او شجره ایست
که ابن یمین ثمره اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او از ترک
بر درگاه سلطان محمد خدابنده در قصبه فریومد اسباب و املاک خریده و متوطن شده
و مولد امیر محمود ابن یمین فریومد بوده و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام
و نگاه داشت کلی کردی و امیر یمین الدین را تفضیل میکنند بر سخن امیر محمود ظاهرا انکار کرده است
امیر یمین الدین با امیر محمود این نوشت قطعه دارم ز خضاب فلک بوقلمون ∴
وز گردش روزگار خس پرور دون ∴ چشمی چو کناره صراحی همه اشک ∴
جانی چو کناره پیاله همه خون ∴ ابن یمین در جواب پدر گوید ∴ دارم ز جفای فلک
آینه گون ∴ بر آه دلی که سنگ را زو گرد خون ∴ روزی بهزار غم بشب می آرم
تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ∴ و مکاتبات نظم و نثر که امیر یمین الدین بنوشته
امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این
تذکره تحمل آن نیاورد و این قطعه امیر یمین الدین راست قطعه بزرگوار خدایا بسوز اهل
که علم حکمت تو راه یافت در دل شان ∴ براد و را چه کرزوان عالم قربت

که مرغ

روزگار تیموری منودی و هم در قبا خداپرستی کردی و پیش ملوک مهمات مظلومان
ساختی و هر آینه این کس در قبا از اهل عبا باشد و از باد و رنج محض اخلاص است
لباس طریقت بتقوی بود ∴ نه بر جبه و دلق خضرا بود ∴ خوشا وقت و مرتبه صاحب
جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار افتادگان از آب زد و ستم
رسیدگان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را ابعد از دل اشکند حق سبحانه و تعالی گرگ را
او را برافرازد بیت کار درویش مستمند بساز ∴ که ترا نیز کارها باشد ∴
ذکر امیر کرمانی رحمة الله شاعری خوش گوست و معاصر خواجه بوده و غزل
نیکو میگوید و این غزل او راست غزل بی روی دل آرام دل آرام ندارد ∴ مسکین دلی
آنکس که دل اندام ندارد ∴ هرچند چمن جای تماشاست ولیکن ∴ سروی چو
تو مه روی گل اندام ندارد ∴ از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی ∴ آنکس که می عشق تو
در جام ندارد ∴ شیرین نشد از شربت ایام مرا کام ∴ ناکامی تلخست جهان کام ندارد
گر عمر بود مهر بمقصود رسد زود ∴ لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد ∴
طبقه خامس ذکر سلطان الفضلا خواجه عماد فقیه کرمانی علیه الرحمة والغفران
مرد عارف و عالم و اهل بوده و از صنادید علما و فضلاء کرمان است و اخلاق
نیکو و سیرت پسندیده دارد و در جهان مشهور شده و در روزگار دولت
محمد مظفر و اولاد او خانقاه خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی
و همه کس بصحبت شریفش مایل بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه مرتبت
شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار میگوید که فضلا
بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن
خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که در سخنان اصلا قصوری واقع نشده

نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عنبر می آید بمشام مسروران
و صاحب دلان بلکه از بوی جان زیباتر مشاید و او راست غزل

بیچاره خسته که ز دار الشفاء دین : قاروره می برد بحکیمان ره نشین :
از راه رنج محنت بیمارش چه غم : آنرا که خضر یار مسیحا بود قرین :
بر لوح جان نوشته ام از گفته یار : روز ازل که تربیت او یافت عنبرین
کای دل اگر بصحبت افتاده ای رسی : شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار : کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود : باری جهان مکن که شود خاطری غمین :
باری بجز خدای نتوان خواستن عماد : یا مستعان عونک ایاک نستعین :

غزل
گر ز من یاد کند ور نکند مخدوم است : محتسب را چه تفاوت که گدا محروم است
نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر : عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
طلب یار وفادار مکن در عالم : رحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت : کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
ای دل از هر که موافق نبود با غم عشق : دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است
رسد آتش دوزخ بشهید غم او : هر که شد کشته بشمشیر غمش معصوم است
در گمانند خلایق که ز وجود دهنش : نقطه ایست بتحقیق ولی موهوم است
بر عماد آیت سر دهنش شد روشن : گرچه از دیده صاحب نظران مکتوم است

وفات خواجه عماد فقیه در شهور سنه ثلث و تسعین و سبعمایه بوده است
و مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و مسکن زوار ارادت
کلی است که خانقاه خواجه عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانیست گویند از تربت سلام

من اعمال

من اعمال خواف و بعهد سلطان محمد خدابنده و پدر او بیزد افتاد و او [illegible]
مظفر در رباط خرابر یزد راه داری میکرد و او مردی دلاور و شجاع بوده
و از همتی خالی نبوده چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگار سلطان
ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور سنه احدی و اربعین
و سبعمایه خروج کرد و یزد را تصرف نمود و محمد شاه را بکشت و ابرقوه و فارس
نیز بگرفت و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا [illegible]
دیگران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه رسید که ملوک اطراف از و متوهم بودند
و هر جا که روی آوردی برآمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ زوال کرد و پسرش
شاه شجاع بر و خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی درین معنی
میگوید قطعه

دل منه بر دنیی و اسباب او : زانکه از وی کس وفاداری ندید :
کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد : کس رطب بی خار ازین بستان نچید :
هر بایامی چراغی بر فروخت : چون تمام افروخت بادش در دمید :
شاه غازی خسرو گیتی ستان : آنکه از شمشیر او خون میچکید :
گه بیک حمله سپاهی میشکست : گه بهوی قلب گاهی میدرید :
سروران را بی سبب کردی حبس : گردنان را بی سبب سر میبرید :
و ز نهیبش پنجه می افکند شیر : در بیابان نام چون می شنید :
عاقبت بر یزد و شیراز و عراق : چون مسخر کرد وقتش در رسید :
آنکه روشن بد جهان بینش بدو : میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر خواجه جمال الدین سلمان ساوجی علیه الرحمة

از اکابر شعراست و در ساوه مردی متعین بوده خاندان
او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین
محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان نیز در سیاق وقوف داشته و فضلت
او مشهور است بتخصیص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین

علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه میگفته است همچون انار سمنان و شعر سلمان در همه
جا نیست و بر صدق این معنی کار رای کرا او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مهر بی
بران متصور نیست خصوصا قصیدهٔ مصنوع خارج دیوان که بر قدرت طبع شریف او گواهی
عدل است حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت
او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ حسن
تیر می انداخت و سعادت نامی از غلامان میدوید و تیری آورد خواجه سلمان در بدیهه این
اشعار گفت و بگذرانید بیت جوان شصت بختا دخترو که : برآمد ز هر گوشه آوازه
شها تیر در بند تدبیر نیست : سعادت دوان از پی تیر تست : بعهدت کهی نادر برکوا
بغیر از کمان کو بنالد ز دست : که در عهد سلطان صاحب قران : نکرد دست کس زور بر زیردستان
و امیر شیخ حسن در بند تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین
امارت و سلطنت بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان بود همواره در علم شعر از خواجه
سلمان تعلیم گرفتی مرتبه خواجه سلمان بدو در دولت اویس و دلشاد خاتون درجه
اعلی گرفت و در اقطار ربع مسکون سخن او شهرت گرفت چنانکه درین معنی گوید
بیت من ازین اقبال این خاندان : گرفتم جهان را بتیغ زبان : من از خاور ها
تا در باختر : ز خورشید امروز مشهورتر : گویند که خواجه سلمان شبی در مجلس شرب
مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او برود
و او را بخانه رساند و صباح فراش لگن را طلب داشت سلمان این بیت بسلطان فرستاد
بیت شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز : گر لگن میطلبد شاه ز من میسوزم
سلطان چون این بیت بخواند خندان شد گفت از خانه شاعر طامع چیزی بیرون
آوردن مشکل است و آن لگن را بدو بخشید ترتیب سلاطین فضلا را بدو کار کرده

بدین صفت بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید
علیه الرحمه این قصیده شعر سقی الله لیلا کصدغ الکواعب : شبی عنبرین خال مشکین ذوایب
هوا را بگوهر مرصع حواشی : زمین را بعنبر مستر جوانب : درفش بنفش سیاه حبش را
روان در رکاب از کواکب کتایب : شده جبهه طالع ز سعدش مقدم : شده نور طالع ز پیشانی غایب
برآراسته گردون گوش گردن : شب از گوهر شب چراغ کواکب : بنات از برم کرج حرج کردان
چو بر خاطر روشن افکار صایب : درین حال من با فلک در شکایت : همی بر سپهر ستمکار عاتب
ز قحط مراد و جفای زمانه : ز بعد دیار و فراق صواحب : ز تزویرهای جهان مزور
ز بازیچهای سپهر ملاعب : فلک را همیگفتم از جور دوران : چرا اختر طالعم گشت غارب
چرا گشت با من زمانه مخالف : چرا هست با من ستاره مغاضب : کنون هیچ مانده است تا من اسیرم
ببغداد و در دیلاد مصایب : پریشان جمعی و جمعی پریشان : گرفتار قومی و قومی عجایب
نه رای قرارم ز جور اعادی : نه روی دیارم ز طعن اقارب : مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب : فلک چون شنید این عتاب و شکایت : مرا گفت بس کن که ظالی المعاتب
اگر چه ترا هست جای شکایت : ولی هست شکرانه ات نیز واجب : که داری چو بارگاه حمایت
مقر مقاصد مفر مارب : کنون عزم تقبیل درگاه او کن : باقبال او شو سعید العواقب
مشو کمتر از نایب از آستانش : که هر کس که غایب شد او هست خایب : فلک چون فرو خواند در گوشم این
شدم حجت بر مرکب عزم راکب : قمر چهرگان شبستان گردون : کشیدند رخ در نقاب مغارب
فرو شد بدریای قیر سکندر : برآمد ز که رایت صبح کاذب : بگوشم رسید از محل نوافل
صهیل مراکب غطیط نجایب : دلم را نشاط سفر خاست تا که : شدم حجت بر مرکب عزم راکب
زلالش طهوری بسم انادی : مجارش گذشته جوش عقارب
بمرانده اندر بیابان و وادی : گهی با ارانب دمی با ثعالب

کهی بر فرازی که نعل مه نو ٭ همیسود در دست و پای مراکب ٭ کهی بر نشیبی که اموال قاف و
همی رفت اندر رکاب رکایب ٭ دمی چشم آید که از هیبت آن ٭ بجنبید اختی بچه شیر محارب
سموم سمومش وزان در صحاری ٭ حمیم حمیمش روان در مشارب ٭ مزلزل زمین از [illegible]
مسیر هوا از غبار رغایب ٭ هوالیش ز فرط حرارت جدی ٭ که بگداختی سنگ خوان مو
جبان گرم بودی هوایش که تبخیر ٭ چکیدی چو آب از کف مرد ضارب ٭ همه ره در اندیشه تا کی از بر
ز درگاه صاحبقرانی اراب ٭ جهانی معالی سپهر وزارت ٭ محیط مکارم سحاب مواهب
بریدن بر آن سر کرا خط حکمش ٭ بگردد بیک موی چون کلک کاتب ٭ وزیرا کنون خدایی که ضعفی
نهد گوهر روح در درج قالب ٭ بتدبیر و تقدیر سلطان حاکم ٭ بر الا و نعمای رزاق و واهب
بتعظیم احمد که با آن جلالت ٭ که داشتش در حصار خناکب ٭ که تا شد سرم آستان توقعی
نشد آستین من از اشک عاری ٭ ثنایت بکارم در آورد و تر ٭ به یکبار کی بودم از شوق بیت
اگر مدح جاه تو گویم بگویم ٭ باامید رسوم و حرص مواهب ٭ ولی چشم دارم که از دولت
مراتب فزاید مرا بر مراتب ٭ الا تا گشایند خوبان مه رو ٭ خدنگ بلا از کمان حواجب
سرای ترا باد نا امید مطرب ٭ جناب ترا باد خورشید حاجب ٭ اگر چه اکثر اشعار خواجه
سلمان بیش از این درین تذکره مثبت شود محتمل که بتطویل انجامد کلیات سلمان
کما هیت که اکثر مستعمان را از ابیات شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت میشود
و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والدهٔ او دلشاد خاتون قصاید
خواجه ظهیر فاریابی را بسیار جواب گفته و صله این قصیده را ده سیورغال باقر
در ری و هذا مطلع القصیده رباعی در درج در عقیق لبت نقد جان بنهاد ٭ جستی الفصیح
یافت بجای نهان [illegible] ز لعل بر در آن درج زلبت ٭ خاک عنبر آکند و مهری
بر آن نهاد [illegible] اعتقاد این که نه اگر ملک ری را جهت این دو بیت



صید دهند هنوز تجملی کرده باشند و این قطعه هم از وست قطعه زبرجها ندیده کردم سوالی
که بهر معیشت ز مال و بضاعت ٭ چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت ٭ اگر می توانی قناعت
آوازه جمالت تا در جهان فتاده ٭ خلقی بجست و جویت سر در جهان نهاده ٭ سودای بیان زلفت
کرد تو حلقه بسته ٭ شوریدگان مویت در سمه گرفتاده ٭ سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده ٭ مایم بسته دل را در اصلاح گشایت ٭ آن لب
لخنده بگشا تا دل شود گشاده ٭ ای شهسوار خوبان وی عین آن جهان ٭ رحم آوری
چه باشد بر تشنه پیاده ٭ سلمان ز رخش بازی شهمات عقلت کرد ٭ بازی مگر که
دادت باز این حریف ساده ٭ و خواجه سلمان از کبر سن و ضعف چشم دریافت دو از
از ملازمت استعفا خواسته و در پایان عمر بقناعت روزگار گذرانیدی و سلطان
در ولایت ری دو ساده او را سیورغال داده و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه
ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون کریمه و جمیله روزگار
بوده و حلیله جلیله امیر شیخ حسن چون سلطنت بر امیر شیخ حسن قرار گرفت او را
سلطنت جز اسمی نبود و کفیله مهام سلطانی شاه دلشاد بوده بانوی بلقیس منش
چنانکه خواجه سلمان گوید بیت هزار بار شکسته از سر حشمت ٭ شکوه مقنعه او کلاه کیخسرو
و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در
انواع کرم و هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران
حیران ماندندی و خواجه عبدالحی که درین هنر سر آمد روزگار بوده بهمت تربیت
یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی را دوار خانه اوست و صاحب
حسنی او بود بمرتبه بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بر سر راه
او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال این بیت گفتندی بیت

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد
بعد از آن که در عرصهٔ آفاق صیت کرم و آوازهٔ جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد
و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل عزل او نوشت و حریف
کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد در اول جوانی ازین جهان فانی به ریاض جاودانی
رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد قطعه ز دار الملک جان روزی به شهرستان
تن رفتم غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم غلام خواجه بودم که بر آن بودم ز خواجه
در آغوش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم الا ای همنشینان شدم من محروم ازین دنیا
شما را عیش خوش بادا درین خانه که من رفتم انصاف که سنگ را دل خون کرده
از نخت دلی این تودهٔ خاک و ابر را آب از چشم روان کرد دار ظلم افلاک بر آن
از عزای گلرخان چاک است و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و خواجه سلمان
زار زار در عزای سلطان اویس میگریست و این مرثیه میخواند دریغا که پژمرده شد
ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی دریغا سواری که خورشید دلها همیکرد بر مرکبش کامرانی
و وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از
اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بوده اند خواجه سلمان و عبید زاکانی و ناصر
بخاری و خواجو امیر کرمانی و مولانا مظفر هروی بوده اند رحمهم الله تعالی ذکر
افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی ۲۹ مولانا مظفر هروی را خاقانی ثانی
گفته اند و از متاخران بنات او سخن نگفته اند مردی دانشمند فاضل بوده و دعوی
با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل اشعار خود ظاهر
ساختی و بارها گفتی که عمل دار ساوه یعنی خواجه سلمان بر حد سخن میرسد اما
در میدان سخنوری جولان نتواند داد و از نقاشک کرمان بوی سخن در می آید

و از ظاهر بعضی نیز سند و شعرای دیگر خود مطلق وجود ننهادی حکایت کنند که وقت
مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی دیگر قدر سخن مظفر نخواهد
دانست بلکه معنی از افهم نخواهد کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافت از قریه
که از اخضر داب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خوافی نوشته اند و در روزگار
دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصاید غرا دارد
و او راست قصیده سلطان معز دین که زر ریزی چو دادی در لیست آفتاب و حباب بیت نکان
و جای دیگر در مدح ملوک گوید قصیده ز بر قصه قدر تو این نه سپهر سر مرکب توده چند ریگ و
درخشان اخگری و او را در عراق در تشبیهات و خیال خاص شعرا مسلم میدارند و این
قصیده او راست بیت ای برسمن از مشک بعد از دو خالی مسکین دل من
گشت ز خال تو بحالی و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف
بوده و از غایت نابروایی که او را بدنیا و دنیاوی بوده در نظر مردم مغلوکانه زندگی
و جامهای چرکین پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بلطافت در من نگاه
نکنند معنی زیبا نگرند گویند که روزی ملک معز الدین حسین در مدرسه بحجره مولانا مظفر
در آمد و دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاکها آلوده نهاده و ملک با او عتاب
کرد که درین هفته صله شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی در زیر پای خود نمی اندازی
مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی نهصد دینار خریده ام
و بدست جاروب کرد از زیر گرد قالی بتکلف ظاهر شد و ملک فرمود که مولانا بتکلف
از حد گذرانیده و فراش مدرسه را فرمود که هر روز حجره مولانا را رفت و روبی همانا ملوک کرت
مردم دلاور با مروت بوده اند و اصل ایشان ترک سرابت و سور نام شخصی از خط
کجال غور افتاده بعهد الپتکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب کنند و این

بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده سلطنت
بلخ و هرات و غزنین و کابل و اکثر هند و سستان سالها بدیشان متعلق
بوده و در تخت هرات و غور مضافات ان دیار آل کرت چند گاه ملوک
بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین که زوال ملک او بر دست صاحب
قران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور کورکان بوده انار الله برهانه صاحب
تاریخ مستظهار میگوید که ملک معز الدین حسن غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف
داد هفتاد هزار سوار مکمل مسلح داشت و شکست یافت و بدست سلطان سنجر
اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت این غوری بدگوهر که ای ... شخص
رها کنید تا هر جا که خواهد رود و هر جا که تواند باشد و از برای شهرت او را انگشت
و قید نفرمود و ملک در معسکر سنجر چند گاه بفلاکت و ملالت تمام میگشت
ناگاه بدانجا رسید که خود را بدیوانگی و ابلهی مشهور ساخت و ملک الدین شاه
ناگاه در بازار سوار میگذشت او را در ان بازار دید بر حال زار او رحم کرد فرود
آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالتست ملک این بیت برخواند
چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی ◦ که هم ناگفته میدانی و هم ننوشته میخوانی
ملک الدین در مجلس سلطان سنجر کیفیت پریشانی و فلاکت ملک را عرض
کرد سلطان فرمود او را بحضور من آرید ملک پیش سلطان بردند با پوستین
کهنه و کلاه چرکین سلطان فرمود هر چند حال پریشان شده برخود میخوری که این
طاقیه بر سر منست ملکشاهی خداوندان روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس عزم
این سر میجوزدند اکنون این سر که تعلق بتو دارد اگر در دارد و بازار می آویزی
و اگر میفروشی و اگر تاج مرصع می پوشانی و اگر کلاه نمد حاکمی سلطان را بر ملک رحم آمد



واملاک و اسباب زر خریده او را فرمود که از رقبه دیوان بیرون کردند و بملک
ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از نزول هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت
کرد رحمه الله علیه **ذکر مفخر الفضلا مولانا حسن علیه** مولانا حسن شاگرد مولانا
مظفر هست و نیشابوری بوده و مردی اهل فضل است و در صنایع شعر نسخه ساخته
بنام ملک غیاث الدین و مستعدانه است و این غزل و راست **غزل**
نگوی که مرا از تو شکیبایی هست ◦ یا دل غمزده را طاقت تنهایی هست ◦ تو مپندار که از دوری تو مرا
راحت زندگی و لذت برنایی هست ◦ مکن اندیشه که تا دور شدی از چشم ◦ دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
ناتوانم زغمت تا تو گمان نبری ◦ که مرا با غم عشق تو توانایی هست ◦ خواندیم بیدل و رسوا و کویم غم
هر چه گویی زپریشانی و رسوایی هست ◦ اندرین واقعه برقول نوا نگاری هست ◦ درسن از عیب و هنر ... تو
کس ندانست نشان دهن چون گل ◦ که ترا چون تو نبزینی و زیبایی هست ◦ اما ملک غیاث الدین
کرت بعد از ملک حسین در هرات و غور و مضافات سلطنت یافت و نیشابور
و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی
قربانی جهت حکومت ولایات منازعات بوده و در بیشتر اوقات بر ملک غیاث
الدین ظفر یافتی مرد متدین منع و مشهور بوده رعایا از و شاکر بودند ظلم کردی و بعضی قانونها
که تا این زمان مستمر است یافته از بدعتهای اوست و گویند که مفخر الواصلین مولانا
زین الملة والدین ابو بکر تایبادی قدس الله سره العزیز در زمان بوده روزی ملک
بدیدن مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از ان حقیرتری
که بتصور در آوردی و با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مسلط ساخته
کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادرست که ملک از تو بستاند
و بدیگری که از تو بهتر باشد بدهد ملک با مولانا قرار داده که من بعد راه عدل گیرد

واز ظلم تجاوز ننمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده
و ذره رحم در و موجود نیست مولانا این رباعی پیش ملک نوشت **بیت** زنهار از ملک
زان نشیب است مکن ∴ در هر دلی از تو نهیب است مکن ∴ بر خلق ستم اگر بسیب است مکن
از هر سببی با تو حسیب است . ملک را این هم اثر نکرد و از ظلم و بدعت بیشتر نمود مولانا روی
بجا فراق مجلس کرد و گفت که ملک را ازین ظالم بگرفتیم و بهتر از و بخشیدیم دو هفته بر نیامد که
صاحب قران تیمور کورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد و لشکر بهرات کشید
و استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت و رجال الله را حکم
ساخته اند و بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد دگر نمی بیند و هر صاحب دولتی
که منظور عنایت ایشان شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام
بیشتر تواند بود سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او ناسخ عدل نوشروان و سیرت
پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمانست سالها بر سریر دولت پاینده و مستدام
و باقی و دارا د **بیت** آنکه تا بنیاد ارکان عالم در شود ∴ در جهان عالم آرایش به پیوند بزرگ
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ∴ کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ∴ **ذکر**
**مفخر الحکماء نادره بخارا بساطی علیه الرحمة** مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و گویند
نقر از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه
نمد و قبایی و کلاهی داشتی و کتابی و دیگر از دنیای هیچ چیز با او نبودی این قصیده
که بعضی ابیات نوشته خواهد شد او راست **بیت** درویش را اگر کنج قناعت مسلم است
درویش نام دار دو سلطان عالم است ∴ گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ ∴
در وقت چاشت سفره درویش را کم است ∴ روزی بزاد هم حوادث کند هلاک ∴
گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است ∴ در هم شود ز بهر درم حال آدمی ∴ آری

اری تمام

گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال ∴ خواجو گر التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال ∴ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ∴ آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است ∴ خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موقع و بی بنیاد است ∴ دل درین پیره زن عشوه گر دهر مبند
کو عروسیست که در عقد بسی داماد است ∴ خاک بغداد بخون خلفا میگرید
ور نه این شط روان چیست که در بغداد است ∴ هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است ∴ آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت
همه ایوان شد و اکنون زر شداد است ∴ گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
نیست این لاله که خون جگر فرهاد است ∴ حاصلی نیست بجز غم بجهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است ∴ و دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد
مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازین
که نوشته شد تحمل نکند وفات خواجو در شهور سنه اثنی و اربعین و سبعمایه
بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة و الدین علاء الدوله وهو احمد
بن محمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده و
بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره العزیز هیچ کس چون او در طریق قدم
ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ سیاه کردم
در راه و رسم تصوف و صد هزار املاک پدری و میراث صرف وقف صوفیان
نمودم و شصت سال بدگوی و نیکگوی مسلمانان فرو بردم و اکنون پیر و عاجزم
و ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بروی خلق بستم **آورده اند** که شیخ در ایام

یه ی بملازمت ارغون بود روزی که خان با علی ایناق وزیر قزوین چوب میکرد
شیخ را دران روز جذبه رسیده قبا و کلاه و اسب و سلاح را که داشته واز اردوی
خان بی اجازت بطرف سمنان روانه شده و بعد ازان دو خانقاه سکاکیه سمنان
مدتی بهم صحبتی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول بوده چنانکه خان مراعات
و استمالت داده از خرقه فقر بعالم اهل دنیا در نیاید و بعد ازان عزم دار السلام
بغداد و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده و حالات
شیخ در رساله طریقت که نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ
در مرتبه بوده که مولانا نظام هروی شیخ را تکفیر کرده نوشت که تو کافری
شیخ رقعه مولانا نظام را خوانده زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد بار تو
میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نمانده است که امام مسلمانان
و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده گردن بنه و بعد ازین مرام بجا آور این رباعی خواند

رباعیه نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست ؛ و ز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم ؛ این کافر را مسلمانی نیست ؛ و سن مبارک شیخ
هفتاد و هفت سال دو ماه چهار روز بوده و در تاریخ وفات آنحضرت عزیزی
گفته تاریخ تاریخ وفات شیخ اعظم ؛ سلطان محققان عالم ؛ رکن الحق و الدین علاء الدوله
بر مسند خود نشسته خرم ؛ بیست و سوم مه رجب بود ؛ اندر شب جمعه مکرم
از هجرت خاتم النبیین ؛ هفتصد بگذشته و سی و شش هم ؛ و شیخ نجم الدین
محمد اسفراینی قدس سره که از خلفای شیخ است میگوید که بارها شیخ بزبان مبارک ادا
کرد این مراد را آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم شدی ترک ملازمت سلطان

او بکار

که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان ؛ باه و ناله بیچارگان بی سر و پاست
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان ؛ به بی نیازی دیوانگان سلسله دارست
که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان ؛ باب و روی جوانان نورسیده و صلت
که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان ؛ بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ؛ باب دیده پر از زنده پوش غربت
که جز تو نیست کسی زیر زنده مایل ایشان ؛ بخاک پاک شهیدان عشق بی دل و دست
که هیچ دیده ندید دست قاتل ایشان ؛ بزرگوار خدایا بگویم این که مرا تو
درین جریده مقصود ساز داخل ایشان ؛ ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان ؛ وفات امیر یمین الدین در شهور سنه
اربع و عشرین و سبعمایه بوده و در قصبه فریومد فوت و احفاد و اعقاب او
دران ولایت الیوم متوطن اند اما وزیر خیر مکرم علاء الدین محمد ابا عن جد از
صنادید آن دیار بوده و در روزگار سلطان ابو سعید خان وزیر با استقلال
بوده و امور خراسان سالها به و مفوض بوده و در قصبه فریومد شهرستان او بنا کرد
و عمارتی عالی ساخته و در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیه و السلم دیوان
و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خواست تا امور خراسان را
مضبوط دارد لشکر جمع کرد و سربداران خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین
و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربداران او را در نواحی کوهسار
استراباد گرفته بقتل رسانیدند ذکر منبع الملح حزین امیر محمود المشهور
بابن یمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی بیت جهان بود و پدری کش چنین بود فرزند
چنین بود و عرضی کش چنان بود و جوهر ؛ الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بوده است

اخلاق حمیده و سیرت پسندیده و دست طبع ظریف و سخن دلپذیر داشته و از دهقانیت
نان جو حاصل کردی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از حد
میداشته‌اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او که
در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا قدر و قیمتی تمام دارد دو ماده درین کتاب یک
قطعه و غزلی و رباعی ثبت نمایم رباعی ای دل اگه نیستی که بیگرت باد صبا تا کی گیرد
غباری چون زمیدان کرد کرد ۞ زیر خذلان زمهریر قهر چون ریزان شود ۞ هر که دارد
بر و طاعت جان ز دست برد برد ۞ در مصیبت نالهٔ کم کن کین چرخ ماند بخت ۞ بره بی برد
گرگ داشتم میکرد کرد ۞ هر که را بود اختیار وقت فرصت فوت کرد ۞ چون برد
آن ناسپاس هیچ نامرد مرد ۞ ساقیا درمان ندارد درد دور روزگار ۞ باده درده
تا فرو ریزم بروی درد درد ۞ دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان ۞ بس ابرو
بشوار استخوانها خورد کرد ۞ خواهی که خدا کار نکو با تو کند ۞ و ارواح
ملک را همه رو با تو کند ۞ یا هرچه رضای او در آن نیست مکن ۞ یا راضی شو
هر انچه او با تو کند ۞ وامیر محمود مداح جماعت سربداران است و در شهور
سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بوکلاء قضا و قدر سپرد در وقت
وفات ابن یمین رباعی گفت رباعی منگر که دل ابن یمین پرخون شد ۞
بنگر که ازین سرای فانی چون شد ۞ مصحف بکف و چشم براه و روی بدوست ۞
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد وایضا فی هذا المعنی قطعه
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود ۞ وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از انم کشش نفس بحیوانی بود ۞ چون رسیدم بوی از وی گذری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا ۞ قطرهٔ هستی خود را گذری کردم و رفت

بالملک

بالملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را ۞ گرد برگشتم نیکو نظری کردم و رفت ۞
بعد از آن سوی او بردم چون ابن یمین ۞ همه گشتم و ترک دگری کردم و رفت ۞
و مرقد منور او بفریومد در صومعه والد اوست در پهلوی والد او رحمة الله علیه اما چون
مورخان در حالت سربداریه خوضی نموده‌اند و فضلا تاریخی در باب ایشان ننموده
و این طایفه فرقه بوده‌اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید
خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده‌اند چون
تاریخ سربداران از حوزهٔ ضبط مورخان بیرون رفته بلکن که اگر اطنابی درین باب
رود خالی از فایده نخواهد بود باید دانست که سربداران چه طایفه‌اند و وجه تسمیهٔ سر
بدار چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده‌اند ۞ عبد الرزاق وجیه الدین مسعود
برادر عبد الرزاق ۞ خواجه علی شمس الدین چشتی پهلوان حیدر قصاب ۞ خواجه لطف الله
مسعود امیر یحیی کرابی ۞ پهلوان حسن دامغانی ۞ خواجه علی موید عبد الرزاق اول سربدار
بوده است و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل خداشاه جوین بوده است
و باشتین قریه ایست از قریهای سبزوار و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجهٔ
بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیت بیهق نظیر نداشت و او را پسر
بود مهین عبد الرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود بعد از آن شمس الدین و عبد الرزاق
شجاع و مردانه و تمام قد و نیکو صورت بود و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان
بآذربایجان رفت و خان چون در وی آثار مردانگی و شجاعت دید او را تربیت فرمود
و یساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل
اموال بکرمان فرستاد و چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی جمع
تمام را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب بود در رجوع نمود تا املاک

بدری را فروخته در باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان
بدو رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین در آمد و اقربا را در یافت و آنچه شنوده بود حال
باز گفت اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده علاء الدین محمد فریومدی آمده و چند
روز است که درین ده پنهان است و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد عبدالرزاق
گفت دنیا بهم بر آمده و در چنین حال عار و ننگ روستایی بچه چرا باید کشید
و هم در آن شب بر خواهرزاده خواجه علاء الدین محمد وزیر رفتند و او را دستگیر کرده بقتل
رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده باشتین داری نصب کرده و دستار او را و طاقیه را
بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سربدار نهادند و هفتصد کس از اعیان با عبدالرزاق
عهد و بیعت کردند این خبر بخواجه علاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین را با یکهزار
مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قلعه مغینه حرب کردند و لشکر
خواجه علاء الدین محمد را شکسته عبدالرزاق مسعود را گفت زود باید رفت تا کار
علاء الدین محمد را باز بیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد راندند خواجه علاء الدین
محمد از ایشان خبر یافت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه دلاباد از حدود
کوهسار کبود خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع
و ثلثین و سبعمایه بعد از ان اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند
و بطرف باشتین مراجعت نمودند و فی الفور عزیمت سبزوار نموده شهر را فتح نمودند
و اتفاقات حسنه و آثار دولت در ان حین امیر عبدالله مولای دختر خواجه علاء الدین
محمد را خواستگاری نمود و از ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم بفریومد میفرستاد
و از راه بیابانک بقریه دوینه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق
رسید برادر خود خواجه مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نمود و قوت

دوکی

و شوکتی یافتند و اسب کله سلطان ابوسعید خان و خواجه علاء الدین محمد
سه هزار اسب در الکه را و کان و سلطان میدان بود و عبدالرزاق خود
رفته آن اسبان را تصرف نموده بسبزوار آورد و دو هزار پیاده و سوار ساخت
و خطبه بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد چون استوایی
و جاجرم و بیار و جمند را در تصرف در آورد امامردی فاسق و بدخوی بود و مردم
آزار در ماه صفر سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین
مسعود کشته شد و سبب کشتن او آن بود که حکایت کنند که چون عبدالرزاق
حکومت یافت کس فرستاد پیش خاتون خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین هندوی
فریومدی که وزیر خراسان بود که او را بنکاح خود در آورد و خاتون عار داشت که
زن او شود جواب فرستاد که من بعد از وفات شوهرم عهد کرده ام که شوهر نکنم عبدالرزاق
چون این سخن بشنود باز فرستاد که اگر بخوبی این کار نشود بحکم این کار خواهم کرد
خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت امیر دو روز مرا مهلت دهد تا کار ساختگی
کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است بعد از هفته بشب از حصار سبزوار بگریخت
بعزیمت نیشابور روی خواست تا خود را پیش امیر ارغونشاه جانی قربانی که در آن
روزگار پادشاه نیشابور و طوس بود برساند عبدالرزاق برادر خود را مسعود در
عقب خاتون فرستاد تا او را و متعلقان او را باز گردانند و در رباط سنگلید بخاتون
رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مردی فاسق
بی اعتبار است و من آدمی زاده ام خالصا لوجه الله بر ان میباش که من رسوا نشوم
خواجه مسعود مردی متدین خداترس بود خاتون را گفت بسلامت برو که مرا با تو
کاری نیست و باز گردید و پیش عبدالرزاق آمد عبدالرزاق گفت خاتون
آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق برادر را ناسزا گفت که تو مرد نیستی

[illegible marginal note]

مسعود در جواب گفت که ترا مرد مسلمان نشاید گفت که بنیاد کار

بر فساد نهاد و عبد الرزاق خواست نامردی برو زند مسعود پیش دستی کرده

شمشیر کشید و عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز انداخت و گردنش

خورد شد و مسعود بجای او بحکومت نشست و بزرگان اهالی خراسان این کار

از مسعود پسندیدند و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه **ذکر جلوس**

**وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتینی** مرد نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود در زمان

دولت او اعلی رفت و نشابور و جام را مسخر کرد و ارغونشاه جانی قربانی ازو منهزم

شد و مقصد غلام ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد و با دو هزار

مرد در یکی روز هفتاد هزار مرد نیشابور از لشکر جانی قربانی شکست یافت

هزار مرد را تمام زنستین در دیه بغیشان که همراه قرالقای جانی قربانی بودند بکشت

دیگر باتفاق شیخ قصد طغاتیمور خان کردند و در لب آب اترک با او مصاف

دادند و خان باوجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد

بودند خان شکست و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند

و ملک با ایشان در ولایت زاده مصاف داد ملک را شکسته اما خواجه

مسعود شخصی را فرمود که فرقی بر شیخ زد و شیخ کشته شد و شکست ملک

حسین معکوس شد و مردم ملک جمیع ستدند و خواجه مسعود هزیمت کرده

بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه و چون اکثر

بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن

ولایات را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ

و بیشه و کوه برد و یاغی شد و شبخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او در

و او اغلب لشکرش دران حدود کشته شد فی اواخر ربیع الاول سنه خمس



[illegible marginal note]

واربعین و سبعمایه و حکومت امیر مسعود هفت سال و چهار ماه بود و بعد ملک او

از جام تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر از سرداران بعد از او

که حکم کردند نوکران و نواب او بوده اند و صاحب قران سردار خواجه وجیه الدین

مسعود است بعد از و غلام او امیر محمد تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرد و بر دست

خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سردار در سنه سبع و اربعین و سبعمایه کشته شدند

و بعد از محمد تیمور کلو اسفندیار که از نوکران خواجه مسعود بود منصب حکومت گرفت و کل

و یکماه حکومت نمود و چون مرد رذل و دون بود کار حکومت ازو زبون داشت

باز لشکر بدار باستصواب خواجه علی شمس الدین بر و خروج کردند و در چهاردهم جمادی الاخر

سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را هلاک کردند و میخواستند که خواجه لطف الله

بن خواجه شمس الدین او را میرزا مسکند بر تخت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت

ندید که او طفلست و راه و رسم سلطنت نداند و خواجه شمس الدین فضل الله

که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا بوقتی که لطف الله شایسته

حکومت شود و او هفت سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت

شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم

از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جانی بسلامت برد و مملکت را بخواجه

علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهور ذی حجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه

**ذکر جلوس خواجه شمس الدین علی چشمی** مرد دانا و مردانه بوده و کار سربداران رواجی داده

روزگار طغاتیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایات را که تصرف خواجه مسعود

بوده بتصرف او باشد هژده هزار دار رسوم میداد و رعیت را مرفه الحال داشتی

و کفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار سر یکی شدی و گویند هرم

مردم را برات نوشتی و مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که
پدر سید قوام الدین است و سادات ساری و حکام آنجا از نسل اویند و خواجه
علی شمس الدین بشنوای درویشان شیخ حسینه بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم
شد و امیر قوام الدین را همراه داشتند و بطرف مازندران روان شدند و در
راه بخوار از دی بموت و امیر قوام الدین بطریق پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد
و اهل ساری بمازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف
اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی ابواب فسا در از سبزوار مسدود ساخت
و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او مرتبه بود که هر کس را
که از ارباب و لشکری که طلب کردی و چیت نامه نوشتندی آنگاه نزد او فرستندی
و در سبزوار انباری ساخت که شتر بر بام او بالا رفتی و مسجد جامع سبزوار را
عمارت کرد و حوضی و پایابی میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبت او
بحجاج بن یوسف ثقفی میرسانند و در جباخانه او روزی پنج جبه مکمل میشدی
و بر اکثر بلاد خراسان پنج و سال و کسری کم حکومت باستقلال نمود چون مرد
فحش گوی و بد زبان بود اکابر از و نفور کردند و حیدر قصاب در قلعه سبزوار
او را بکشت در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود
و کراب از قریهای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بود و پیش خواجه
مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند
حکومت قرار گرفت و سپهسالاری به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایت
سربدار پنج و دو طوس را از تصرف جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن
مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و در دیوان

شیخ حسن را حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان سلطان خان
که پادشاه سمرقند بودند تا حدود دهستان آمده اند و امیر یحیی پذیره شد خواست تا جنگ
کند لشکر از و متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی
با طغای تیمور خان صلح کرد و در ثانی الحال با در سلطان و بن استرآباد قصد طغا تیمور
خان نمود و در روز طوی بزرگ طغا تیمور خان شهید گشت و این صورت بشرح قبل
از این گذشته در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی کرابی در دست متوبان
خود یعنی برادر او علاء الدوله کشته شد و چهار سال و شش ماه از دامغان
تا جام بحکم او بود و دوازده هزار لشکری داشت مرد نماز گذار و اهل طاعت
و تلاوت کلام بود اما قتال و بی باک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی
و بعد از و پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدار برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر کرابی را
بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بوده با مارت و حکومت
موسوم بود و بلعب نرد و لهو مشغول بودی و در زمان سربدار تنزل یافت و پهلوان
حیدر بدو گفت که مردم از تو نا امید اند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این
کار را تعهد نمیتوانم کرد و اکنون قریب شد را دست از من بدارید تا بفراغت
بدرویشی خود مشغول باشم و خود را از حکومت عزل کرد و انتقال و کوچ خود را از قلعه
سفید شهر سبزوار بقریه کراب برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم شهر رجب سنه ستین
و سبعمایه **رباعیه** خوش وقت کسانی که زپا بنشستند ❊ در بر رخ مردمان نادان بستند ❊
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ❊ و ز دست و زبان حرف گیران رستند ❊

**ذکر حکومت پهلوان حیدر قصاب** و او از دیه جشم است و نوکر خواجه شمس الدین بوده و
در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در پایان

بسم الله الرحمن الرحیم

سربداران حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشته
مدت یکسال و یکماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدو یاغی شد و او
بجهاد مرو بدر حصار قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار را در بندان
کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربداران بود و از
روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشار الیه و سپهسالار پهلوان
حیدر بوده با محمد خطابادی و قتلغ بوغا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان
حیدر را زخم زدند و هلاک کردند و در برون حصار سر او را بریدند و پهلوان
نصر الله باشتینی را آوازه دادند و خواجه لطف الله بن خواجه مسعود
در حصار اسفراین بود و پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک
خواجه لطف الله بودند و نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را
بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه

**ذکر جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود** چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین
کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر و امرای
سربدار بوده اند امیرزاده لطف الله را بر تخت نشاندند و ارباب
و اهالی سبزوار بدین کار شادیها کردند و باستقبال امیرزاده بیرون آمدند
که آب رفته باز در جوی سلطنت در آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند
چون حکومت او یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی
بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را
دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب بسر او رفته و او را
دستگیر کرده نقاره بنام خود زد و امیرزاده را در بند کرده بقلعه دستجردان

فرستادند و او را بقتل رسانیدند **ذکر جلوس پهلوان حسن دامغانی** مردی دل و جوانمرد
بود اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد
و لشکر کشید و مشهد مقدسه را مسخر ساخت و درویش عزیز آنجا بعبادت
مشغول بود و او را بگرفت و گفت تو مرد اهل طاعتی من از خدای می ترسم که ترا
بکشم بر خیز و از ملک بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم
داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی
امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود میان او و امیر ولی منازعت افتاد پهلوان
حسن شش هزار سوار مکمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد لشکر پهلوان
حسن را بشکست و درین حال خواجه علی مؤید خسرو و خود را اکابر نصر الله کهبنانی
میکشید و دامغان گرفته و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج
کرده بود از اصفهان طلب کرد و خواجه نصر الله را بطرف کعبه روان ساخت
و فرصت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردی را که از جنگگاه امیر ولی
از لشکر پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری باوازه خواجه علی مؤید بدامغان
رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او ده هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش
عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و دو روز در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند
و خواجه حسن دامغانی درین حال بعد از هزیمت از استراباد بمحاصره قلعه
شقان مشغول بود و خواجه علی مؤید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند شهر
دخول کرد و مردمان پنداشتند که پهلوان حسن رسیده دعا میکردند که آفتاب
دولت پهلوان حسن بکوه پیوسته باد بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل
شد مردم را تحقیق شد که خواجه علی مؤید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه

وخواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و تربیت خواجه [illegible]
بداشت و کتابت بسربداران نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک بد اصل چه میکنید
که ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر نرسید بد مفلس خواهید ماند
باید که سر حسن دامغانی را همراه بیارید واگر نه بدین جانب میایید که زن و بچه شما
در معرض تلف خواهد بود و پهلوان حسن در قلعه سقان بود که خط خواجه علی مؤید
بسربداران رسید با پهلوان حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند و دانست
که کار او از دست رفت زاری میکرد که مرا زنده پیش عزیز رسانید که من بدو
نیکویی کرده ام او را سخن نگذاشتند و فخر الدین علکان را فرمود تا گردن
او را بزد و سر او را بسبزوار فرستاد و کان ذلک فی شهور سنه ست وستین
وسبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او
طوس از تصرف سربداران بیرون رفت

## ذکر جلوس خواجه علی مؤید

مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصل زاده و از روزگار خواجه مسعود در
میان سربداران صاحب اختیار بود و بی مشاورت او کاری بتفصیل نمیرسید
و بعد از آن پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شده کارها
نمود و رعیت را استمالت داد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق
متمکن و آسوده گشتند از رعایا ده سه بخش گرفتی و یک دینار دیگر بعوض برنشانی(?)
و کدخدای در زمان سلطنت شروع نموده پیوسته جامه بی تکلف پوشیدی
و در سفره او خواص و عوام مخصوص گشتندی و هر سال نوخانه خود را تاراج دادی
و شهداء محلات بیوه زنان را طعام دادی و در اول کاری که کرد درویش
عزیز را گفت و منکر در وقت آن شیخ حسن جوری شد و فرار شیخ حسن و شیخ خلیفه



نیز بازار ساخت و در ممالک سربداران پیغوزه و ترشیز و کوهستان و طبس گیلکی
مسخر ساخت و بجوزه تصرف او درآمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر قران
اعظم تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را
با امیر ولی مصاف دست داده و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد امیر ولی شهر سبزوار را
محاصره کرد و او استغاثه با امیر کبیر تیمور گورکان برد و [illegible] نام کسی را بسمرقند فرستاد
پیش صاحب قران بعد از چهار ماه صاحب قران اعظم امیر تیمور لشکر بخراسان کشید
و خواجه علی مؤید تا ترخس باستقبال امیر تیمور گورکان رفته بنوازش پادشاهانه مشرف
گشت و امیر تیمور کبیر را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را بامیر تیمور
سپرد و خود بملازمت صاحب قرانی مشغول شد و حالات خواجه علی مؤید طولی است
و درین تذکره ایراد مجموع آن متعذر بود و حکایت کنند که صاحب قران را اعتقاد
والتفات تمام بخواجه مؤید بود و دیگرمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان
مبارک راندی که بعمر خود مثل تو پر فایده تر از علی مؤید ندیده ام و امیر تیمور چند بار حکم
سلطنت خراسان برو عرض کرد قبول نفرمود و گفت میخواهم که تا آخر عمر در قدم شما
بسر برم مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحب قرانی مصاحب و ملازم بود مع
خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی از ولایت نسا تا ولایت تون
و قاین و از حد جام تا دامغان سیزده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت
و در مصاحبت صاحب قران در ولایت حویزه که از اعمال خوزستان است
در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را
بسبزوار بردند و از توهم در پشت آن شیخ حسن مخفی دفن ساخته اند و بعضی گویند
که در گنبد امامزاده خسرو جورست و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی

که در سوق سبزوار است مدفون است و عزیزی در تاریخ خواجه علی موید این بیت
گفته فی التاریخ بر دل محمد چو نهی یک نقطه ‹› تاریخ وفات نجم الدین خواجه طلب
و بعد از خواجه علی موید سلطنت از سربدار منتقل شد و خراسان با ممالک
صاحب قرانی تیموری منظم گشت والسلم ذکر اعلم الظرفا مولانا عبید زاکانی
علیه الرحمة والغفران مردی خوش طبع و اهل فضل بود هرچند او را فضلا از جمله هزالان
میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوف بوده است و در روزگار شاه ابو اسحق
در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی بیان تصنیف نموده
بنام شاه ابو اسحق و میخواست تا از ابو عرض شاه رساند گفتند مسخره آمده و شاه
بدو مشغول است عبید تعجب نمود که هرگاه که تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و علما
و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید کسی رنج تکرار برد و دود دماغ
لطیف را دود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق نارفته بازگشت
و ترنم این رباعی آغاز کرد رباعی در علم و هنر مشو چو من صاحب فن ‹›
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من ‹› خواهی که شوی قبول ارباب زمن ‹›
کنگ آور و کنگوی کن و کنگر زن ‹› عزیزی او را درین باب او را ملامت کرد
که از علم و فضیلت اجتناب نمودن و با وجود فضیلت و هنر که ترا است بخساست
مشغول بودن از عقل بعید مینماید این قطعه بخواند قطعه ای خواجه مکن تا بتوانی
طلب علم ‹› کاندر طلب راتب هر روزه بمانی ‹› رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی ‹› و در هزلیات و مطایبات و اهاجی
خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد آن نوع
کلام درین تذکره نشاید حکایت که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر

دهر

و شهره بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست ‹›
مصوری است که صورت ز آب میسازد ‹› ز ذره ذره خاک آفتاب میسازد ‹›
جهان خاتون را با خواجه عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون
گوید بیت که غزلهای جهان روزی بهندوستان فتد ‹› روح خسرو با حسن گوید
که این کس گفته است ‹› و گویند خواجه امین الدین که در عهد شاه ابو اسحق وزیر با قدر
و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و خواجه عبید درین معنی گوید
‹› وزیر جهان قحبه بیوفاست ‹› ترا از چنین قحبه ننگ نیست برو کس فراخی دگر خواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست ‹› و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید قطعه
جهنمی هجاگو عبید زاکانی ‹› مقرر است به بیدولتی و بی دینی ‹› اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است
و لیک میشود اندر حدیث قزوینی ‹› و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند ‹›
که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار بکنار آبی فرود آمده بود و عبید پیاده
بر آن مجلس برسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید
که از اشعار سلمان یاد داری گفت بلی و بیتی یاد دارم گفت بخوان عبید این
دو بیت خواند ‹› من خراباتیم و باده پرست ‹› در خرابات مغان عاشق و مست
میکشندم چو سبو دوش بدوش ‹› میبرندم چو قدح دست بدست ‹› اما خواجه
سلمان مردی بزرگ و فاضل است این نوع شعر امکان نیست که بدو منسوب
توان کرد ظن من آنست که غالبا این شعر را خواجه سلمان گفته باشد چه این لایق
و طرز سخن بدو منسوب کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی ظرافت
دریافت که این عبید زاکانی است سوگندش داد و اقرار کرد که من عبیدم
و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلا است و من

عزیمت بغداد خاص جهت تو کرده ام تا سزای تو بدهم بخت مساعد تو شد تا از
زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمت کرد و سوار ساخت و نقد
و لباس را بدو بخشید و بعد الیوم با همدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره
خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در
گرفتاری قرضخواهان این غزل را الخواجه ذکریا نوشت غزل مردم بعیش
خوشدل و من مبتلای قرض ؛ هر کس بعیش و شغلی و من در بلای قرض ؛
قرض خدا و قرض خلایق بگردنم ؛ آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض ؛ در کوچه
قرض دارم و در محله نیز ؛ در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض ؛ عزمم
جو آب روی گدایان بباد رفت ؛ از بس که خواستم ز در هر سرای قرض ؛ کو خواجه
تربیت بکند مر عبید را ؛ مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض ؛ ملکم
بنخرند و منزل را رواج نیست ؛ میگیرم از رکات بهایم جهای قرض ؛ بجلال و
قدر ذو الجلال و کفی به شهیدا که از روزگار عبید گذشته دردمندی چون
این مظلوم که مؤلف تذکره است هیچکس را در نیافته است نقلاکت رعیتی منکوحت
واز هجوم قرضخواهان در بلاست عبید ازین عبد سبکبارتر بوده چه اگر قرض داشت
محصل نداشت اگر چه ازو نمیخریدند بهزل مشغول میبود و از سوءه بزرگان ما
میخورد این دعاگوی از آغاز تباشیر صبح سعادت این خانواده دولت
بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری
و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بمذلت خاک شوی لب نانی حاصل سازد
و محصلان شدید و عمله اران پلید این لقمه ازو در ربایند و این بنده ملک
پدری و موروثی روز بفروشند از در خانهای ترکمانان قرض کنند و از مذهب نعل

اوز

روز چون خفاش بسوراخی شود و شب بر در خانهای عمله اران دادخواهی نماید مگر
که اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار رسیده ندوای غزلی
عبید راست غزل رسد بهشتی روییت جمال و کمال ؛ بروز نکهت مویت صبا جر شمال
زند بتیر نظر غمزه ات نشانه مهر ؛ کند بگوشه چشم ابرویت کمال هلال ؛ تویی که آب حیات است
بود سایل خوشا کسی که کند با لبت جو آب سوال ؛ کسی که رنده بدندان کام آن لب لعل
که شد زبان زده در سر دهن لبان خلال ؛ صبا بهشتی زلفت نهاد در دم صبح
هزار سلسله در دست و پای آب زلال ؛ شکفته از بس هفت پرده هر دم چشم
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال ؛ حرام گشت بغیر از عبید در عشقت نه
نشاعران بتخیل غنای و سحر حلال ؛ اما شاه ابواسحق پیشتر از خروج آل مظفر
حاکم شیراز بود پادشاهی مستعد مباشر بود و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا
مکرم و معزز داشتی و او از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت
فارس فرستادند و شاه ابواسحق پادشاهی نیکو اخلاق پاکیزه سیرت بوده اما همواره
بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر از یزد لشکر
بشیراز کشید بقصد شاه ابواسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چندانکه امرا او و وزرا
گفتند که اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس که ازین نوع در مجلس من
سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده سخن دشمن بدو نرسانید تا محمد مظفر بر در
شهر شیراز نزول کرد و این خبر بمولانا شیخ امین الدین جهرمی که مقرب و ندیم شاه بود
روزی شاه را گفت برخیز تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه نمایم که عالم را رشک
بهشت برین و زمین حسد نگارگاه چین شده شاه را بدین بهانه بکوشک برآورد
دید که دریای لشکر در برون شهر موج است پرسید که چه میشود در برگفت لشکر محمد

مظفر

مظفر نزت شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردکی است محمد مظفر که درین نوبهار خود را
و ما را از عیش و خوشدلی دور میکرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام
فرود آمد بیت بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم
و فضلا این عقلت ازو پسندیده داشتند و عنقریب ملک از وی بر دشمنان او
منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه
سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است بیت
بسی شاه غافل ببازی نشست که دولت به بازی برفتش ز دست و رعایای
فارس پروردهٔ دولت او خوش بوده اند و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس مجال
شده اند و تاسف روزگار خوردند خواجه حافظ شیرازی گوید نظم بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد نخست پادشهی همچو او ولایت بخش که گوی برد او بعدل و داد
دوم بقیهٔ ابدال شیخ امین الدین که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد سوم چو قاضی عادل اصیل دولت و دین
کو قاضیی به ازو آسمان ندارد یاد دگر چو قاضی عادل عضد که در تصنیف بنای شرح مواقف بنام
شاه نهاد دگر کریم چو حاجی قوام دریادل که او بجود چو حاتم همی صلا در داد نظیر خویش بهلد اشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد دگر سید فاضل جلال الدین عضد سید صحیح النسب و فاضل
شریف الحسب است و اصل او از دار العباده یزد است و پدر او سید عضد در روزگار محمد مظفر
وزیر بوده حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سیدزاده بکتابت
مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر سید عضد است دید که
جمال با کمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که درین مکتب کدام کودک
بهتر می نویسد مولانا گفت آنکه قلم تراش تیز دارد گفت قلم تراش تیز کرا است گفت
هر کدام را که پدر متنعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر متنعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر

سلطان

سلطان باشد محمد مظفر بر دقت نظر استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب داشت
و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید در بدیها این قطعه نظم کرد و کتابت نمود
و بدست امیر داد قطعه چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارایی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک مینایی در من این هر سه صفت
هست چه در می باید تربیت از تو که خورشید جهان آرایی محمد مظفر در حسن خط
و زیبای شعر و قابلیت سید حیران ماند سید عضد را گفت این پسر صاحب فضل است
و مرا از وی کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده رو است از زبان مردم
اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و هزار درم بسید جلال بخشید که این مال صرف مردم
اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حاصل
کرد و در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنقر را التفات
به دیوان سید جلال زیاده از آن بود که شرح توان داد و شعر او را بر شعر اقران او
فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع هفت رنگ میگویند که فضلا
مسلم میدارند و مطلع آن قصیده اینست بیت باز از شکوفه گشت فضای چمن سپید
و اطراف دشت گشت ز برگ سمن سپید در جنب رنگ لاله و سرخی لاله است
در عدل سیاه و عقیق یمن سپید و این غزل او راست غزل عاشقان اول
قدم بر مهر و عالم میزنند جرعه نوشان بلا و شادمانی در غمت شادمانی از دل
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
کو دروی سکهٔ غم میزنند تا برآید در گدایی نام ما در کوی دوست کوس سلطانی ما در
هر دو عالم میزنند از خیالات رخش نقشی همی باید دلم حوریان قدس را ای
بر چشم میزنند عقل کل بر عشق میگوید که بر من رحم کن روز میدان پنجه با
افتادگان کم میزنند جلوه گر گاشند و مطارقه بر روی هم زیر نعل خویش میشود دهر دم
گر براهیم میزنند

ساکنان آستان عشق مانند جلال ❊ از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

## ذکر افضل المتأخرین مولانا حسن کاشی علیه الرحمه

از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام است مجلس متانت و لطافت او سخن نگفته است مردی دانشمند فاضل بوده اصل او از کاشان است اما در خطه آمل نشو و نما یافته بلکه آنجا متولد شده چنانکه گوید بیت مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود ❊ لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میکند گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بعزم زیارت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه بدیار عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت بر آن روضه مطهر خواند بیت ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین ❊ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ❊ و در آن شب حضرت شاه ولایت را بخواب دید که عذر خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا بر ما دو حق است یکی حق مهمانی و یکی حق صله اکنون باید که به بصره روی و در آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلام برسانی و گویی در سفر بحر عمان در بین سال کشتی تو غرق خواهد شد بکهزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از آن عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را شناخت و پیغام حضرت امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من هیچ آفریده را این حال را نگفتم فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه آنکه فرا یاد شاه ولایت شده دعوتی ستوفی جهت صلحا و فقرا انهر اد و مولانا حسن هم در زمان شاه [illegible]

نیکو

نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بود و غیر از مناقب ائمه علیهم السلام نگفتی و بمدح دیگری اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نیست که در چه تاریخ بوده و مدفن مولانا علیه الرحمه در سلطانیه عراق است و در عهد سلطان محمد خدابنده بوده اما شهر آمل از جمله بلاد قدیم است بنای آن گویند که جمشید کرده و بعضی گویند که افریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهرست که محسوس میشود و هر جا که زمین بکاوند خشت پخته و سنگ تخته ظاهر میشود و چهار گنبدست که در آن شهر که مقبره افریدون و اولاد گویند انجاست فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده در کتاب مسالک و ممالک علی بن عیسی کحال اینچنین آورده

## ذکر مولانا طبیب شیرازی علیه الرحمه

مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس حکیم و طبیب بوده و با وجود حکمت و طبابت شعر نیکو میگفته و علم شعر نیکو دانسته و داستان گل و نوروز را او نظم کرده است در شهور سنه اربع و ثلثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم یافته و میان مبتدیان و جوانان متداول است هر چند مثنوی او خالی از قصوری نیست اما روان و صاف است چنان گویند که مولانا نیمی شب بوری در یکماه هست نسخه گل و نوروز نوشته است و قدرت او بر کتابت تعجب است حکایت کنند که مولانا جلال طبیب حقه مفرحی جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن را در این قطعه نظم کرده

قطعه

جلال ساخته است این مفرح دلخواه ❊ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه ❊
بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز ❊ حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه ❊
شود بدیل مهتاب در مفرح طبع ❊ بود بجای سقنقور در تهیج باه ❊
وگر تناول او در شب اتفاق افتد ❊ معشش غذا طعم هم ز بامداد پگاه ❊
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب ❊

موافق بدنست او چو روح بی اشتباه ؛ شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب
واین نظم تحسین بلیغ فرموده گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و مجهات اما مشکل
که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته
آب جوانی از جوی دیگر رفت و در پیری از مخمخانه دیگر و این غزل او راست بیت
ازین دیار برفتیم و خوشدلی باری بود ؛ نیامد از تو نسیمم اگر غباری بود ؛ ز دستان ترنفت اگر افتادم دور
کمان مهر که بران کارم اختیاری بود ؛ اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا ؛ نشست و حاصل تخیل بکار یاری بود
دلا بحر طور ولباز باخاری ؛ که وصل یار عجب زاد روزگاری بود ؛ جلالی فتنه ابعد از من سیم دوم
کمان شکسته مسکین چگونه یاری بود ؛ اما ابوالفوارس جلال الدین شاه شجاع چراغ دودمان
آل مظفر بوده و در علم و مروت و فضایل یگانه است و بعد از محمد مظفر در عراق عجم و کرمان
و فارس سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بود و علما و فضلا بنام او در علوم
تصانیف پرداخته و مرغوب ساخته اند و او خود بسیار فاضل بوده گویند پیش مولانا
قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت مهابت
عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف ازو اندیشناک بودندی و بعد از روزگاری در میان
او و برادرش شاه محمود جهت مملکت تنازع بود در اثنای خصومت محمود متوفی شد
و شاه شجاع مناسب این واقعه گوید بیت محمود برادرم شه شیر کمین ؛
میکرد خصومت از پی تاج و نگین ؛ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق ؛
او زیر زمین گرفت و من روی زمین ؛ و سلطان اویس جلایر گوید قطعه
ای شاه شجاع ملت و دولت و دین ؛ خود را بجهان وارث محمود ببین ؛
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز ؛ بالله که رسیم هر دو در زیر زمین ؛
و شاه شجاع را با سلطان اویس مکررا کتابات است و این قطعه سلطان اویس

وستاد

وفرستاد قطعه ابوالفوارس دوران منم شاه زمان ؛ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من ؛ چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد ؛ چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالم گیر
چو عقل راه نمای و چو چرخ بگشاد ؛ کمال صولتم از حیله کسان ایمن ؛ بنای همتم از منت خسیس آزاد
بزد و عجز بدرگاه هیچ مخلوقی ؛ که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد ؛ بهیچ کار جهان روی دل نیاوردم
که آسمان در دولت بروی من بگشاد ؛ تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من ؛ که شوهرت نباید ز دختر دلشاد
مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار ؛ ز مکر روبه پرویز و لشکر بغداد ؛ جواب سلطان اویس گوید
بیت ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی ؛ شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد ؛ ز فاضلان
بزرگان و دهر دانان ؛ کسی بمدح و بزرگی چو خود زبان بگشاد ؛ بخوانده ایم و او ان پدرانم عمر
کتاب نظم و تواریخ و عشر ترا ؛ نخوانده ام شنیده ام ندیده ام هرگز ؛ کسی که چشم پدر کور کرد مادر گاد
و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت راند بحسرت تمام
در روز شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بیمار را وداع فرمود و روزگار
نامساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود شجاع بود اما نه با سوار اجل بد برامانه بحکم ازل
در دنیا اجل گرفت درمان او را ؛ برشاه که داشت حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد ؛ امروز بمیخورند کرمان او را ؛ وفات شاه شجاع در
شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده و در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحب
قران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش
نموده و سواد او را مولانا فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده
در تاریخ ظفرنامه بایراد رسانده و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهدست
ذکر مفخر الادبا خواجه حافظ شیرازی علیه نادره زمان و اعجوبه دوران
بوده و سخن او را حالتی است که در حوصله طاقت بشری نیاید همانا واردات غیب است

واز مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند و سخن او بی تکلف است
و ساده اما در حقایق و معارف داد سخن داده فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری
دون مراتب اوست و در علم قران بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است
گنجور حقایق و اسرار سید الابرار قاسم الانوار قدس سره معتقد حافظ بودی و دیوان
او علی الدوام پیش او خواندی بزرگان و محققان را سخن حافظ ارادتی بالا کلام است
و القاب و نام حافظ شمس الدین محمد است و در روزگار دولت آل مظفر در فارس
و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت همت به بنی دنی سر فرو نیاوردی و بی تکلف
معاش کردی چنانکه گوید بیت سرمست با قبای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن ۞ و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت
داشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان
مستعد اختلاط کردی و هر کس خوش برآمدی و او را باصناف سخن وری التفات نیست
الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را
مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان وی انتخاب کرده اینجا ثبت
میشود از جمله غزلهای او که بسیار مشهور است بیت ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی ۞ بگذار کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی ۞ باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی ۞ بر مکر دهر و عشوه او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی ۞ در ده بیاد حاتم طی جام یک منی
تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی ۞ اسباب روزگار بمی ساز در گرو
کز فر روزگار نماندست هیچ شی ۞ حافظ کلام فارسی تو رسیده است

از ملک

از ملک مصر و شام بسرحد روم و ری غزل دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی ۞ من این حضور بدنیا و آخرت ندهم ۞ اگرچه از پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد ۞ فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی ۞ بروز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی ۞ ز تند باد حوادث نمیتوان دیدن ۞ درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود ۞ ز زهد همچو تویی یا بفسق همچو منی ۞ ببین که گوش تو ای گل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی ۞ مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ ۞ کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی
حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقادی عظیم در حق حافظ بودی و چندانکه او را
طلب داشت و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی
و بخشک پاره در وطن مالوف قناعت نمودی و از شهر شهرهای غریب فراغت
داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام فرستاد غزل احمد الله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلخانی ۞ خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد ۞ آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی
ماه اگر با تو برآید بدو نیمش بزنند ۞ معجز احمدی و عاطفت سبحانی ۞ نسب و فضل و محبت بمرادم نتواند
چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی ۞ از گل فارسم غنچه عیشی نشکفت ۞ حبذا دجله بغداد و می ریحانی
برشکن کاکل ترکانه که در طالعتست ۞ دولت کسری و منصب چنگیز خانی ۞ و خواجه حافظ بذله و لطیفه
بسیار گفتی و لطایف او منقولست واجب نمود از لطایف حافظ جزئی درین تذکره
نوشتن حکایت کنند که صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را
مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمایه و شاه منصور را بقتل رسانید
حافظ در حیات فرستاد و او را طلب نمود چون حاضر شد گفت من بضرب
شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران
کردم که سمرقند و بخارا که وطن مالوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک

خال هندو سمرقند و بخارای مرا می‌بخشی درین بیت که گفته بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ را می
نویسند که ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام
حضرت صاحب قرانی را این سخن خوش آمد و پسندید و با او عتابی نکرد بلکه
او را عنایتی فرمود والسلام اما سلطان سلاطین با عدل و داد احمد بغداد انار الله
برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار الخلافه بغداد
در مسند خلافت قرار یافت و ملک از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد
و آذربایجان را نیز تصرف کرد و نیکوئی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سرحد
روم رفتی و پادشاه هنرمند و هنرپرور بوده و اشعار عربی و فارسی نیکو گفته
و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و سهای و خاتم‌بندی و غیر ذلک استاد
بودی و خوش قلم نوشتی و این مطلع او راست بیت چندانکه می‌بینم تمامیلم زیاده می‌شود
شامم ز شوق روی تو صبح سعادت می‌شود و در علم موسیقی و ادوار صاحب
فن بوده است چندین نسخه درین علم تألیف اوست و خواجه عبدالقادر ملازم
او بوده گویند که شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر
تصانیف او مشهور است و با وجود چندین فضایل مردی قتال و نااعتماد بوده
و افیون خوردی و دماغ او گاه‌گاه خشکی کردی و بی‌جنایت مردم اصیل را
خوار کردی و باندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکری از و
نفور کردند و امرا و سرداران وی پیاپی مکاتیب بصاحب قران اعظم
امیر تیمور گورگان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت
صاحب قران بقمع سلطان احمد لشکر ببغداد کشید و قبل از وصول صاحب قرانی

احمد این قطعه گفت بر پیش صاحب قران فرستاد قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را
زحمت چرا کشیم بهر کار مختصر دریا و کوه را بگذاریم بگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گردون نهیم پای یا مردوار در سر همت کنیم سر صاحب قرانی چون
مضمون قطعه معلوم کرد تأسف خورد که کاشکی من نظم توانستی گفت تا جواب
شافی نظم کردی اما شاید که از فرزندان و احفاد من کسی باشد که جواب احمد
بغداد بگوید رقم برابر انشاه میرزا کرد و بر خلیل بهادر نیز این رجوع شد
آخر میرانشاه میرزا جواب بدین منوال پیش سلطان احمد فرستاد قطعه
گردن بنه جفای زمانه را و سر مپیچ کار بزرگ را نتوان داشت مختصر سیمرغ وار
از چه کنی صرف کوه قاف چون صعوه خود باش و فرو زیر بال و پر بیرون کن از
دماغ خیال محال را تا در سر همت نرود صد هزار سر چون سلطان
احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحب قران کاهی است
و در پیش صرصر اقبال پشه‌ای بیش نیست الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین اختیار
کرده بغداد را وداع کرد و بروم رفت و ممالک دار السلام را بتصرف صاحب قرانی
افتاد و حکومت بغداد امیر کبیر صاحب قران خواجه مسعود سربدار که خواهرزاده
علی مؤید است قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال الغضب فرمود و خود
بطالع سعد مراجعت نمود و بعد از مراجعت صاحب قرانی باز سلطان احمد از
قیصر روم استمداد نموده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت
او نبوده بغداد بوی گذاشت و در وقتی که صاحب قران با توقتمش خان که ملک
دشت قبچاق بوده خصومت افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال
دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبت او را با صاحب قران محاربه و مصالحه

دست داد و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد تا در شهور سنه ثمان
و ثمانمایه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله کلهبانان پدر او بود
شهید شد و راه و رسم سلطنت سلاطین از خاندان جلایر برافتاد و ترکمه
مسلط شدند و حالات ترکمه و اصل فتنهٔ ایشان بعد ازین خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه
بوده و در مصلی شیراز مدفونست رحمة الله علیه و توقیعی که سلطان ابوالقاسم
بابر بهادرخان شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمای که صدر سلطان بابر بود
بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت ذکر مولانا شرف الدین رامی علیه الرحمة
مرد دانشمند بوده و صاحب فضل خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است
و نسخهٔ در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت دران کتاب درج
کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر نکرده و از آن جمله
میگوید که رشید آورده است که ایهام کلمه را میگویند که بر دو معنی شامل
باشد و نزد من ایهام میشاید که چند معنی باشد و این بیت خواجه عماد فقیه
باستشهاد می آورد بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید و آشفته شد و فریاد
برآورد که ماهی و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از
قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامی صنایع و بدایع شعر در آنجا درج است
و این تذکره بنوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت
شاه منصور بن منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر ملک الشعرای عراق بوده
و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نشد اما در عراق و فارس
و آذربایجان مشهورست تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع است

ومستعذبات

ومستعذبات این رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه مجد الاستری از حروف آن بیرون
می آید امنیت بیت خوارست جهان پیش نوالت کبیر * فخرست ز القاب تو دین را و خطر
تو کان مکارمی و از فرط کهر * زالماس ضمیرت سپری شد خنجر * اما شاه منصور
بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت پادشاهی مردانه و صاحب کرم
بود و صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه قصد او کرد و لشکر
بجانب فارس کشید او را قوت مقاومت نبود و صاحب قران اعظم امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه قصد او کرد و لشکری بجانب فارس کشید او را قوت
مقاومت نبود و میخواست تا فرار بر قرار برگزیند روزی که از دروازهٔ شهر شیراز
بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام میگفت که ای ترکش بجام ملای حکومت مملکت
کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساخته گی میروی شاه منصور را
از وقت سخن آن پیره زن رقتی دست داد و بازگشت با دوازده هزار مرد با امیر تیمور
مصاف داد و چند نوبت قلب و جناح صاحب قرانی را درهم شکست و نزدیک
بان رسانید که بالکل لشکر امیر را بشکند حق تعالی فتح نصیب نداد و مولانا شرف الدین علی
یزدی در ظفرنامه می آرد که چهار نوبت شاه منصور شمشیر بر صاحب قرانی زمانه
دقماری اینانق سپرد بر سر مبارک الحضرة کشید و بعد از آن بهادران لشکر ظفر پیکر
گرد شاه منصور آمدند و او را در آن حرب کشته شد و صاحب قرانی در تلف
شاه منصور تاسفها خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم و با دلیران جنگ برده
آن بودم و مردانگی شجاعت شاه منصور دیگری را ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور
سلطنت از آل مظفر قطع شد فی سنه خمس و تسعین و سبعمایه و ملک عراق عجم و فارس
بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام کرام افتاد بیت یکی را برد دیگر آرد بجای

جهان را نماند بلی که خدای **ذکر حضرت شیخ الشیوخ کجج تبریزی رحمه الله**
عارف محقق بوده و سالک و در روزگار سلطان اویس و سلطان حسین پسر او
شیخ کجج پدر شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بوده‌اند
و خانقاهی پر رونق داشته و همواره در خانقاه او سماع و وعظ و صفا مهیا بودی
و فرش و روشنایی مرتب و تا روزگار صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان و اولاد
عظام او منصب شیخ الاسلامی تبریز و مضافات آن تعلق باولاد و احفاد آن بزرگوار
داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای پر حالت و دیوان او در عراق و [illegible]
شهرتی دارد و او راست **غزل** ما در غمت شادی جان باز نگیریم : وز عشق تو هر دو جهان باز نگیریم
خوش خوش چو شمع آتش اندر تو بی‌المثل : گر جان بسوختگان باز نگیریم : اسرار تو از کون و مکان باز نگیریم
ما تا ابد از کون و مکان باز نگیریم : سود دو کون در طلبت گر زیان شود : ما در طلبت سود و زیان باز نگیریم
چون شد یقین ما که تویی اصل کار ما : در پردهٔ یقین بگمان باز نگیریم : اما صاحب کتاب مسالک
و ممالک گوید که تبریز شهری نوست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خاتون
که حبیبه و حلیلهٔ هارون الرشید بوده و دختر ابو جعفر منصور دوانقی است در شهور
سنه [illegible] و مایه بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب گشت و چند نوبت
عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ابا شاء الله المصری را فرمود
تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و طالعی
عقرب آن شهر را بنا کرد و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز
از بلاد معتبر ممالک ایران زمین است هوایی دلکش و فضای جانفزای دارد و فضلا
در مدح شهر تبریز گفته‌اند: تبریز مرا بجای جان خواهد بود پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب گجیل سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و زبیده

خاتون ملکه خیره و بانوی مستقله بود هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت
کردی و او از فرط دانش و عقیده پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی
و در راهها و بادیه‌ها برکه‌ها و چاهها ساخت بتخصیص در راه کعبه معظمه شرفها الله
در حدود دشغان که ثغر اسلام است و بکوهستان بدخشان متصل است حصارها
بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار مند و گبر و سواد و کیور جهاد نمایند
و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطاع ربع مسکون ظاهر و باهر است
رحمة الله علیها و چون خلفای بنی عباسی خاندان بزرگ بوده اند نخواستیم که این تذکره
از ذکر ایشان خالی باشد گل باکوره چمن عباس و چشم و چراغ آن دودمان باتفاق
جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید است و او خلیفه دانا و فاضل و کریم بوده
و علما و شعرا اسری و سری داشت و در رسوم جهانداری دقیقه مهمل نگذاشتی مصر را اگر نرفت
و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را بذلیل‌ترین بندگان دهد و زر خریده خصیب
نام غلامی را ارزانی ابر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه
اعین گفت که من نزد هادی برادر هارون که پیشتر از هارون خلیفه بود مقرب بودم
نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادمی دوان برسید که خلیفه ترا طلب میدارد
فی الحال بخدمت دوان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته و دو خادم برپای
ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و زود بروی و سر برادرم
هارون ببری و جسدش در چاه اندازی و سر او را نزدیک من آری من چون این
سخن بشنیدم جهان بر چشم من تاریک شد و نیارستم در این باب با او رد سخن کردن
شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم چون بهوش باز آمدم
خواستم تا آن شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم او از برفه صعب شنیدم از خانه

خلیفه بر مثال رعد و چندانکه کوشش کردم انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر
هادی بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله در یاب که کارهای دیگر گونه می بینم
من بخانه در آمدم دیدم که هادی همچون بیهوشی در صحن خانه غلطان و مرغ ماهی ک
میکند و بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم شربتی آب بخور آب آوردم و بدو دادم
فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرد دیدم که صحن سرا از آب گلگون کرد او را
در کنار گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در معانی
سرفه گفت همین زود برو و پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن چشم فراز کرد و جان
تسلیم نمود بیت ای برادر ما در رهار خورد خونت چه غم چون ترا خون برادر
بجوش شیر مادر است ⁘ رافع گوید که من دوان تا در خانه رشید رفتم دیدم که رشید
قرآن مجید تلاوت میکند گفتم یا خلیفه اجازت هست تا درآیم گفت ای رافع هادی
نشسته و تو شرم نداری که مرا خلیفه میگویی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هادی
برای حق درآمدم و گفتم یا امیر امشب راکب تخت از مولود خود دانی عوض
بدو گفتم گفت سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العرش و العظمة و الجلال و الجبروت
و فی الحال جوشن خواست و متحمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم
و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید
که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة الهاشمیه نام کردند
ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که از آن استقار کعشدی بدست
مهدی پدر هارون الرشید افتاد و آن جوهری بود بغایت شفاف و نورانی
چنانکه خانه تاریک همچون شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست
مهدی در وقت وفات آن گوهر را بهارون داد و هارون آنرا چون نگینی کرده

درانگشت

در انگشت کرد و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست
و هارون ملازم هادی بود روزی هارون بنشاط و طرب در کنار شط بغداد نشسته
بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت خلیفه مقدار الطلب میدارد هارون
گفت نمیدهم و از پدر یادگار است و از خدا چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض
خلیفه رسانید امیر را باز فرستاد که اگر هارون مقدار ندهد بزور از انگشتش بیرون کرده
بیاورد آن امیر با رشید گفت حکم خلیفه را اطاعت کن و الا بقهر انگشتری از انگشت
تو بیرون کنم هارون گفت اگر از شرق تا غرب من بدو مضایقه ندارم او سبک
پاره‌ای با من چه مضایقه میکند و انگشتری را از انگشت بیرون کرد و در آب انداخت
چون هادی برین قصه وقوف یافت پشیمان شد و جهت مقدار متاسف گشت گویند
همدران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد
آن بود که غواص را فرمود تا هم آنجا که نگین انداخته بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه
غوطه خورد و هم آن جوهر یافته بدست رشید داد و خلایق از ارتفاع کوکب خلیفه
تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا شعرها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند
که هارون الرشید چون در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان
صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول است میخواهم
که با عارفی صحبت دارم که از علائق و عوائق دنیا وارسته باشد که دلم از قید ملالت
برهاند و از زندان طمع ببازارگاه خرسندی دلالت کند فضل او را بدر خانه سفیان
بن عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت خلیفه را در باز کن سفیان
گفت چرا مرا خبر نکردید تا من خود بملازمت آمدمی هارون فضل را گفت این مرد آن
کس نیست که من میطلبم فضل گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی بزاویه او روان

شدند تا رسیدند بخانه فضیل عیاض شنیدند که قران میخواند و بدین ایت رسیده
بود که أم حسب الذین اجترحوا السیئات الآیه هارون فضل را گفت اگر پند
میطلبم ما را همین ایت کفایت است پس در بزدند فضیل گفت چه کسانید
که درین شب تیره مرا از کجا مبدارید فضل گفت خلیفه را در باز کن گفت خلیفه را
با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت ای شیخ اطاعت اولو الامر
واجبست فضیل در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گردان
آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت خوش دستیست بدین نرمی که از آتش
دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت ای شیخ مرا پندی ده گفت ای هارون
حق تعالی ترا بر جای مردان نشانده جواب خدا را اماده ساز و اگر پیرست نیکو نباشی
در اخرت شرمنده باشی آن بر شماری سود ندارد هارون را گریه زیاده شد
و گفت ای شیخ را پندی زیاده گردان گفت ای هارون هذا ابراهیمست بهشت
نام و هرا بیست دوزخ نام و ترا دربان هر دو سرا کرده و شمشیری و تازیانه بدست تو
داده تا هر که ترک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی
شود بتازیانه ادب فرمایی ای هارون اگر درین دو کار خطیر میل و محابا و مداهنت و تغافل
روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود هارون چون این
حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل گفت ای شیخ بسنده کن که خلیفه را
کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان که تو و قوم تو او را هلاک ساختید و مرا
میگویی که هارون را کشتی هارون بهوش آمد گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید
از انکه مرا فرعون کرده است بعد از ان بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلال است
از من قبول کن فضیل گفت واویلاه که هم درساعت گفتهای مرا فراموش کردی

آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار و تو فی الحال میخواهی که مرا
باتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت بیت
مردان قفس هوا شکستند ۞ وز تنگ زمانه باز رستند ۞ در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند ذکر مولانا عماد شیرازی علیه الرحمة وی فاضل
بوده اصل او از خراسانست اما در شیراز بودی منقبت ائمه علیهم السلام گفتی
و غزلهای پسندیده در ده نامه ابن عماد مشهور است و این بیت فاتحه آن کتابست
بیت الحمد لخالق البرایا ۞ والشکر لواهب العطایا ۞ و این شعر او راست در نعت
حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم نعت ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
پادشاهان جهانت را بحکم طاعت را مطیع ۞ کار کافر از صولت همچون خاک مذلت گشته
قدر دین از دولت همچون طارم اعلی منیع ۞ دیده اشان کحل ما زاغ البصر آمد بصیر
گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع ۞ بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
پایه اش افزود از ان شد عرصه جاش رفیع ۞ پیش علم تو گرشد جبرئیل را آموزگار
با همه دانش بود همچو طفل رضیع ۞ چون برآوازی لوا در روز حشر ایند جمیع
آدم و من دونه در ظل ممدودش جمیع ۞ آمده از بهر جوار روضه آن طوبی لها ۞
مشکهای از ریاض گلشن رضوان بقیع ۞ در گلستان نعت هزار روز و شب ابن عماد
با هزاران بود مانند بلبل در ربیع ۞ در بیان مدحت آورد این معانی را بنظم
گر کنی کسب خشش عفو از کرم نبود بدیع ذکر مفخر الفضلا مولانا لطف الله نیشابوری
علیه الرحمة مرد دانشمند و فاضل بوده در سخن وری در زمان خود نظیر نداشت
و صنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخن دیوانی
کاملست گویند که مولانا از ولایت بیضی داشته و بکار دنیا کم التفات کردی و از ین

سبب است که میگویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر کسی که از دنیا موفقی بخود دنیا بنیز
از وی بوی کردان خواهد شد چنانکه بجز معاد رازی قدس الله سره العزیز فرموده است که او نیا
ضعف ندیده ام نابد و مشغولی او بنیز بنی مشغول است و چون ترک او کردی او بنیز ترک
تو میکرد و در این باب شیخ سنائی میگوید مثنوی خیز تا ز آب روی بنشانیم
کرد این خاک توده غدار ؛ پس بجاروب لا فرو روبیم ؛ کوکب از صحن گنبد دوار
ترک تازی کنیم و در شکنیم ؛ نفس زنگی مزاج را بازار ؛ تا ز خود بشنود نه از من و تو
لمن الملک الواحد القهار ؛ دو روزه جبوه مستعار را خواه طالع قوی
وخواه ضعیف بدانی که طعمه حشرات قربت خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات
استماع افتاده که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند برانند که آنچه از مولانا نقل
کرده اند از ضعف طالع او بیان واقع است از الجمله عالم ربانی ابو معز الدین
طاهر نیشابوری رحمة الله علیه از کبار علما و اولیاست و مکنت از سخن او اعتماد
فرموده اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بوده ام روزی در قریه توشغان
نیشابور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوییم مولانا دستار سالوی نو داشت چون
جامها شسته شد دستار مولانا در آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این
حال بقدرت رب العالمین گرد بادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود
و بهوا بر دو خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدم
که با دیگره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ناپدید شد و ندیدیم تا آن
دستار باد بکجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت
یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و در بی طالعی این قطعه ادا فرمود
قطعه حالتی دارم اگر از آب نگر ردم سوی بحر بر گردد ؛ ور بدوزخ

روم بی آتش ؛ دوزخ از یخ فسرده تر گردد ؛ ور ز کوه الماس سنگ کنم
سنگ ناپاک چون کهر گردد ؛ با همه نیز شکر باید کرد ؛ که مبادا از آن بتر گردد ؛
و باد ز دست فلک بی سر و بن ؛ کاندر بر من نه نو بماند نه کهن ؛ با این همه هیچ هم غمی ام گفت
گر زین بترم کند گویم که بکن ؛ خصومت فلک با ارباب فضل نه امروزست بلکه
این حال حالت مستمره و خصلت پیشینه اوست شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر
الاسرار آورده که باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات
نظیر گفته ممتنع الجواب است بیت گل داد بر زرع فروزه به باد ؛
دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد ؛ داد آب بسی خنجر مینا امروز یاقوت
سنان آتش نیلوفر داد ؛ چهار روز و چهار گل رعایت نموده گویند مولانا
نسیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال درین فکر کرد و نتوانست گفتن
آخر بعجز اعتراف نمود و مولانا راست بیت در مرو بریز لاله آتش انگیخت ؛
دی نیلوفر ببلخ در آب گریخت ؛ در باغ نشابور گل امروز شکفت ؛ فردا بهری باد سمن
خواهد بیخت ؛ و مولانا لطف را قصاید غراست در مناقب نبی و ولی و ائمه
علیهم الصلوة والسلم و از الجمله این قصیده در مذمت دنیا میگوید قصیده
مجابه آمد جهان بر مدارش ؛ ز ره تا نمیدا زدت بر مدارش ؛ جو بیهوده رنج راحت مجو بیش
جو میدارد ت خار غربت مدارش ؛ چنین است گردون گردان گردش ؛ چنین است دوران ادوار مدارش
ببینی دو آن مرد بی دین کند فخر ؛ دل مرد دین را ز دنیاست عارش ؛ نگار خداوند شکل تو ام
توجه نمودن خداوند کارش ؛ نه آن آدمی کان ز رو آن زادست ؛ بر دم نداردم مردم مدارش
بیاد وی و تاب نیز نیش نیز زد ؛ نعیم خزان و نسیم بهارش ؛ نه بار راحت وصل او رنج هجرانش
نه با نوش جرعه ای نیش خارش ؛ صد اقداح کوشیش کوششی نیرزد ؛ بیک جرعه زهر ناخوشگوارش

رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ❊ مکن منتظر دیده در انتظارش ❊ که مست دنی بود بهر او کشته گشته
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش ❊ چو بینی که کنده بری جوان طبع ❊ اگر جا دری در پی شد ار غدارش
که دل بردن و بی وفائیست خویش ❊ جگر خوردن و جان گدازیست کارش ❊ همه غنج و ریب است و نخوت فروشی
همه بوی در رنگست نقش و نگارش ❊ کنار از میان تو آنروز گیرد ❊ که خواهی که گیری میان در کنارش
ز ار دل آن گشت آنکه رباید ❊ که تو دل نهی بر امید قرارش ❊ نماند در دستان این زال [illegible]
تنی گر بود در وز سفندیارش ❊ کسی را که او معتبر کرد روزی ❊ برو زد کرد بی اعتبارش
مرا و راست مکن ز فریب غرورت ❊ که پوشید و باشد منیدست خارش ❊ ز اغیار و ابرار چهره نپوشد
براغیار ار جای باشد نثارش ❊ مکس آتش حاش الی نداد است ❊ گر دست چون باد دامان [illegible]
چرا آب آتش و باد و هستم ❊ هم از آب و آتش هم از خاک و بادش ❊ برستا ز غم دل آنکه عقل و [illegible]
رها بند از قید این چهارش ❊ چه دارد فراغ آنکه میلی ندارد ❊ نه باد و ملکش نه با ملک دارش
خنک آنکه شادان و بی غم نزارد ❊ دل از بود و نابود ناپایدارش ❊ ببر برد دادا ز ضایع گر شود
قبول خردمند پرهیزکارش ❊ قبول خرد گر بدی رد نکردی ❊ شه اولیا صاحب ذو الفقارش
سلام خداوند دادار ❊ برو باد و اولاد و آل و تبارش ❊ و ظهور مولانا لطف الله
در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
بوده و مدح پادشاهزاده محترم امیرانشاه گورکان قصاید غرا دارد و از آنجمله
مطلع ترجیعی است مطلع وقت سحر شد چو زغان چنگ چنگ ❊
بنا بر و زلبین بجوانان چنگ چنگ ❊ و درین قصیده داد سخن داده و امیرانشاه بهادر
او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال برانداختی و [illegible]
گردیدی و در آخر عمر بنهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیه اسفریس که بقدمگاه
حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است نقل فرمود و باغی داشت در آنجا

بسر بردی و با مردم کم اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند
دیدند که در حجره مولانا بسته است چندانکه در بزدند کس جواب نداد گمان بردند
که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آن مردم بر سر او درآمد دید که مولانا سر بسجده نهاده
فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را
برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران چون
باران اشک خونین از فراق آن در دریای وحدت ریختند و مولانا را
بعد از شرایط اسلام در قدمگاه حضرت امام معصوم مظلوم امام رضا
علیه السلام دفن کردند و این رباعی در کاغذی نوشته یافتند بیت
دی شب ز سر صدق و صفای دل من ❊ در میکده آن روح فزای دل من ❊
جامی بمن آورد که بستان و بنوش ❊ گفتم نخورم گفت برای دل من ❊
و کان ذلک فی شهور سنه ست و عشر و ثمانمایه و مولانا بنهایت پیری رسیده
اما صاحبقران قطب الحق والدین تیمور گورکان انار الله برهانه بیت
صد قرن در زمان گذرد تا زمام ملک ❊ اقبال در کف تو چو صاحبقران نهد
فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحب
قرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای قدر بمعموره وجود
ننهاده که دست [illegible] عالم حکم او را سر نهاده اند و تاجوران حلقه بندگی او را
در گوش کشیده اند علم دولت او چون خورشید از دیار شرق منصوب شده
باندک اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورد بیت که داده است ز شاهان
روزگار بگو ❊ قضیم اسب ز تفلیس و آب از عمان ❊ و حالات و مقامات
او در حوزه ضبط بشری ممکن نی چگونه این تذکره تواند شد اصل و منشاء آنحضرت

از ولایت کش است و او پسر امیر طرقای است که از امرای بزرگ برلاس بوده است
و در الوس جغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طرقای نبیرهٔ امیر قرا
جار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان امیر قراجار نویان همراه جغتای بحکومت ولایت
ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و اختیار حکومت الوس جغتای
در قبضه اقتدار قراجار نویان بوده است و او برادر امیر تقاجار است و بعهد هلاکو خان
شام و مصر را بگرفت و نسب او از اکثر نسب امیر کبیر تیمور گورکان و او بنسب چنگیز خان
بالنغا خاتون بهم ملحق میسازند و این خاتون یکی از جفاء امام الهمام علی زین العابدین
علیه السلام بنکاح در آورد و از این دودمان شریف منتشر شده اند اما ولادت
باسعادت حضرت صاحب قرانی در شهور سنه ست و ثلثین و سبعمایه بود
در جایگاه دلکش و از آوان صبی صغرسن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش
واضح و لایح بوده بیت بالای سرش ز هوشمندی ∴ می تافت ستارهٔ بلندی ∴
و امیر طرقای همواره صاحب قرانی در روزگار صبی بتحمل معاش فرمودی و او باب
و رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهای که شیوهٔ عوام الناس بود در وجود مبارکش
و مردم در رای و تدبیر و فراست او در تعجب ماندندی گویند صاحب قرانی همراه
پدر در هفت سالگی بجانب یکی از خویشان خود رفت و آن مردی بود صاحب
مال و استعداد روزگاری مساعد داشت و هفتاد برده داشت ترک و هندی
و قیاس اموال دیگر از این توان کرد و امیر پیش پدر صاحب قرانی شکایت کرد
که اموال گرانمایه خدا بمن داده ما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین
نمی کنند و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب میترسم که نقصان باموال
راه یابد صاحب قرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال

بده و لابد از آن در اموال شان مدخل بده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان
ترک را بر هندو سروری ده تا هندوان از بر فرمان وا رند و هر سه غلام را محکوم
غلامی که دانا تر باشد مقرب ساز و امیران آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که
امیر ده غلام باشند و بر یکدیگر شان مشرف ساز تا بخفیه و مکر از تاب بسیار یکدیگر
بگویند و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طرقای را گفت بالله العظیم که این کودک
تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که این سخن فهم توان کرد که این کودک قوت
رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحب قرانی بگرفت
که چون همای دولت او عرصه آفاق را زیر بال آرد از آن مرد و فرزندان و ذریت
و اعقاب او کسی علیل و اخراجات نستانند و جرایم او نپرسند و قوم او ترخان
باشند و تا این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند و از این نوع فراست
در روزگار طفولیت از صاحب قرانی بسیار واقع شده اما در شهور سنه احدی و سبعین
و سبعمایه صاحب قرانی در مستقر کامرانی جلوس کلم کرد و از کنار رود آب بدر بلخ امیر حسین
بن امیر قزغن را بقتل آورد و امیر حسین گریخته بمناره بالا رفته بود و بیاقی را استر گم
شده بود بطلب شتر بر مناره بالا دوید امیر حسین را بگرفت و فی الحال بمجلس صاحب قرانی کشید
بر مناره اشتر رود و فغان بر آرد . که نهان شدم من اینجا بکشیدم آشکارا و در شهور
سنه سبع و سبعین و سبعمایه با نود هزار مرد بر توقتمش خان رفت و خان را بشکست و منهزم
ساخت و در عقب او در جانب شمال تا جای براند طلوع صبح ظاهر شد و دست برد بروم
برد و از قیصر روم باج خورد و ایلدرم را چون موم ساخت و شام را از گرد سواران ترک
مظلم کرد و آل یزید پلید را لعنة الله علیه مخذول کرد و گور معاویه را مخذول کرد و انید عزیز
مصر با بخشش داد و شریف مکه خراج قبول کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر

گرسنه شد و آب گر از ترحم بر ایشان دیده تر ساخت هندوستان از مخیم عساکر
منصوره اش گلستانی شد و خراسان از ایران بزرگان هند و هندوستان
گشت از حد و د دهلی تا دشت قبچاق و اقصی خارزم و از حد کاشغر و ختن تا شام
مفتوح بضرب تیغ آبدار بیضه فرمان قضا جریان او در آمد و سی و شش سال
در اکثر ربع مسکون به نشر آبادی و قهرمانی سلطنت کرد و رعیت ابنواخت و
متغلبان را برانداخت و در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمایه در حین لشکر
کشیدن بختای در قصبه اترار که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود و طوطی روح بزرگوارش از
قفس حواس قصد ممر جاوید نمود و هفتاد و دو سال و یکماه و هجده روز عمر یافت
و قصر سلطنت او را چهار رکن استوار بوده که عبارت از آن چهار شاهزاده است
که از اصل مبارک او اند جهانگیر سلطان و عمر شیخ سلطان و امیرانشاه کو
رکان و شاهرخ بهادر و اولاد و احفاد بزرگوار صاحبقرانی بر این چهار رکن
سلطنت تا قیام قیامت الهی همانا در بزرگوار باشند و بر سر این خانواده دولت
و جلالت سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد احسانه که الیوم
ممدود است پاینده و معمور باد پادشاه سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود ؛
در مقصد وسیع نشستن باید بوجود ؛ در مقصد وسعی یک آیه سلطان ؛ در شهد
هشت کرد عالم بر او دو از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحب
قرانی ظهور کرده اند سلطان السادات و العرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس
سره العزیز بود در کبر سن او وفات یافت و بختلان مدفونست و از علما سید الفاضل
امیر شریف الجرجانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الملة و الدین التفتازانی



المثنوی رحمة الله علیهما و از شعرا مولانا بساطی سمرقندی و خواجه عصمة الله بخارائی
و مولانا لطف الله و حید ربارای بوده اند ذکر قدوة الاولیا شیخ کمال خجندی قد
س الله سره بزرگ روزگار و قبول ابرار بوده و مرجع خواص و عوام و سر خیل
اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده از آن سبب
ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است
و شاعری در دون مراتب او خواهد بود که پایه شاعری نیز بلند است چنانکه بزرگواری
میگوید مطلع مرا از شاعری خود عار ناید ؛ که در صد قرن چون عطار ناید ؛
مولد و منشا شیخ خجند بوده و از بزرگان آن دیارست و خجند را در صور اقالیم
عروس عالم گفته اند و ولایت تازه و وسیع و دلکش است و فواکه که از آن ولایت
حاصل میشود تحفه باقالیم می برند شیخ نیز نعمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون
آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوای بهجت افزای
خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان
سلاطین جلایر شیخ زاد در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده بود و
اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای
آن حال لشکر توقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را
بفرمان منکو خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ
در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر توقتمش خان به تبریز غزل امیر ولی و فرهاد آقا
میگوید غزل گفت فرهاد آقا بمیر ولی ؛ که رسید بر آن کشور آباد ؛ بس تبریز با چرد و سنگ
بهیم از برای این منبر د ؛ بود سکین بشغل کوهکنی ؛ گر ز ران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش ؛ آمد و هاتف این ندا در داد ؛ لعل شیرین بکام خسرو شد

کوه بیهوده میکند فرهاد ٭ و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او شده اند
اما در سرا و صحرا آرزومند تبریز و اهالی آنجا بوده اند و در اشتیاق این رباعی گفته اند
**غزل** تبریز مرا بجای جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ راست این غزل در شهر سرای ٭ ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای
بجد بشی بکش آن لب و لطفی بنمای ٭ شد ز نظاره کنان خانه همسایه خراب
مه من با تو که فرمود که بر بام برای ٭ خانه تست دل و دیده زباران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای ٭ تو نه از دیده صاحب نظرانی غایب
ماهی و ماه نو دار بود از همه جای ٭ بوستانیست سرای از گل آن روی کمال
بر آ آمدی ای بلبل خوش گو بسرای ٭ و این مطلع نیز در وصف سرای فرموده است
**مطلع** اگر سرای حسین است دلبران سرای ٭ بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای
و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس
جلایر در خطه تبریز جهة شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لشکر شیخ وقفها کرده
شیخ در آخر حال معتقد خواجه حافظ شیرازی بوده و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص
اعتقادی موکد بوده همواره سخنهای شیخ را طلب نمودی و از غزلهای وی در صفت حضرت
شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش خواجه حافظ شیراز گوید
**بیت** گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم ٭ وانگهی دزدیده در ما می نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا ٭ تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گردد لبت خشک از دم سوزان آه ٭ بار سیا زنش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز اشک ٭ تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

کفت

گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال ٭ نعر این دریا به بیمار بر گفتم بچشم
گویند چون شیخ کمال این مصرع خواند که ٭ تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم
خواجه حافظ رقتی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالیست و سخن او صافی
والانصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از قول کمال متقدمان و متاخران گفته اند
اما بعضی از اکابر و فضلا برانند که نازکیهای شیخ و قصدهای سخن او را از سوز و نیاز
بر طرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی وقت سخن شیخ عارفانه و حالات
و از این بیت موحدانه قیاس شرب شیخ توان نمود **بیت** میخور و شد بجو و میگو بیدار و از بلند
هر که در ما خویش گرد و عاقبت هم ما شود ٭ گر شبی آن ماه منزل انتقاب آید برون ٭ ز اول شب تا دم
صبح آفتاب آید برون ٭ کی برون آید بس از جهد بوسی گر گفت ٭ چون محالات آب حیوان گز رم آنکه
مرقعهای صوفیانه در دو چشم شناو ٭ سالها باید که از دهن شراب آید برون ٭ شهر کی باشد خاک
پای او زانجا بچشم خاک بر دارم چندانی که آب آید برون ٭ با همه تقوی اگر منزل
بشنود نام کمال از درون صومعه مست خراب آید برون و شیخ را التفات
بمدح سلوک و قصاید مثنوی بوده و مقطعات را حسب حال نیکو میگفته و این
قطعه او راست **قطعه** طاس بازی بدیدم از بغداد ٭ چون جنید از سلوک شد
آگاهی ٭ سر درون برد زیر خرقه و گفت ٭ لیس فی جبتی سوی الله ٭ حکایت
کنند که بروزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان شیخ را جهة
تکیه داری و خرج و تکلف اضیاف قرضی چند دامن گیر شد روزی امیرانشاه
بدیدن شیخ آمد و بنشست چورکان پادشاه در باغچه شیخ دویدند
و بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد و بو کالا
گفت مغولان غارتگی را دریابی کنید که کمال بیچاره و قرضدار است و بهانه

نظری    عشق آتشست پیر و جوان احتراز کنید    من سوختم شما دگران احتراز کنید

میوهٔ این باغچه تن وجه قرض خواهان نموده است میداد که بستانند تا شما غرامت کشید
واین مفلس بدست غریمان مشنع گرفتار شود سلطان ابراهیم شاه گفت مگر شیخ قرض
دارد شیخ فرمود که ده هزار دینار بی پادشاه هم در مجلس فرمود تا ده هزار دینار نقد
بیاورند و تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها را ادا نمود و خدمتش را نزد سلاطین
وحکام قدری بود و لطایف و ظرایف او مشهور است واو شرح مستغنی
و وفات او در خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمائه و در ان خطه
تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه و در ان خطه فرح بخش مدفونست
والیوم مزار او مقصد اکابر است و این قطعه از وست **قطعه** چو دیوان کمال
آید بدست ز هر حرفش روان بگذر چو خامه * بهر حرفش فرو خور چون سیاهی *
بهر لفظش دو و هیچ چو نامه * اما سلطان زاده محترم امیرانشاه کورکان
در ایام دولت صاحب قرانی هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از ان
امیر تیمور خراسان را بشاهرخ سلطان داد و در مملکت تبریز و آذربایجان
سلطنت و حکومت نمود و پادشاه هزاره خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده
و شعر او در حسن وجه او اشعار گفته و از آنجمله اینست **مطلع** گفتند خلایق که توئی
یوسف ثانی * چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی * اما روزی از اسب افتاد و
دماغ او قصوری یافت و اطبا چنانکه معالجه کردند مفید نبود و ضعف دماغ
او طاری شد تا حدی که بمالیخولیا و جنون ادا کرده همواره بلوایند صحبت
داشتی و امرا و نواب با ایذا نمودی و بار ندادی و ارباب و اکابر را بی
حرمت کردی چنانکه خواجه رشید را از مقبره که در رشیدیه بتبریز است بیرون
کرد و فرمود تا در گورستان جهودان استخوان او را دفن کردند و خانزاد

لا ادری    روی بپوشی از قمر خجل شد    تا نکند عقل بر او دیگر

که حرم محترم او بود و امیر کبیر امیر تیمور را با او عنایت بغایت بود فرمود تا بستندی
و ایذا و عقوبت کردندی و خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند پیش صاحب قرانی رفت
و پیراهن خون آلود خود عرض کرد و احوال امیرانشاه باز گفت و امیر کبیر گریان شد
و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب لشکر امسال
این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه و سه فاضل
هنرمند که ندیم مجلس امیرزاده میرانشاه بودند همچون مولانا محمد کاکلی قهستانی که
ذوفنون بوده و در علوم غریبه وقوف داشته و مولانا قطب نائی و عبدالمومن گوینده
که هر سه فاضل بودند حکم کشتن کرد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان شاهزاده
میرانشاه از حال گردیده و بنابرین آن سه نادرهٔ روزگار را فرمود تا در حدود
قزوین از حلق در آویختند مولانا محمد قهستانی استاد قطب را گفت در وقت
قتل در مجلس پادشاه تو در حکم مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت
در حلقه ای ملحد بدبخت کابدی تار سکینه و ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد
بوقت قتل این قطعه گفت **قطعه** پایان کار روی آخر دور است ملحد اگر
میروی و گرنه بدست اختیار نیست * منصور کو به برندت بپای دار * مردانه
وار رو که جهان پایدار نیست * و حضرت صاحب قرانی بعد از انکه ندمای امیرزاده
میرانشاه را سیاست فرمود دو نیاه او را اندید و مملکت آذربایجان بر
ملک زادهٔ ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و پدر بنام سلطنت
موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بید تصرف ابابکر افتاد و امیرانشاه
کورکان روزگاری بدین نمط گذرانید در شهور سنه تسع و ثمانمائه بر دست
قرا یوسف بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بهادر پادشاه زاده خوش منظر

و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه گورکان از آنکه منهزم شد و بجانب
کرمان افتاد و در شهور سنه عشر و ثمانمایه بقتل رسید و گویند شمشیر او معتمن بود
و عمر امیرزاده میرانشاه سی و پنج سال بوده و حکومت او در خراسان نزد در آذربایجان
یازده ذکر افضل العلماء خواجه عبدالملک سمرقندی از جمله بزرگان سمرقند است
و بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده محفوظ بوده
و در علم تصنیف بی‌نظیر بوده والیوم در خاندان مبارک او بزرگی بر قاعده هست و خواجه را
با وجود فضل و علم اشعار ملایم هست و مولانا البساطی تربیت یافته اوست و این
غزل او راست غزل ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر ؛ ای عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور ؛ وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر ؛ ای تیغ غمت ریخته
خون جگر ما ؛ از دیده چو خون جگر ما مرو آخر ؛ دور از تو ندارد جز از خویش حمایی
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر ؛ اما نسب بزرگان سمرقند بوقت حکومت
ولید بن عبدالملک مروان قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح
عاجز شد روزی از حصار شخصی او را آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این
شهر هرگز شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت
که حکمای ما حکم کرده‌اند که در روزگار رحلت محمدی این شهر را کسی فتح کند پالان شتر
نام داشته باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه لشکر را گفت این حالات و او
از دار که پالان شتر هم زیرا که قتیبه چوب جهاز شتر را گویند بعربی و قتیبه تصغیر
آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه باز کردند و سمرقند
بدست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین ثمانیه
من الهجریه طبقه ششم ذکر قدوة الاولیاء شاه نورالدین نعمت الله کرمانی قدس سره

در دریا

در دریای عرفان و گوهر کان کن فکان بوده و سلطان ممالک طریقت و سیاح
بوادی حقیقت است و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمان
کشف کار جناب سیادت مآبی در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوهیست
مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است و حضرت سید چهل اربعین در آن منزل
مبارک برآورده و درین باب میفرماید بیت ظاهرم در کربلا و باطنم در
کوه صاف ؛ صوفیان صاف اصدم مرحبا باید زدن ؛ و حضرت سید بسیاری از
اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما شیخ الشیوخ العارف ابوعبدالله الیافعی
و سند خرقه شیخ مشار الیه بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ یافعی در علم تصوف
مصنفات عالی دارد و فضیلت او درین حالت تمامست که همچون سید نعمت الله
عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نور الدین
نعمت الله ولی قدس سره متفق اند و به ترک از سخنان سید دو غزل درین تذکره بقلم
درآمد و هی هذان غزل چنان مست و شیدا ام که پا از سر نمیدانم ؛ دل از دلبر نمیدانم
می از ساغر نمیدانم ؛ ردای عقل برگردان مرا با کار من بگذار ؛ که من مست و حیرانم خبر از سر
نمیدانم ؛ شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ؛ چه جای بحر و بر باشد گهر گوهر
دلم چون مجمر عشق است و آتش جان من چون عود ؛ همی سوزم روان چون عود و من مجمر نمیدانم
من آن نادان دانا ام که می بینم نمی بینم ؛ از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم
چو دیده سوی بگشتم نظر کردم بهر گوشه ؛ بجز آب و چشم خود درین منظر نمیدانم
زهر بابی که میخواهی بخوان از لوح محفوظم ؛ که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
برآمد نور سبحانی که چه کفر و چه مسلمانی ؛ طریق مؤمنان دارم ولی کافر نمیدانم
بجز هو و یا هو چو سید من نمیگویم ؛ چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم

غزل ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است ∴ ای عارفان ای عارفان ما را
نشان دیگر است ∴ ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود ∴ زانرو که این گلزار ما
از بوستان دیگر است ∴ ای خسرو شیرین سخن ای یوسف گل پیرهن ∴ ای طوطی شکر
شکن ما را زبان دیگر است ∴ تا عین عشقش دیده‌ام مهرش بجان بگزیده‌ام ∴ در
آشکار و در نهان ما را عیان دیگر است ∴ خورشید جمشید و فلک در آسمان [illegible]
مهر منیر عاشقان در آسمان دیگر است ∴ اقلیم دل شد ملک ما در جان بشهر تن آمد ای جهان
کون و مکان عارفان بر لامکان دیگر است ∴ رند و دری میخانه‌ام صوفی کنج صومعه
ما را سریر سلطنت بر آستان دیگر است ∴ سید مرا جانان بود هم درد هم درمان هم در
جانم فدای جان او کو از جهان دیگر است ∴ حکایت کنند که سید را امیری عالی بود
و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیه‌ها و طعامها آمدی و سید آن نعمتها خورده
و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید
سوال کرد که میشنوم که شما لقمهای شبهه آمیز تناول میفرمائید حکمت این چیست سید این
بیتی از شاه خواند بیت گر شود خون جمله عالم مال اهل ∴ کی خورد مرد خدا الا حلال
شاهرخ سلطان را این سخن ملایم ننمود و از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار
را فرمود که بروید بظلم از عاجزی بستان و بهاء ماده بیار و طعامی ترتیب کن خوان
سالار حسب الفرموده از شهر بیرون تاخت دید که پیره زنی بره بر پشت گرفته بود
و بشهر می‌آورد فی الحال بغضب یا بزور بره را از پیره زن در ربوده در مطبخ
رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و التماس کرد سلطان
آن طعام را بکار می‌برد شاهرخ سلطان از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من الا حلال
میخورم حالا گوشت این بره را بظلم از عاجزه ستانیده اند کیفیت چیست سید توجه کرد

سید فرمود

سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای می‌شاید که حق تعالی را در ضمن این مصلحتی باشد
سلطان شاهرخ فرمود تا این ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این
بره را کی میبردی و از کی بدست آورده بودی پیرزن حکایت کرد که من عورتی
بیوه‌ام و رمه گوسفند دارم که از شوهرم مهر و میراث یافته‌ام پسری دارم که گوسفند
چند بچرانیدن برده بود و خبرهای ناملایم از وی شنیدم و درین حال خبر رسید
که از طرف کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگست و بهرات آمده بره نذر او کردم
که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسید پیش سید رسانم و در روز فرزند من بسلامت
بمن رسید از شادی بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانسالار شما از من آن بره
بظلم بگرفت چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق تعالی
آن سید را از حرام و شبهت محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی نمود و من بعد دیگر
امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و معروف است و مشرب او صاف است
بزرگان اوصاف گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله
حالا سید زاده‌ها در حدود کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عزت و بزرگی متمکن اند و
مریدان اصحاب سید در ربع مسکون بسیاحت و روش طریقت او پسندیده‌اند
مریدان او همه در طریقت خلق نیکو گشتند و معایب اخوان الصفا بقدر الطاقه می‌پوشند
و وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه و بزرگان شاهرخ سلطان انار الله
برهانه و بقریه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد
اکابر و فقراست و بقعه دلکشا و بارونق و معمورست و سن مبارک سید از
هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین
دام غرور بسرای سرور تحویل فرموده بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت رحمه الله

علیا اما خاقان سعید ظل الله فی الخافقین شاهرخ بهادر خان انار الله برهانه پادشاهی
بود موفق بتوفیق یزدانی و مؤید بتایید صمدانی بخت مساعد و دولت موافق
داشتی و رعیت در رفاه آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند
از عهد آدم تا الی یوم تا در هیچ عهد و زمان و دور و دوران نشان نداده اند
ده اند لسبیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مرادان میدان سلطنت
در ربوده و پنجاه سال رایت شهریاری و جهانداری برافراخت و دیار
اسلام را معمور و آبادان ساخت آن دیار ختن و کاشغر تا دشت قبچاق
و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه
تصرف و تحت حکم او در آمده گویند که در یورش اول داد ر باکالان سی هزار شتربان
در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کردن و مور
خان بتخصیص مولانا فصیحی در تاریخ خود آورده است که سی و چند پادشاهزاده که قابل
تخت نشینی بوده داشته اند بدرگاه شاهرخی اجتماع نموده اند از فرزندان و احفاد و
دعایر عظام آنحضرت بجاه و اتفاق بلکه یقین صادق است این حشمت جمشید و دولت
فریدون و سعیت بهرام و صولت و دارث اعمال بزرگان این خانواده است با ضعف
دولت این خسروان سالف برسد بلکه رسیده است از کمال طاعت عبادت و پاکی
طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را مقام و مرتبه ولایت حاصل بودی و بر معنیات
مطلع شدی و کرامات ازو نقل کرده اند یکی از آن آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت
مشغول بود ناگاه فریاد بر کشید که قرا یوسف ترکمان بمرد تاریخ ضبط کردند بعد از ده
روز خبر مرگ قرا یوسف برسید و دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جمله ندیمان
مقرب بود حکایت کند که خشک سالی صعب در خراسان بتخصیص در دار السلطنه هرات

بتقدیر باری

بتقدیر باری تعالی و تقدس واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا در
منتصف ربیع از آسمان نم بزمین نرسید بیت چنان آسمان بر زمین شد بخیل
که لب تر نکردند زرع و نخیل ‡ بخوشید سرچشمه‌های قدیم نماند آب جز آب چشم یتیم ‡
پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای آب نم از دیده لعل افشاندند
شبی من مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردم بیت اغثنی یا غیاث
المستغیثین ‡ صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطره باران بر روزن
خانه چکید و متعاقب پیاپی باریدن گرفت سجده شکر کردم بر خاطرم گذشت
که یارب هیچ بنده را آگاهی باشد صبحدم شادمان قصد پادشاه اسلام نمودم
چون بخرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آوردم و خدمت نمایم
گفت الحمد لله ای ملا اول قطره باران که چکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی
یا نه گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت پرسید حکایت
کردم این مصرع بخواند که ع گر کلبه ما هست رهی نیز بدرگاه ‡ لاشک پادشاهی
که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانند ملحوظ نظر رحمت الهی
خواهد بود و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیادت
ازین درین تذکره نگنجد ولادت شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلده سمرقند و مقدار یک العمر بابت
و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان بود و چهل و سه سال بعد از امیر
تیمور گورکان باستقلال ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک
سلطنت کرده و در شهر ذی الحجه سنه خمسین و ثمانمائه روز نوروز جانشکار
در فشاویه من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی و امکنه و عزیزی در پیوست

گوید بیت شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه : آنکه در بیشه فنای
زده پنجه چو شیر : زد و بعد و سه بر این خیمه بذی الحجه گفت : ماند تاریخ زمان از همه
عالم شمشیر میغ شاهزاده عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت بوجود آمده
اند که جمله در دریای شاهی و مجمع الطاف الهی بوده اند الغ بیگ گورکان و
ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا
بهادر و در گوهران خسروی چون باری و جان آغاز که بروزگار طفولیت
از مهد بر قدر رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر قریب به بیست نفر آن
شاهزادگان در جمیع سروری خراسان ملک مملکت را بان بوده اند آفتاب
از رشک جمال ایشان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان حیرو در اندک
مایه فرصت روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود و آن روح خیالی
ایشان به زندان لحد فرسود و امروز از آن نامداران عالی رای وصف
داران قلعه کشای جز نشانه باقی نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
مثنوی کجا یند شاهان با اقتدار : ز هوشنگ و جم تا به اسفندیار : همه خاک
و آرند با هیچ رخت : خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت : حکایت کنند که در اواخر
عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بطرف کشید و
سلطان محمد منهزم گردید شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و علمای اصفهان
را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را سلام کردند و شاه علاء الدین
که از اکابر سادات حسینی بوده در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی
گوهر شاد بیگم و آن بزرگ مظلوم را بزاری و بیگناه بقتل رسانید گویند
دو نوبت ریسمان حلقه افضل بار گسسته و او فریاد میکرد که با شاهرخ

بگویید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما پنجاه ساله نام نیکوی خود را
ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ
سلطان مبارک نبود بعد از هشتاد و سه یک روز شاهرخ متوفی شد و بعضی
گویند که چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند شاهرخ سلطان را
و گوهرشاد بیگم را دعاهای بد کردند که یا رب همچنانکه فرزندگان ما را از ما نا امید
میسازد حق تعالی او را منقطع گرداند در آسمان گشاده بوده و دعای آن
عزیزان بی گناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت
و سلطنة تحویل بمرکز اصلی نمود الهی تا قیام قیامت سلطنة باستحقاق بدین
وارث مملکت مستدام باد هر چند نوبت شاهرخی و ذریت ایشان گذشت
اما در خاندان بزرگوار صاحب قرانی در ایران و توران بیت گر کل نشد
چه شد همه سرسبزی تو باد : ما را بس است عارض گلنار گلی بکل : اما از مشایخ و اکابر
و علما و شعرا که بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه ظهور یافته اند سلطان
العلماء و المحققین شمس الملة والدین محمد الحافظ البخاری المعروف بخواجه پارسا
قدس الله سره و خواجه ضیاء الدین ترکه اصفهانی مولانا شرف الدین
علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا ملک شهاب
و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر
و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند که جمله
هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که در ربع مسکون بروزگار خود
نظیر نداشته اند خواجه عبد القادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف
اندکانی در خوانندگی و مطرب و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری

قلیل منصور کرمانی ثانی بوده **ذکر مفخر الفضلا مولانا معینی جوینی رحمه الله**
مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ
الشیوخ سعد الملة والدین الجوینی است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا
معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالدی اسفراینی
است که این مولانا فخر الدین میان علما بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته
است و این غزل معینی راست **غزل** ای از زلف پریشان تو آشفته‌ترم من
در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من چون گل بهوای تو گریبان دریده شب تا بسحر غرقه خونابه جگرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بویی عمریست که چون باد صبا دربدرم من با هر خس و خاری مشکن ای گل زنهار
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من شمشیر جدای تو زان کارگرم نیست کایام فراق تو ز خود بیخبرم من
طفلان که شنیدند این یک دو نوایم از سنگ جفا زو شده دیوانه‌ترم من و کتاب نگارستان
از مؤلفات مولانا معینی است که بر طرز گلستان نوشته اما از آن کتاب بسط
بیشتر و دانشمندانه نوشته و نوادر امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده
و مشایخ بخارا آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک کردند بوقتی که سلطان
شاهرخ در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا آمده بود و پادشاه فرمود
که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و تکلفی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی
و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته و این دو حکایت از آن کتاب ثبت شد
**من کتاب نگارستان** شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بهیئت حج به بازار بغداد
گذشتم جوانی خوب صورت را دیدم قصبی معلم بر سر و حله کتان در بر و کفشی زرفشان
در پا بنازی هرچه تمامتر میخرامید و سیبی در دست داشت و میبویید **بیت**
هر جا که میگذشت و بهر جا که میستاد میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام

کوی

کویی که بچکید ز گلبرگ عارضش بر خاک قطرهای گلاب عقیق فام روز دیگر که قافله
روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلینی باساز جواهر در پا کرده و دستاری
مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می‌افشاند بر مثال کسی که بگلزار رود [illegible]
کردم که در طور این جوان سریست و از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که نازش
میبرند یا عاشقی که از نیاز حسن بمنزلگاه ناز رسانیده اند درین تفکر افتادم که آیا حج
میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای جوان کجا خواهی رفت گفت بحج نمی‌بینی
که خلقی را آواره کرده است من نیز بروم تا ببینم که سرگشتگان بکجا میروند و بچه میروند
و درین خانه که را خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد
راهست که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری **بیت** دوست او را که بهجوا
رفتن حج بهانه افتاده است گفتم ای جوان با تنعم بدین آسانی کار میسر نگردد
بازگرد گفت من نه باختیار خود میروم از قفای او آن کمند عنبرین میکشدم کشان
کشان ای شبلی چنین آورده اند بعد و زمانی گفتم این سیب چرا میبویی گفت
تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خونخوار گوش دارد که با شمیم برگ گل نازک کرده‌ام و در
حرم دیران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم مرافقت و موافقت
نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوش من از اهل خراباتم تو بر مناجات
دوش من خمار بوده‌ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم جوانرا هم آنجا
بگذاشتم و بگذشتم و دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت
افراط گرما جوانرا دیدم در زیر میزاب خفته زرد و زار و ضعیف و نزار در بحور
نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت و میبویید و این بیت
میخواند **شعر** لدغت حية الهوى كبدى وما غير رقبه ولا راقى خواستم تا از او

بگذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا می‌شناسی گفتم از تبدیل حال گفت
داد و فریاد که درین راه معشوقی می‌ارزند و بعاشقی مبتلا می‌سازند شبلی گفت پرسیدم
که این سبب همان سبب است گفت فریاد از سبب این سبب ای شبلی دیدی
که با ما چه کردند و چون ما را در لگدکوب فقر انداختند اول گفتند تو معشوقی غم مخور
چون بیادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی چون بعرفات رسیدم گفتند
تو طفلی چون بخانه رسیدم ندای در دادند که درین حرم محرم نه درین حلقه هر چند درین
جمع در حلقه فریاد در زدم که ایها المطلوب جواب شنیدم که راجع با محجوب سوختم ازین
تفکر که در میان هیچ نیست و ساختم درین ترانه که در خانه غیر نه امروز ای شبلی زار و
نزارم و از نار کجا بزارم میدانم که محبم با محبوب طالبم با مطلوب باز در حجابم
تا بغیر محتاجم درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری این تفکر
دارم شبلی گفت مرا دل بزاری این جوان بسوخت گفتم بیا تا ترا بجنس اصحاب
رسانم و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و
درین تفکر ذوقی می‌یابم از او درگذشتم و شب در حوالی مسجدی بوظایف عبادت
مشغول می‌بودم صباح که نیت وداع خانه کردم دیدم از کنار حطیم جوان سیتم
مرده و بر دوش گرفته میل دفن می‌کردند از حالت او از یکی محرمان را سوال کردم
گفت **بیت** عاشقان کشتگان معشوقند • بر نیاید ز کشتگان آواز •
**حکایت** چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس فرمود
تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی از حجرات بنشاندند و مجنون گفت مرا حبشی
بخش که غیر از لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بغیر از لیلی کسی را بینی
بخواهی او را المجنون گفت من خود غیر او کسی را نه بینم **بیت** خون باد دیده که بجز

جمال

جمال او • و اگر نظر کند بر رخ آفتاب بر باد • خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو
چون است مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست این قدر دانم که تا او بجمال من
نظری کرد من ربوده عشق و مبتلای جفای او شدم خلیفه گفت اگر خواهی او بی
لیلی را حاضر کنیم و بفرماییم تا او را در حباله تو در آورند گفت من نمیخواهم که آلوده
طبیعت شوم او بی تکلف و وسایط در مذهب پاکبازی بر من حلال است
خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را بینی گفت کجا هستش گفت در ان خلوت خانه و مجنون را
یکی از غلامان دست گرفته بدر حجره لیلی برد و چون لیلی احساس کرد رکوی بر داشت
و بر چشم خود ببست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام باید کرد تو پرده
بر چشم می‌بندی گفت مرا آن بس از دور می‌بینم خبر بخلیفه بردند که مجنون
لیلی ننگرد مجنون را حاضر داشت و گفت مجلس خاص و حجاب مرتفع و اشتیاق
مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال
معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت برخواند و راه صحرا گرفت **بیت**
وکیف لیلی بعین اری بها • سواها و ما طهرتها بالمدامع **ذکر حضرت سید الابرار**
**قاسم انوار قدس الله سره العزیز و نور مرقده** در دریای حقیقت سیاح وادی
طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف عالم ملکوت خاطر فیاض او مفتاح
کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج رموز دقایق اصل حضرت سیادت مآبی
معارف دستگاهی از آذربایجان است و منشا و مولد مبارکش سراب تبریز است
و از اکابر و اشراف و سادات آن دیار بوده در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ
صدر الدین اردبیلی شد قدس الله سره العزیز و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک
مشغول شد و ریاضت کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از ان

باجازت حضرت شیخ عزیمت جیلان نمود و مدتی دران دیار بسر برد و
تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت
و آوازه کمال او باطراف و اکناف رسید قصد خراسان کرد و در نشابور یکچندی
ساکن شد علماء ظاهری خراسان باعتراض او برخاستند میل دار السلطنة
هرات فرمود و اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص تمام بحضرت سید دست داد
و او مردی جاذب بود و مکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا چنتری از
اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید شدند اصحاب اعراض این سخن نزد
پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت
نیست چراکه اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا که ازین حالت فسادی تولد
کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه
میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت که شاهرخ بچه جرم مرا از دیار اسلام اخراج
میکند کار بدانجا رسید که مقرر شد که سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده
بدین جرأت اقدام نمینمود سلطان بایسنقر میرزا گفت من بلطایف و ظرایف
سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت سید قاسم
شد صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید
فرمود که بدرست پادشاه مسلمان است مرا بچه دلیل اخراج میکند شهزاده
بایسنقر فرمود که شاه چرا این سخن خود عمل میکند گفت کدام است این سخن شهزاده
این بیت برخواند بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ؛ شکر بر طوطی فکن مردار را
پیش کرگسان ؛ سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد فی الحال الاغ
حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند بطرف بلخ و سمرقند روانه شدند و چندگاه

دران

دران دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنة هرات رجوع کرد چند
گاه دیگر در تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر سادات و علما همواره بصحبت
شریفش میرسیدند و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه
و مثنوی عارفانه بسیار است من نتایج طبعه بیت از افق مکرمت صبح سعادت دمید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید ؛ صولت هیبت جلال عالم جان را گرفت ؛ صدمه سلطان
عشق باز علم برکشید ؛ چنگ غمش میزند بر دل ترا زره ؛ کشف روان میکند معنی حبل الورید ؛ راه بوحدت
برد هر که نشد در طلب ؛ جمله ذرات را از دل و از جان بدید ؛ از حرم وصل یار زنده دلی بوی یافت ؛ کز همه خلق
جهان بار ملامت کشید ؛ وصلنا الله یافت قاسم و ناگاه یافت ؛ زانکه بجمیع الآثار همه عالم برید ؛ و در نهایت
حال حضرت سیادت پناهی از وطن مالوف از هرات بیرون شد و کبر سن آنحضرت را
دست داده بود و در محفه نشسته بولایت بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول
فرمود و از سبب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان قریه التجا برد و هوای و بیدزار آن
بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روز دران باغ اقامت فرمود میوه آن
باغ را خرید در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که بصاحب باغ ملازم بودند
آن توقف را غنیمت دانستند و آن باغ را از صاحبش خریدند و بندگی سید دران
باغ مختصر عمارتی ساخت و اقامت را ابرار تکال نموده و همواره از روحانیت حضرت
بارفعت قطب الاولیا شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فیضی بروزگار مقدس
او رسیدی و در تعظیم حضرت شیخ فرماید بیت روضه چون بهشت احمد جام ؛
آن نهنگ محیط بحر آشام ؛ آسمانیست پر مه و پروین ؛ بوستانیست پر گل و نسرین ؛
رحمت حق بدوستانش باد ؛ لعنت حق بدشمنانش باد ؛ هر که او دشمن خدا باشد
دشمن جمله انبیا باشد وفات حضرت سیادت پناهی بخرجرد در شهور سنه

خمس وثلثین وثمانمایه بوده و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است که بایام حیات
ساکن بوده رحمة الله علیه وجناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر
سید ناصر الدین قریشی الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات خراسان
بوده برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب مزار با انوار سید
سعی جمیل الظهور رسانیده والیوم خاطر خطیر امیر کبیر فاضل موید معین العلما مربی الفضلا

غزل اگر گدای او را جای بودی در عدم : منبی بهر راهم عین : کنکی و کری
وا که ما بینای مادر زاد اگر حاضر شود : در چنین عالم آرایش مبند سروری :
در پناه سده جاه رعیت پرورش : از عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری : شاه ایران
در لجه او چون شراب انگور زاید : هوش گوید نور بخش را همین شاعر کنی ای : من
نمی دانم که نوع سخن را نام چیست : نی نبوت میتوانم گفتنش نی ساحری : نظام الملة

والدین علیشیر خلد الله تعالی ظلال جلاله که گنجینه الطاف الهی و مرتبه انوار پادشاهی است مایل
بعمارت روضه مطهر حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که کردمان نظاره ان چشم
بر بناهای ان نهاده امیدکه عنقریب حوری تمنای صاحب دولتان با تمام رسد و چون علو همت
اهل دولان از ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات بمدح حضرت امیر اعظم
برین رباعی مترنم است بیت هر کس که بدین نوع کند مال تلف : یابد بر سلیمان بروعمان عز و
شرف : گویند که فرزند خلف سخت نکوست : این خیر به از هزار فرزند خلف حکایت

حکایت کنند که حضرت سید در بدایت حال ریاضت و مجاهدات بسیار کشیده در مسجد قزوینی
باعتکاف نشستی و بعد از انکه مردم برفتندی و بعد از انکه بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارک
در آویختی و بذکر مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش اماس کردی و مدتی مبتلا بودی
تا چند نیش حجام بر ساق مبارکش نزدندی در وقت پیری از آن زخمها بر وجود شریف او نوعی اثر

حکایت

حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید
شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کند که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود
که لاغری و زردی مریدی گفت شما را احوال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم
اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی و این زمان محبوبیم و این بیت ادا کرد بیت
من گدایی بودم این خانه چو جاه : شاه گشتم قصر باید بهر شاه : اما ولادت با سعادت
شاهزاده بایسنغر در شهور سنه اثنی وثمانمایه بود جمالی داشت با کمال و اقبال
و دولتی مساعد و در هنر و هنرمندی شهره اقالیم شده و خط و شعر در روزگار
او رواج تمام یافت هنرمندان و فضلا با واز داوار از اطراف و اکناف روی
بخدمتش آوردند و گویند چهل کاتب خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول
بودند و مولانا جعفر تبریزی سر آمد کتاب بوده و هنرمند از ارباب تنها کردی
و شعر ادوست و در تجمل کوشیدی و ندیمان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار
بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی
نیکو گفتی و شش قلم خط نوشتی و این بیت تخلص اوست بیت گدای کوی تو شد
بایسنغر : گدای کوی خوبان پادشاه است حکایت حکایت کنند که خواجه یوسف
اندکانی بروزگار بایسنغر میرزا بها در گوینده و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت
لحن داودی یوسف دل میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک
می پاشید سلطان ابراهیم از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر
طلب فرمود مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار فرستاد که یوسف را بایسنغر
میرزا بجهت او بفرستد بایسنغر میرزا این بیت بجواب فرستاد بیت

تا یوسف خود بنفروشیم ؛ تو سیم سیاه خود نگه دار ؛ و در میان الغ بیک
گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده
که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف ندارد و روزگار غدار و گردون ستمکار دوران
شباب مقصد آن شاه کامکار نبود و موکلان قضا و قدر بر جوانی او بخشودند یعنی
از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران فنا گرفتار شد و سکنه
هرات بسبب آن وفات سکنه پنداشتند بیت گویند که مرگ طرفه خوابیست
آن خواب گران گرفت ما را ؛ شاهزاده نیم مست بصحبت خاک فرو آمد تا صباح
محشر با خمار یافتگان حشر سرگران برخیزد و از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا
تصفیه خمارشکن وکاسا دهاقا طلب دارد رجا واثق که حاکم رحیم از جنابت
او که از بحر رحمت شبنمی آنرا تواند شست تجاوز فرماید و وقوع واقعه بایسنغر
سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده و در شهور سنه تسع و ثلثین
و ثمانمایه بوده و شعرا که در روزگار بایسنغر بهادر بودند بابا سودایی است
و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین
الدین نزلابادی رحمة الله علیهم و اموال و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان
ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس و
ابیورد و نسا و خبوشان و رستمدار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره
و شعرا در مرثیه بایسنغر سلطان اشعار بسیار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی
بر همگنان فایق آمد رباعیه در ماتم تو دهر بسی شیون کرد ؛ لاله همه خون دیده
در دامن کرد ؛ گل جیب قبای ارغوانی بدرید ؛ قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر

ذکر ملک الشعرا مولانا بساطی سمرقندی رحمة الله علیه از جمله شاعران خوش گوی است
و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن میرانشاه گورکان در خطه
سمرقند ظهور یافته و گویند حصیری تخلص داشته خواجه عصمة الله بخارایی رحمة الله
علیه چون قابلیت و ذهن او دید گفت حصیر قابل بساط بزرگان است ترا بساطی
تخلص کردن اولی است و او معتقد خواجه عصمت الله و منکر کمال خجندی است و این
غزل کمال را که مطلعش اینست جواب گفته و این تخلص بساطی راست بیت
در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر ؛ که پرورده است چون مردم بآب دیده سلطانش
گویند شیخ بساطی از کمال رنجیده و این بیت در دعای بد نسبت بدو میکرد بیت
یا الهی چون چراغ سحر شد جوانمرگ ؛ هم دبیر زیست مدعی زود میر یا و این غزل بساطی راست
غزل میچکد دم بدم از میم دهانش آب حیات ؛ ساده چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات
من ز نخود شور بر بایم ای پسته دهان ؛ تا بگرد شکرت رسته میگردد نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب ؛ من که بر روی حسن از دیده می بارم فرات
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را ؛ گفت خاموش ای گدا بر هیچ کی باشد زکات
آن پری رخ با بساطی گفت از روی عتاب ؛ گر در این بازی مکرر دل نخواهی گشت مات
گویند شبی مغنیان در مجلس سلطان از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد
و بستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و این بیت
بیت دل شیفته و چشمان تو هر گوشه بر ندمش ؛ مستند مبادا که بشوخی بکشندش
الحق انصاف انست که صله این شعر کم همتی کرده با وجود خزانه تیموری اما سلطان
خلیل الله بعد از وفات صاحب قرانی امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت
سمرقند جلوس کرد با او شاهزاده صاحب حسن نیکو خلق بوده و بخشنده و ظریف

طبع خزانهٔ تیمور کورکان بگشود که حضرت صاحب قرانی در مدت سلطنت از خراج
ایران و توران جمع کرده همچون ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان
بر سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان
حال سرایدن این مقال مشغول بودند و بدین ترنم مینمودند بیت منت خاک را کس باز
نشناسد ز زر : مال از بس که کرده است ز جودت پایمال : و کاتبی همانا درین شیوه
در میدان سخنوری جلوه مینماید بیت درم ز دست تو مرا مین را طبق
طبق است که مهر ز جود تو هر چرخ را سپر است آخر الامر گنج صاحب قرانی
گنجی که صاحب قران جمع کرده بود سلطان خلیل الله بر بخشش کرده چهار سال
در تخت ماوراء النهر و سمرقند سلطنت کرد و عاقبت خداداد حسینی و خدا
داد جته و بردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند بسبب آنکه گوهرشاد ملک آغا
که از فکان امیر حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن
در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر نتافتند و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه
شهزاده خلیل را گرفتند و ببند طلا مقید ساختند و گوش و بینی گوهرشاد ملک
آغا را ببریدند و شاهزاده بقلعهٔ شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج باستقلال در قبه
دار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاه زاده خلیل سلطان در
قلعه محبوس بود و در حالت حبس از مفارقت آنحضرت این رباعی میگوید
دیروز چنان وصال جان افروزی : امروز چنین فراق عالم سوزی :
افسوس که بر دفتر عمرم ایام : آنرا روزی نویسد این را روزی : و چون
آوازهٔ استیلاء امراء بر حرام نمک و قید امیرزاده سلطان خلیل بمسامع اشرف شاهرخ
سلطان رسید سپاه گران انبوه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و جیحون را آب

ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند
تختگاه سمرقند را بگذاشتند و بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهار پایان
اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند گویند که شاهرخ سلطان چون
بتخت سمرقند جلوس کرد و قدم بگنج خزانهٔ تیموری نهاد و در گوک سرای که سمرقند
مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی دید چون سویدای جاهلان
گنج را خالی یافت ناگاه در رخنهای آن حضرت بدرم مسکوک باز خورد آن درم برگرفت
و در جیب در انداخت و باصحاب گفت که ما بدین درم از گنج و میراث پدر محظوظ
شدیم و از خزانه تهی بیرون شد گویند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت
و پیش شاهرخ نهاد و فرستاد غزل یا واهب العطایا یا معطی المراد : ما طاقت فراق
نداریم ازین زیاد : ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا : اقبال شد و خوش گفت خیرباد
بادی که از دیار جهان رسد بمن : جانم فدای نکهت آن طرفه یار باد : غمگین و شادمان
چو ازین دیر بگذرد : غمگین مشو ز محنت و از بخت نیز شاد : داغ جهان رسیده کاوس
کی نرفت شادان ز تخت تیره کی بود کیقباد : در ششدر فراق خلیل از مقیدی :
روزی ترا سپهر ملاعب ره گشاد : حکم خدای داد بدست خصمان مرا : گوئیت
پیش خلق ز حکم خدای داد : و چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده خلیل
این غزل برخواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت
مصروف ساخت امیر شاه که از امراء بزرگ شاهرخی بود تدبیر خلاف در میان
انداخت خدایداد جته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره گشت و ملک
ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شد بدولت بساط
بوسی عم مشرف گردید و شاهرخ سلطان الخاقان شفقت بود در حق شاهزاده

خلیل مبذول داشته او را بخود همراه نموده از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت
تخت سمرقند بر خلف الصدق خود میرزاده الغ بیک مقرر داشت و امیر شاه
ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض کردانید
و کان ذلک فی شهور سنه احدی و عشر و ثمانمایه بعد از آنکه سلطان خلیل را
شاهرخ سلطان بهرات و سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور
تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه کرده و امرای
بزرگ را بمتابعت او چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم در آن دیار
به نیابت عم خود سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع و عشر و ثمانمایه
در ری بجوار رحمت حق واصل گشت بیست و شش عمر یافت و بوقت مرگ این بیت
انشا کرد مطلع گفتم کجا سلی بکشد کس کمان ما : مرگ آمد و کشید کج آمد کمان ما
ذکر زبدة الکرام خواجه عصمة الله بخارایی علیه الرحمة مرد بزرگ زاده و اهل فضل
بوده و نسب آن بزرگوار بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد و در خطه بخارا آبا
و اجداد خواجه عصمة الله مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر
بخاراست و خواجه عصمت الله زمردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر را او با وجود فضایل
و حسب و نسب در شیوه شاعری شاه ابیست خواه بقصیده گویی و خواه
بطرز غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان
خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را احترامی
زاید الوصف میداشت و دایما انیس و جلیس شاهزاده بوده و از شایبه
عیب مبرا بوده و سلطان تعلیم شعر از خواجه گرفتی و چون شهزاده خلیل را عزل
واقع شد خواجه عصمت الله در فراق آستانه بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

بیت کا

بیت کاش فرسودی بشمشیر جدایی کشتیم : تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم
باغبان گو در ببند دیوار گلزار ارم کشش : بی وصالش گر کند خاطر گل و سوسنم
شهسوارم گر خرامد باز دیوانه وار : خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل زارزهمی بارم زشریان دو عین : گر زلافش نشتر خونت هر مو بر تنم
تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل : کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم
و این مطلع هم در حق سلطان خلیل فرماید بیت دل کباب است کز شور بر انگیخته اند
وز نمکدان خلبش نمکی ریخته اند : غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمة الله
در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از ملاحظه و مبالغه
آن سخنان فضلا گذشته یاد نیامدی والیوم سخنان خواجه متروک است من قول
المؤلف بیت دیگ عصمت از سخن از جوش رفت : عاشقان از قول او از گوش رفت
بر خنگ چرخ است نوبت : هر کسی را پنج روزی نوبت است : طوطی بیرون شد از باغ جهان
بلبلان راست کلبانگ این زمان : این چمن را بود بلبل بیشمار : عندلیبان یادگار ده هزار
بر آن بلبل ازین منزل گذشت : بلبلی دیگر بجای او نشست : بلبلی کین بوستان حالا گزید
عاقبت او نیز بر خواهد پرید : و چون قصاید خواجه عصمت الله را فضلا مستحسن داشته اند
این قصیده که در صفت شعر سلطان خلیل انشا کرده ثبت شد س این بحر بیکران
که جهان جنبت در برش : غواص عقل کی برد پی بگوهرش : مه عکسی از لوامع لوح
مذهبش خورشید عکسی از صفحات مصورش : حوران روضه را ز حیا کرده در قصور
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش : بر لوح چرخ گرم نکرد و آفتاب : از بهر مهره
کردن اوراق دفترش : گیرد زشب سیاهی و از مه دوات زر : بعد از آن دهم
نورده چرخ اخضرش : و زرشته سیاه و سفید شب و سحر : شیرازه کرده از

از دو طرف منبع داورش : رحق کشیده عکس شفق کاه جدولش : بر کار سیم داده
بهر از دو پیکرش : گویا نموده در دل شب چهره مشتری : چون یافت از حواشی
خط القطه زرش : از ابن مقله رنگینه یاقوت هر که دید : بر سیم خام نقش خطوط
معنبرش : هر حرف او ز گنج معانیست جوهری : جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر خط دلکش که محقق شده بحسن : تعلیق کرده بر صفحات مصورش : هر معنی بدیع که رو یافته ظهور
عقل از برای زیور آن گرده از برش : هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده : مجموع منتظم شده در سلک مسطرش
سلمان در اقتباس نور قصایدش : در روح سعدی از غزل روح پرورش : خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
دستور انوری بمعانی انورش : از مثنویش روح نظامی در ابتهاج : و ز فرد قطعه ابن یمین [illegible]
سرگشته [illegible] جوانی او میرود قلم : در حیرتم که تا چه خیالست در سرش : کفتم ز راه فکر و تا اهل روم
بودم درین مشاهده حیران [illegible] : وادم خبر ز صاحب شعر مکررش : کین است تحفه‌ای که بزرگان [illegible]
مجموعه بدایع شاه سخنوران : سلطان خلیل اگر چو سکندر [illegible] : بنشست آتش فتنه از تیغ [illegible]
جمشید شیر حمله که از آسیب گرز او : گرد و همی مجذب کرده تیغ مغفرش : ای سروری که قدر رفیع تو [illegible]
بر چرخ همچو ذره نماید محقرش : هر کو بکینه خلاف تو مهره باخت : غم در بساط رنج و بلا کرده ششدرش
دشمن ز خنجر تو ببندی ره گریز : سوی اجل اگر نشدی مرکب ابترش : دریا اگر نه با کف راد تو [illegible]
سازد ز ابر جود دمادم توانگرش : نافه گر از رواج او رهن مرهم است : بوی از تو برده است دماغ معطرش
باید کلاه گوشه عصمت بر آسمان : گر تو نهی کمینه شماری بر افسرش : تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
گر التجا نمی‌برد بخاک بر سرش : بر فرق هر که افسر قبول : عاید آید از تجلی از افسرش
از دولت [illegible] فیض مدح : ور نه چه آید از سخنان مکدرش : همواره شمس تا ز [illegible] نور
در حکم آفتاب کند هفت کشورش : پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت : دولت معین و مسند اقبال [illegible]
واما خواجه عصمت الله بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیگ ترک ملازمت سلاطین نموده سلطان

مشار الیه

مشار الیه سعد عالم نموده بالضرورت در مدح آنحضرت قیام نموده در آخر
از شاعری استعفا نموده و همواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی
و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا
خیالی بخارایی و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمهم الله
تعالی و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیگ گورکان سقی الله روضته
پادشاهی عالم عادل قاهر صاحب همت بوده و در علم مرتبه عالی یافته و در معانی موی می‌شکافت
درجه علما در عهد او ذروه اعلا بوده و فضلا را بدور او مرتبه عظمی در علم هندسه دقایق
ما در سایل هیات کشاده بود و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از
عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بعلم و حکمت مثل الغ بیگ گورکان بر مسند سلطنت
قرار نیافته و در علوم ریاضی معرفتی تمام داشته چنانکه رسم ستارکان رصد باتفاق
حکماء عهد چون مفخر العلماء والحکماء قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو
بزرگوار فاضل آن کار را باتمام نرسانیده وفات یافتند بعد که همت بر اتمام آن کار گماشت
باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت
و اکنون نزد حکما آن زیج متداول و معتبرست و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح
میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم زینت و رتبت و قدر آن
مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بدور پدرش
شاهرخ سلطنت باستقلال چهل سال در سمرقند و ماوراء النهر کرد و رسوم سلطنت
داد و عدل و قاعده های پسندیده داشته گویند بعهد او از یک جریب زمین
که چهار خروار محصول حاصل آن بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج میگرفته‌اند
که بحساب دراهم نقره یک دانگ میشود بیت عدل بر شاه چون [illegible] امیر شود

آهوی از شیر شرزه سیر شود : حکایت کنند که فراست و قوت حافظه
آن شاه مغفرت پناه تا حدی که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکار
که کردی تاریخ آن را ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که چه روز بوده و بکدام محل و از
جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد چنانکه طلب کردند
نیافتند مستحفظان کتابخانه پریشان شدند پادشاه فرمود که غم مخورید که
تمام آن قضایا را من اولها الی آخره یاد دارم کتاب را طلب فرمود پادشاه گفت
و آن تاریخ و قضایا کاتبان می‌نوشتند تا آن دفتر باتمام رسید قضارا مدتی
بعد از آن نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف در چهار
پنج جا نیافتند و این نوع نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند
شیخ عارف علیه الرحمه فرموده که من در شهور سنه ثمانمایه همراه خال خود که قصه خوان
امیر کبیر صاحب قران اعظم امیر تیمور کورکان بود بخدمت الغ بیک کورکان
افتادم در ایام طفولیت مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردی
و سخن و حکایات گفتی و او در آنچنانکه رسم اطفال است با من انسی و حالی بودی تا در شهور
سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح نموده باسفراین
نزول فرمود بعد از آنکه صبح شیب از شام شباب مستقل شده بود برخاستم و بدولت
پادشاه شتافتم از دور که مرا بدید در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش
فرمود که ای درویش تو مصاحب ما نیستی آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نیستی
من تعجب نمودم از ذهن دراک و حافظه پاک او گفتم بلی هستم حکایات فرایاب و غز
و گرجستان و تعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه یاد داشتم جواب گفتم و از این
نوع دقت خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده از این تذکره تحمل نیاورد و بعد

از وفا

از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک کورکان از ماوراءالنهر لشکر بخراسان
کشید و ملک موروثی طلب کرد امیرزاده علاءالدوله با او مخالفت نموده در حدود
ترناب من اعمال هرات حرب افتاد و ظفر الغ بیک کورکان را بود تمامی
خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکر داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان
خراب و پایمال شد و آثار آن خرابی ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی
و خمسین و ثمانمایه بوقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود
شهر سمرقند را ابوالخیرخان محاصره کرده لشکر الغ بیک کورکان چون غنیمتی یافته
بودند میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار نمودند الغ بیک
کورکان چاره جز انصراف ندید و بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع
جوین است مراجعت نمود و در آن حال یارعلی ولد اسکندر قرا یوسف که سالها در قلعه
نرتو که از توابع دارالسلطنه هرات است محبوس بود خلاص یافته خروج کرد و هرات را
بگرفت و آن نیز مدد ضعف الغ بیک کورکان شد بلخ و مضافات آن را بولد خود
عبداللطیف داد و خود از جیحون عبور نموده بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبدالعزیز
فرزند کهتر خود بجای می‌آورد عبداللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر یاغی شد و مدت
سه ماه در کنار جیحون با عبداللطیف الغ بیک را محاربه بود در اثنای این حال ایل ارغون
که از تراکمه ترکستان اند سلطان سعید ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی
الغ بیک کورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کرد ضعف الغ
این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت روی گردان شده میل سمرقند نموده
و عنقریب عبداللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک کورکان

پذیره شده و در شعبان المعظم سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه بنواحی سمرقند میان
پدر و پسر مصاف دست داد عبد اللطیف میرزا ظفر یافت الغ بیک کورکان
بقلعهٔ سمرقند برد میرانشاه قورچی که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه
نداده حرام نمکی ظاهر ساخت تا بضرورت بجد و ترکستان گریخت و عبد
اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد اما الغ بیک کورکان را گماشتگان
او در شاهرخیه مدخل ندادند و میخواست تا التجا به ابو الخیر خان برد ناچار
کرد که شفقت فرزندی در میان است بطرف فرزندی برود و بسمرقند
مایل شد و در شهور رمضان سنه مذکور ناگاه حس فرزندی نمی باد در آمدن بد بخت
در اول پدر را مراعات و اکرام نمود اما شیطان بر او چیره شد و دل او را
بر قتل پدر حریص گردانید در لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه
عالم عادل بدرجهٔ سعادت شهادت رسانید و بعد از شش ماه و کسری مکافات
اجل انتقام از او نیز کشید و در سکاچی که چشانیده بود چشید لاجرم عاقبت
ظالمان چنین باشد بیت پدر کش پادشاهی را نشاید ** و گر شاید
بجز شش مه نپاید ** در کتاب حدائق الانوار آورده که در خاندان اکاسره
هیچ پادشاهی اسپیلتر از شیرویه نبوده بن پرویز بن هرمز بن کسری انوشیروان
بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام هفت پشت
بر پشت با اردشیر بابکان میرسد شیرویه نیز هشت پشت با قباد
کیقباد و کیقباد نیز هشت پشت با فریدون نیز بچند صنف بکیومرث
میرسد و کیومرث بقول بعضی نبیرهٔ آدم است و آن شاه اول کار خنق کرد

وپدر را

وپدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان
خلفاء عباسیه نیز اسپیلتر از خلیفه منتصر نبود و او منتصر بن متوکل بن
معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است
و چند پشت خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس بنی هاشم و
افضل انساب بنی آدم است منتصر پدر را بکشت و شش ماه زیاده نزیست
تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد بعقوبت خدا پرستی ارزیست
و حال عبد اللطیف نیز همین معنی دارد که او نیز عبد اللطیف بن الغ بیک بن
شاهرخ بن امیر تیمور گورکان است و اجداد امیر تیمور را از اکابر و سلاطین
بوده اند و این پادشاه زادهٔ شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی
نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد
اهتمام و محبت بودی و با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و نسب او نیز
چون آن دو شوربخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص جهان
و عوام شد و این بیت در حق او مناسبت دارد بیت گر تو بدانی که پدر
چگونه قبیح است ** هیچ نباید ز تو گر نیک نباشد ** و عمر شریف الغ بیک
گورکان پنجاه و شش سال و تاریخ وفات آن حضرت را عزیزی بر منوال قطعه
تاریخ الغ بیگ که بحر علوم و حکم ** که دین نبی را ازو بود پشت ** ز عباس
شهد شهادت چشید ** شدش حرف تاریخ عباس کشت ** از علما و مشایخ
طریقت و شعرا که در روزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانای معظم
مولانا علاء الدین شاهی علیه الرحمه که در علوم ظاهری یگانه بوده و از شعراء
بزرگ خواجه عصمت الله بخارایی و مولانا بابا اخشی بود علیهم الرحمة

ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق اطعمه شیرازی مردی بست لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در شهر شیراز مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخن وری اشعار اطعمه را اختیار کرده و درین باب چون او کس سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهورست اما اگرچه متخاذرا جهته بدرقه اشتها و آرزو و نوعی و نفعی میدهد عاجل اما مفلسان و بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میکرداند و دست رس چون نباشند محروم و محجوب میشوند مصرع عسل گویی دهان کس شیرین نگردد · و از گفتهای ابو اسحق هرچند مغلسان را مضرست اما جهت خاطر متولان و اصحاب نعم یک قطعه و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه و ظریفانه فرموده بیت

نرگس که شبیه است بچشم خوش دلبر · گویند که دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده بسحاق نه زر دارد و نه سیم · شش نان تنک دارد و دیگ طاس مزعفر

و گویند که بروزگار پادشاه زاده اسکندر بن عمر شیخ بها در مولانا ابو اسحق بواره ندیم مجلس بود چند روزی بمجلس پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد پادشاهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یکروز حلاج میکنم و سه روز پنبه از ریش میچینم و این بیت بخواند سع

منع مکس از پشمک قندی کردن · از ریش حلاج پنبه بر داشتنست ·

و گویند که مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی گفته در مناظره سوال و جواب چنگی و ادوات جنگ گفته و او در باب چنگال گفته است بیت

برکناد سفرهٔ صاحبدلی · چون نشست افتاد او را مشکلی · لوت خواران

دید برامون خوان · مرغ و ماقوت و مزعفر در میان · قلیه بش ماست باپهاده سر

نان و بریانت باهم در کمر · فرنی و پالوده روی در روی هم · رشته و لوزینه هم زانوی هم

در میان قوتی بهم بر گشته بود · کز بیان عقل کل بر گشته بود · چرب شیرین بود از حلوا نبود

باتش از سر سر زنا پیدا نبود · سر بسر اجزای اوی استخوان · روغنش رفتی چو جوی اندر رکان

چرب و گرم و نرم و خوشخوار آمده · محرم هر صاحب اسرار آمده · مرد صاحبدل چو دراشای حال

کرد از ترتیب ترکیبش سوال · گفت اصلم روغن و خرمایات · ذوق شیرینی من هم در دیانت

ار ده و روغن برم لال آمده · نام من از خیب چنگال آمده · مرد معنی چون ازو بشنید راز

گفت یک یک حال خود گو نیز باز · او لا فرمان سخن آغاز کرد · سر گذشت خویشتن را باز کرد

گفت بودنخلم چو برگ و ساز بود · چشمها بر منظر من باز بود · پرورش می یافتم از ماه و خور

ابر و بادم بود فراشان در · سبز و سرخ و زرد میبودم لباس · از سیه کاری بپوشیدم پلاس

اره قهرم قضا بر سر بخواست · ای چنان کاندر تن من جان بکاست · از سر نخلم بشیب اندر آختند

زان فرازم در شیب انداختند · هر زمانم محنتی دیگرست · انجورودم از زمینی دیگرست

در سفرها گرد دکانم در جوال · میکشم از کل کل او قیل و قال · که کلیم ارده من دارم بدوش

گاه دارم فوطه نان سنبوسی · یکزمانم چون بهشته هم نشین · ساعتی با شیر و الخرم قرین

و زمیان شیره ام می بروزند · با برنج و شیر نرم میخورند · ناگهان در دیگ حلوای شدم

بعد از آن دو شاب ضماپی شدم · این زمان از جنگ و چنگالم اسیر · میخورم مشت زهر برنا و پیر

جنگ و چنگالی مرا دارد بدست · گوشمالم میدهد هر جا که هست · روغن آمد در پی او در مقال

یک بیک میگفت با او شرح حال · گفت بودم در میان و ثنایم · در درون گوسفندان چشم

هر زمانی در سبزه گردیدمی · هر گلی از مرغزاری چیدمی · دایه ام دو شید از پستان بمن

در دهم بیگانه کرد از یار خویش · مایه ام بنهاد مقداری که خواست · شیر بودم بعد از آن کردند ماست

بعد از آن در رشک بازم سکه کرد ٭ بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد ٭ از زمان دمیدن آتش شدم
مدتی در چنگ افتادم به بند ٭ تازه میبودم ببوی گوسفند ٭ گاه در کاهی شدم گه در [illegible]
ساعتی در کاک و روزی در کماج ٭ در کلیچه بکرمان آغشته ام ٭ بگلستان زم را کشته ام
با عسل هرگه که تنها میشوم ٭ همچو شبنم زیر و بالا میشوم ٭ گاه در نانم شوم در [illegible]
که رسد از سنبوسه سورم نصیب ٭ گاه دارم با هریسه ماجرا ٭ گاه در دوست برنج مبتلا
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم مالش ز هر برنا و پیر ٭ چنگ چنگالی مرا داده است
گوشمالم میدهد هر جا که هست ٭ بعد از آن نان حال خود اظهار کرد ٭ مردمی و قصه اسرار کرد
گفت بودم گندم باغ بهشت ٭ رسته از آب و گل عنبر سرشت ٭ تا که افتادم بانبار جهان
بارها در چاه کردیدم نهان ٭ بعد از آن در خاک راهم کاشتند ٭ مدتی با خوشهم بگذاشتند
حق بلطفم روزی دیگر بداد ٭ وز نوم فیروزی دیگر بداد ٭ سرکشی آغاز کردم از غرور
دلبری میکردم از نزدیک و دور ٭ باد قهرم بر سر سبزم وزید ٭ شد جوانی نوبت پیری رسید
سر جدا کرد از تنم دهقان به آب ٭ گاه پوشیدم نپوشیدم پلاس ٭ پایمال گاو گشتم تا که [illegible]
تا شدم القصه در انبار خوان ٭ بر سر گردیده سنگ آسیاب ٭ تا بر آمد گرد من از [illegible]
گه مقید در بن انبان شدم ٭ گاه در غربال سرگردان شدم ٭ مشتها خوردم بهنگام خمیر
تا نهادم پای بیرون از فطیر ٭ بعد از آن گاه در آتش سوزان شدم ٭ تا که شدم شایسته خوان
این زمان در چنگ چنگالم اسیر ٭ میخورم مالش ز هر برنا و پیر ٭ چنگ چنگالی مرا داده است
گوشمالم میدهد هر جا که هست ٭ با تو این ترکیب هم مستانه [illegible] ٭ روح [illegible]
بالذت داده دلاک فلک ٭ بد مکس [illegible] ٭ [illegible]
کرد چنگال تو [illegible] بود ٭ قصه [illegible] ٭ زین [illegible]
از عبادت روکن [illegible] ٭ [illegible] ٭ از برای [illegible]

خز و چنگالی بنه در توشه دان ٭ باش چون سحاق دایم چرب و نرم ٭ در میان آب سرد و نان گرم
نان گرمت حکمت انسانیت ٭ آب سرد و شربت روحانیت ٭ سر آن در لباس نان و آب
گفته شد والله اعلم بالصواب ٭ زیاده ازین اوصاف خوان نعمت ابو اسحق در اشتها
خلق پیدا می کند و مصلحت در سکنان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب
اما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ
مکارم اخلاق و مردانگی و کرم و قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و بعد از
وفات صاحب قرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت و شاهزاده معاشر
و خوش طبع و لشکری آراسته جمع نموده و فارس را از تصرف برادرش
پیر محمد میرزا بیرون آورده و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه و با معصوم سلطان
که امراء بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند و در پل جروره مصاف داد و بعد از آن
باهنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد
و رستم بهادر از و بگریخته با دربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را
که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانیدند و در چهارم ذی الحجه ثلث و عشر و ثمانمایه
و استیلای اسکندر در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت
خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و نیز بخود
انشا نمودی و از انجمله این بیت ٭ بیت ٭ یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار
با من که در شکوه چو سد سکندرم ٭ و چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالی مقدار
بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر از و حقیر و بمقدار شده اند
و نیز داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد در دماغ او را
تشویش میرساند شاهرخ سلطان در شهور سنه ست و عشر و ثمانمایه بقصد

امیرزاده اسکندر لشکر بعراق کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان
آورد و از حد و د اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ
سلطان گرفتار گشت و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ بهادر بدان رضا داد
تا دو چشم آن شاهزاده که عزت العین بود و بحچوان نرگس از نور عاری ساختند
و دیده آن جوان جهان نادیده از نور بینایی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم
الجمعه ثانی جمادی الاول سنه سبع و عشر و ثمانمایه و از فضلا و شعرا که در روزگار سلطان
اسکندر در عراق عجم و فارس ظهور یافتند از علما مولانا معین الدین نطنزی است
که در علم سرآمد روزگار بوده است مقامات بر حالات اسکندری و تاریخ او در قید
عبارت آورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر است و در ترکی و فارسی اشعار
ملیح و سخنان پسندیده دارد و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی را بترکی بنام امیرزاده
اسکندر پرداخته رحمة الله علیه ذکر مولانا بزندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع
و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل مطایبات و هزل بوده و اشعار جید را نیز مضبوط
و متین میگوید او مداح و تربیت یافته شاهزاده عالی قدر بایقرای بن عمر
شیخ سلطان بن امیر تیمور گورکان از بخارا و سمرقند در ملازمت آن شاه
زاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را نیز با او جز طریق مدارا و مواسا چاره
نبود چرا که مرد فصیح و تیزربان بود و ممکنان از و هراسان بودندی و او را
استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت بد و منقولست
در کجا را خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی ع در خراسان خواجه عصمت بی عصمت بلاست
و این غزل نیز او راست غزل لب شیرین تو با شکر می ماند : در دندان
تو با عقد گهر می ماند ، قند با آن همه دعوی لطافت که وراست : یک حدیث او شنو

بگی

پیش تو سر می ماند : که بستان بخرامی بی اشارت است : گل خندان بدهن خرده
زر می ماند : باد را در شکن زلف مسلسل مگذار : که سقیم است در آن راه
گذر می ماند ، یادگار از پدر ارزندگسان در عالم : از بزندق سخن و فضلی
هنر می ماند ، گویند که بوقتی که پادشاهزاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت
مولانا بزندق را پانصد دینار انعام نموده بروانچی دو صد دینار می نوشت
این قطعه نظم کرده بعرض شاه رسانید قطعه شاه و دشمن گداز دوست نواز
آن جهانگیر کو جهاندار است : پیش یوز التون نمود انعام لطف سلطان بنده بسیار است
یا مگر من غلط شنیدستم یا که پروانچی غلط کار است : یا مگر در عبارت ترکی
پیش یوز التون دویست دینار است : چون شاهزاده مکرم این قطعه
مطالعه کرد خندان شد مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی هزار
دینار پیش یوز التون را میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم نمودند
و مولانا این بیت برخواند بیت بحر عالی است گویا خاطر فیاض شاه
ابر نیسانست گویا دست گوهر بار او اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر
قره العین صاحب قرانی تیموری بود و از فرزندان هیچ کس باید ستور او
جاه و مقدار نبودی و در اول ملک فرغانه که اندکان گویند بدو ارزانی داشت
و او از غایت شجاعت و مردانگی مارا از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین
منکوب ساخت و مغول او را امیر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند
و از توهم او ایل با سایش نخوردند روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون
صاحب قرانی در حین عالم آرایش سروری دید تفویض فارس را تا سرحد بصره
و خوزستان ارزانی داشت و آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز

از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلعه خوزستان تیر خورده و بدرجه شهادت
رسانیدند و صاحب قرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد
و این رباعی مناسب حال میخواند و میگریست رباعی ای رانده بمیدان قضا از من پیش
بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش گفتم که تو دار غم شوی در کم کیش رفتی و گذاشتی
مرا دار غم خویش و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب قرانی بفرزند گرامی
آنحضرت نامزد فرمود و هر یکی از آن شاهزادگان بحکومتی و سلطنتی مخصوص بودند
چنانکه شطری از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما میرزا
کیخسرو و سیاوش بایقرا بهادر انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر ی
بود یگانه و نادره اهل زمانه حسنی که او داشت یوسف در خواب ندیده و شجاعتی
داشت که رستم در هفتخوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال
آن شاهزاده است بیت در رزم رستمی تو در بزم حاتمی گردون ز اغنای قدح بهران
با بحر برزنی چو بر شست قدح نهند وز قهر کین کشتی چو بکشت عنان دهد و بایقرا میرزا
بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار بزرگ کذار جمع نمود و دم
استقلال و مملکت گیری میزد و در سخاوت و مروت داد مردی میداد گویند که در حسن
و صورت و سیرت فرد اکمل در خاندان صاحب قرانی مثل بایقرا شاهزاده
ظهور نیافته شاهرخ سلطان مرفع او لشکر بفارس کشید و در ثانی شعبان المعظم
سنه ثمان و عشر و ثمانمایه او میخواست تا با شاهرخ میرزا مصاف دهد امرا اتفاق
کردند و از و روی گردان شدند و او براه بیابان بطرف کیچ و مکران افتاد و مدتی
در صحاری و بیابان میگردید تا در صدد و گرمسیر و خورد دم بار بر شاهرخ سلطان
خروج نمود و علی الدوام شاهرخ سلطان از و ترسناک و اندیشه مند بوده تا در شهور



سبع و عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالی قدر بدست شاهرخ افتاده بموجب نادرا
هلاک ساختند در جوانی و جمال او بخشاید که هر شادی بکم سعی نمودند تا آن در دریای
شاهی را بمرتبه قتل رسانیدند گفت تو بایقرا آبستی مکر شد گفت کسی که چون از سلاطین
مانند ساز و کشتنی است و تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گویان است
آن پادشاهی عالی برخود بست و الحق چون تحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر
میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد والقصه شیرینی ملک
نااعتماد زهر برادر شکری پندارد و دولت که این سرای نادر جام و دل آدمی را
خلوتخانه دیو غرور هوا میگرداند بیت دنیا نیرزد آنکه پریشان کند دلی
زنهار بد مکن که نکرد است عاقلی این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مقبلان نکند جز مغفلی درویش و پادشاه شنیدم که کرده اند پروانه کید و لقمه
روزی تناولی حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را که ظل
ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان ممدود است سالها بر مسند خلافت
ممکن دارد که چراغ دوده تیمور کورکان از شراره تیغ گوهرفشان او روشن
و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است و چند آنکه بایقرا سلطان
و عمر شیخ بهادر روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
در جانب آن حضرت و غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او در بسیط
زمین سلطنت و مملکت مستدام باد بحق و آله الامجاد ذکر خواجه رستم
جوربانی علیه الرحمه جوربان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم مردی خوش
طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عمل داری کردی مردی معاشر بود و آنچه از عمل
داری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند که بوقت وزارت

خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان امیرزاده عمر بن میرانشاه
کورکانی ملک و مدبر دولت بود و عمل رستان بخواجه رستم فرمود خواجه رستم بلهو
ولعب زندگانی میمود خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت
بخواجه حافظ خواند حافظ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی‌معنی غرق می ناب اولی غزل گر زخرقها من دامن کشان بردن رود
رو و آه عاشقان بر آسمان بیرون رود ای فدای عاشق نظم یارا برکش
باز باید تیر هر که کز کمان بیرون رود می‌براید هر زمانم آه دود از روی یار
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود کو بیا از شهان مشهور غم آید بما
کی تواند کس ز مضمون نشان بیرون رود رحم کن بر جان بیش از آن روزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود و خواجه رستم سمرقندی نیز خوش گویست
اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهورست مشتمل
بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده عمر بن میرانشاه کورکانی
بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر
دلاور بوده استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان
و خلاف زده از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرده با
سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ بهادر مصاف داد
و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند که سلطان عمر
بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت و در طوس بزیارت شیخ العارف
قدوة المحققین شیخ محی الدین الغزالی الطوسی رفت و گفت شیخا التماس
میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدا مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود

که

که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ مرد عادل خداترس است و تو
بی‌باک و متهور و نیز او ترا بجای پدر است شکستن او طلبیدن و فتح تو ازین نیت
دور است و این مس هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ برنجید و بخشم در و برگشت و گفت
مرا چون می‌بینی گفت ترا مخلوقی می‌بینم بقوت از همه کمتر و بجهل از همه بیشتر
و بمرگ با همه برابر و بقامت کهتر شاهزاده میخواست با شیخ را ایذا
رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر پیش دارم اگر خدا
مرا فتح دارد دانم که همت درویشان و شیخ اثر نکرد و چرا که کار
بعکس افتاد و اگر شکسته شدم خود از راستی که شیخ گفته چاره نخواهم
برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند
که ای شیخ اگر این مرد را خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ
فرمود رضای خدای از خراسان افزون باشد بلکه از هژده هزار عالم اگر
در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از وبال و سخط خدای بهیچ جا التجا
نمی‌توان برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین منوال
میگفتند و اندیشه نمی‌کردند و خلاف این روز که باب کلمه الحق مسدود شده است
ذکر مولانا بدر شروانی علیه الرحمة در شروان و مضافات آن سالها بخوش
گوی روزگار گذرانیده الحق شاعری مکمل و خوش و متین طبع بوده است و مولانا
کاتبی از خراسان چون بشروان رسید میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره
افتاد و مولانا کاتبی در حق بدر گوید بیت لقب کاتبی دارم ای بدر اما
محمد سید اسم از آسمانم محمد مرا نامست و تو بدری بانگشت آن ترا بردارم
و این مطلع مولانا بدر راست ع مستانه ز مرغ دل من ساز کبابی ورزد دیده گریان

منش زن تنک آبی ؛ بعضی سخن مولانا بدر از سخن کاتبی افضل میدانند اما
این اعتقاد باطلست ؛ **ذکر قدوة المتأخرین مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله**
فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علم مشار الیه بوده و با وجود فضل
از مشرب فقر بالفیب بوده است و در تهذیب اخلاق بصفای ظاهر و باطن رتبت
یافته و بسیار با عارفان و محققان صحبت داشته و تالیفات او در اکثر علوم
تخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره
ثبت افتاد ؛ **قطعه** ؛ وگر روضه عیشت از خرمی ؛ خط نسخ بر ذکر جنت کشد
اگر ابلق دهر در زین کشی ؛ وگر خنگ چرخت بزین تن کشد ؛ مشو کین دور دون ناگهت
قلم بر سر حرف دولت کشد ؛ جهان باره غزو بیگران ظلم ؛ درین تنگ میدان بنوبت کشد
گهت بر نشاند بخرش مراد ؛ گهت زیر پالان نکبت کشد ؛ زمانه چو با دست و با داد تخت
نقاب از رخ گل بنوز کشد ؛ پس از هفته در میان چمن ؛ تنش را بخاک مذلت کشد
دو مرغ را از صیاد جلد ؛ بپیش در خم دام حیلت کشد ؛ چه آنکس که در بزم شادی کنت
می شادی از جام عشرت کشد ؛ چه آنکس که در کنج دیوار درد ؛ خمار غم از درد محنت کشد
سرانجام دست اجل هر دو را ؛ دوان بر سر کوی رحلت کشد ؛ مبادا دگل سعادت بچشم
که در چشم دل میل غفلت کشد ؛ خلاصش ز دام شقاوت مباد ؛ که از بهر دین مشقت کشد
هر آنکس که زد سایه بان رضا ؛ عجب گر ز خورشید زحمت کشد ؛ بیاسا اگر بهره مندی بفضل
که نادان بر بیهوده زحمت کشد ؛ کسی یافت عزت که بخت امید ؛ رجا پیشه ناچار ذلت کشد
خوشا شیر مردی که پای قرار ؛ شرف وش بدامان همت کشد ؛ و بر روزگار شاهزاده ابراهیم
بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده
و شاهزاده مشار الیه همواره طلب صحبت شریف مولانا نموده و اعتقادی

عظیم

عظیم نسبت باو داشته و از مولانا درخواست تا تاریخ مقامات و حالات
صاحب قرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پری آن کتاب را
بالتماس شاهزاده ابراهیم تالیف فرمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا
متفق اند که مولانا در فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داد داده و الی
واحفاد و ذریت صاحب قرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده
آن بزرگوار نام و ماثر باقی خواهد ماند و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا
هیچکس ننوشته اگرچه بر کار نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بطبایع
اقرب و از تکلفات زاید و گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف
نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخ
که روزنامچیان و بخشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین
سلاطین ممالک جمع نمود و بعضی از مردمان عدول و معمر که در روزگار صاحب
قرانی متکفل مهام سلطان بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق نمودند
و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست
اما شاهزاده میرزا ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب
سنه سبع و عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی
جلوس نمود پادشاهزاده هنرمند هنرپرور بود و مستعد و در ملکداری و رعیت
پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون دفاتر فارس بخط
خود نوشته و در زیبایی خط بجایی رسید که نقل خط یاقوت مستعصمی کردی
و در استادی و درویشی و از نافذان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار
کتابها که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته باقیست و در جهاد و تعلیمها

که مرثی بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجودست و در اوان
جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و در روزگار غدار در روزنامهٔ حیات
او رقم غزل و خط فنا کشید و بتاریخ سنه اربع وثلثین وثمانمایه سمند حیات
از میدان جهان جهانید و خود را برای سم در رسانید و از تنگنای این تنگ
میدان وارهانید ذکر مولانا علی دردزد استرابادی مردی خوش طبع نیکو
سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرت دارد و از اقران
مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت
نشد رباعی فریاد ز دست جوان نقاره چیست ؛ با ما جو راه جنگ [illegible]
نقاره چیست ؛ و در وبای عام که در استراباد در حدود سنه اربعین وثمانمایه
منکوحه او وفات یافت و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی زین و [illegible]
چون حال بدنیم است مرا از مردن خویشتن چه بیم است مرا کم شد صدفی چند
بدر دری من ؛ دری دو سه در خانه یتیم است مرا ذکر مقبول الابرار مولانا
کاتبی نیشابوری رحمه الله ؛ آیت ازلی در شیوه سخن گزاری مساعد طبع
فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار
او نثار یافته و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام
او شده و توسن تند نکته دانی طبع شریف او رام گردیده و باوجود
لطایف طبع و سخن مذاق او را جامی از میخانه عرفان چشانیده اند و از
شهرت دنیای بلکه اولاد وادی فقر بر حد [illegible] رسانیده اند نام و شهرت
دنیا در نظر همتش خسی بوده و شاعر طامع تر از او کسی نبودی و شاهد
این حال در تجنیسات ده باب بقلم دور نثار او رسیده مطلع

ن عراسهام

شاعر باید نام تو بنجز کند تا قماش و سیم و توسن جر کند و نام او محمد است
و مولد و منشاء او طریق وارد [illegible] بوده که از اعمال ترشیز است و در ابتدای
حال به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت تا در کتابت ماهر شد
و زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری
نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی مولانا سیمی از روی حسد بدو دل
گران شد و بعد او شاعر خواست او از نیشابور قصد دار السلطنه هرات
نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان
بایسنقر او را جواب قصیدهٔ کمال اسمعیل فرمود و مطلعش اینست بیت
بزد که تا چو درآید ببوستان نرگس که مست بر چمن باغ میزبان نرگس
و او جواب کمال نیکو گفت که مقبول خاطر فضلا بود همانا از حسد اقران و [illegible]
و شکستگی که بخن او را امید [illegible] بیادشاه زیاده التفات بدو نکرد و او رنجیده
از هرات بیرون آمد و با ابیات ظهیر فاریابی متسلی گشت و همواره این
شعر مناسب خود میخواند غزل هنر نهفته چو عنقا بماند از آنکه نماند
کسی که باز شناسد همای را از خاد ؛ هزار حیف نوشتم که آب از او بچکید
که جز ز دیده درآیم از کسی نگشاد ؛ هزار دامن گوهر نثارشان کردم
که هیچکس شبه در کنار من ننهاد ؛ و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان
و شروان افتاد و ملکزاده اعظم امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف
گل گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار دینار
شروانی بخشیده او در کاروانسرای شماخی بیکباره آن نقد را ایثار
ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی نیز

از وی در نوید بند خادم را فرمود که طبخی کند و از جمله نقدینهای یکمن آرد موجود

بنود این قطعه گفت **قطعه** مطبخی را دی طلب کردم که بغرایی بد پوزه

ناشود زان آش کار ما و مهمان ساخته ؛ گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد

گفتم آن را کاسیاب چرخ گردان ساخته ؛ و بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند

که پادشاهی درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد

نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر شود مولانا فرمود که اگر من تحویلدار و خزانه چی

سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که احسان بمن نمود که یکس نبودم

من بهزار کس احسان قسمت نمودم هر گاه که او احسان خود از من باز خواهد من نیز

بر آنکس حواله نمایم که او استحقاق این دلالت کرده شما هم گنجینه شروانشاه مجوید

که بدین تهی نخواهد شد و بر غم من مدارید و بر مفلسی دلتنگ مباشید که گنج معانی

من همراه دارم و از ما به مروت مفلس نخواهم شد مولانا از شروان با دربایجان افتاد

و در مدح اسکندر قرا یوسف قصیده غرا انشا کرد آن ترکمان جلف بعور سخن او

نرسید و بد و التفات و احسان ننمود و از تبریز که دار اسکندر ملول شد و این

قطعه در حق اسکندر گفته **قطعه** زن و فرزند ترکمان که داد ؛ همچو مادر سکندر بدرای

انجه زاید مانده بود از وی ؛ داد کادن بلشکر جغتای ؛ و از تبریز عزیمت

اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر العلما و المحققین خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه

مشرف شده و در علم تصوف پیش ایشان نسخها خواند و او را شناختی بکمال دست داد

و از دنیا دوری عوض شد و از نخستان او بودی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان

میرسد و این غزل از جمله اشعار انجناب است **غزل** ای جوش از دوزکار از سنگی دوران برهم

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم ؛ در دستار بکی تخت سامان نا چسپند ؛

نرگ

نرگس سر گرم و از تخت سامان برهم ؛ بر بوی ایشته جان سوزن عشق گفتار ؛ تا بدوزم دل و از خاک گریبان برهم

رسته ام از بد و از نیک مرا قیدی نیست ؛ جز بنکو یان نخواهم که از ایشان برهم ؛ کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

تا رکن کز این جواب پریشان برهم ؛ و الانصاف آنست که در اقسام سخن وری کاتبی صاحب

فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا

نمود اری باشد و او راست این قصیده **قصیده** باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل

همچو نرگس گشت منظور اولوا الابصار گل ؛ آب گل از رشحه از قندیل عرش اولی که هست

شبنم باغ جمال احمد مختار گل ؛ گاه پوشد سبز و گاهی سرخ در فصل ربیع

چون گل تشریف دباغ حیدر کرار گل ؛ هر غزل عامل منصوب و لقب نامیه

المتعابست از سلطان دربار گل ؛ بر باید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر

سرخ عیاریست پنداری زهی عیار گل ؛ بیضها آورد بلبل چشم چون گل سرخ دید

تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل ؛ در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر ست

ای عزیز من روا نبود که دار بخواری گل ؛ از خسوف ای کاش بودی بسته دست اوجات

تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل ؛ خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ

همچو قصر خسرو و خوش خلق نیکو کار گل ؛ دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند

غرق شبنم شد بگلشن زان بیای گلزار گل ؛ کای دهانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل

سنبلت را دوست نرگس لالهات یار گل ؛ از بر سوفار تیرت مست ترکی عشوه ساز

کوزه بر سر از شوخی و بر دستار گل ؛ بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته

باغ بلبل را قفس باشد چو بند دیدار گل ؛ زخم خار هم بود و چشم مست دور نیست

چیز گل می شکفد در گلشن خمار گل ؛ پای چون گل میهی در باغ بر روی سمن

زان سمی ترسم که یابد از سمن آزار گل ؛ ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب

خار راه ما مکن و دهر ما بجز از گل : گشت گلشن همچو باغ نوبهار از عدل شاه : تا در چمن غنچه را از هم دریده خار گل

کعبهٔ دل شاه ابراهیم کاندر بادیه : از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل : ای هوا الیه نسبات باغ عهد

لجه سبز که دی عالم از گلستان لطف او جهان را گل : وصف خلقش گر کند افسونگری افسون مار : چهره شاخ گل شود در فصل بهار گل

در زمان نوبهار عدل ابر رحمت : باغ دار از خار پر شد حیس در و دیوار گل : حاسد گر انهد بر روی گل از بوستان

گرد دش از زرهای شبهای الکنار گل : زهره از رشک رهه از چرخ ماه و در کنار گل : بار داران تر از بهار باغ گل

تیر عدلت است بر رغم کمان چرخ پیر : خار بکان غنچه را بلبل سوفار گل : هر نفس وصف تبارانی در تو گرد

وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل : کاتبی در وصف باغ گلشن خلقت نوشت : شد دو دیش لاله خط سنبل و

حرز و ابهر شاخ بگر کوهر باد نظم : کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل : خار این گلزار هم دارد

بنت او بود بهار از گل : کلک من آورد همچون شاخ گل : بلکه شاخ گل

چون نبندد کلبانگی الفاظ رنگین کلک من : هست گویا بلبلی کو هست بر منقار گل : معنی رنگین بای کز این در ابیات

اینچنین پیوند کم گردد در سعید از گل : نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است : همچو دی از باغ دیگر کرد گل

همچو عطار از گلستان سخن بودم ولیک : خار صحرای سخن بودم من و عطار گل : چشن ازین ابیات خواهد

زانکه تصدیع آورد چون نافه عطار گل : روزگاری با دهر است چنان با اتحاد : هر ربیع از فصولش آورد صد

غزل دیدم بخرابات سحر گه من مخمور : خورشید قدح پیش نهی بر طبق نور : سلطان خرابات بدو داد ز نزدیک

زو دیک شتابان حرم صف زده از دور : عیسی نفسی بود در آن مجلس که گوید : برگرفت مرادست که ای عاشق مخمور

از گوش کشیدی پنبه غفلت چو صراحی : تسبیح مشو بر دل بر دانه جو انگور : در حشر که بی نور شود دل

روشن شود آن شکده تا از دم صور : منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند : ایک قلم لوح گواه خط منشور

غزل روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها : غم کجا خواهد شدن ای من نهانش سالها

شد بدل هجران بوصل و داغ دارد غم هنوز : زخم خوش کرده دلی بد نشانش سالها

هر عزیزی کو براه کعبه زد کوس فنا : شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها

کی شود از منع ساقی سر بر مستان عشق : گر شراب نیست کو شستن گوش سالها : آب می

دارم از زوای کاتبی پاینده باد : بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها

غزل هزار آتش و سوز در دلم پیداست : اگر نشان عشق آمد این چه آتشهاست : بر دن کون

بکان عشق ز ابسی سخن هست : کجاست گوش حریفان وای سخن بکجاست : ز شهر عقل بصحرای

عشق منزل کن : که شهر چرخ سکنا هوان این صحراست : برون رو

ز سر پراده فلک ای ماه : مراد خواه که سلطان در دیده پیداست : شهید میکده

چون شمع سالها سر خویش : نکند دیده بتیغ و هنوز بر سر ماست : پرست کوش

جهان از صدای نغمه عشق : هر کس کاتبی از کلک خود کرد این چه صداست : لطایف

واشعار مولانا کاتبی زیاده از آنست که این تذکره حمل تواند کرد و در مناقب و مدایح

ملوک قصاید غرای او مشهور و بین الفضلا مذکور است و بار دوم از عراق عجم بدیار

طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد اقامت نمود بزرگان و حکام

آن دیار بدو خوش بودند و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسه شیخ نظامی

مشغول شد و چنانچه مشهور است اکثر از کتاب مخزن الاسرار جواب گفته و بوجهی

که پسندیده اکابر است اما روزگار رفقش و اکتساب کرد و ستمکار قصد حیات

او نموده و در وبای عام که از اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه واقع

بود آن فاضل غریب مظلوم در شهر استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفت

و از آن بیشه پر اندیشه مرغزار روح بخش جنان کشید رحمة الله علیه و در وبای و حدت

طاعون در دیر طاعون این قطعه انشا نمود قطعه ز آتش قهر وبا گردید ناگاه خراب

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک : واندر و از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند

آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک : و مرقد منور مولانا کاتبی در خطه استراباد

در بیرون مزار متبرک حضرت امام زاده معصوم که موسوم است به بنه کوران و بعد
غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنوی است مثل مجمع البحرین
و تجنیسات و ده باب و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر
ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل
ایشان از جبال غازقوست من اقصی ترکستان و بعهد قدیم به آذربایجان و بطلیس
افتاده اند و مردم صحرانشین بوده اند سلطان جلایر ایشان را ایلکانی و جوپانی فرمود
و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد بغداد خروج کرد و تبریز را بگرفت و باز از سلطان احمد
منهزم شد و سلطان احمد از سر آنکه در صحرای خوی مناره ساخت و قرا یوسف
آن مناره را ویران ساخت و سرهای قرا را دفن فرمود و بر جای آن لشکری بنا نمود
و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او نیز استیلا یافت و صاحب قرانی
تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از آذربایجان و مضافات رانده و بروم
گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحب قرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل
مشتعل نشد و همواره منکوب و گریزان بجانب شام و روم می بودند اما
بعد از وفات صاحب قرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت
ابرانشاه گورکان بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بدفع و منع او
مشغول گشت و او درحین خصومت وفات یافت و بعد از و اسکندر رایت
سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از آنکه بیرون شرط جلالت و مردانگی تمام
بجای آورد کر و هم کرد و با شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره سپاه
شاهرخی را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه کرد و با فر مخذول و شکسته شد
و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربعاء عشرین شهر رجب المرجب سنه

اربع

اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان را بر اولاد
و امراء بزرگ عرض کرد و از ترس اسکندر قرا یوسف هیچکس آن قبول نکردند
بالضرورت باز آن ملک را بی سامان گذاشتند و شاهرخ بدار الملک اصلی
معاودت نمود و عزیزی این بیت مناسب حال فرماید بیت سکندر لشکر ما را دو بار
شه مملکت بگرفت و بگذاشت: القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرا یوسف
و تراکمه سالها خصومت باقی بود و بعد از آن دو نوبت شاهرخ بهادر لشکر گران
سنگ بر سر تراکمه بجانب ایشان کشید و آخر الامر در شهور سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه
اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوان است برد و سلطان
شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بادربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره
قلعه النجق نماید و اسکندر را ولد او قباد نام که بر قماری پدر عاشق شده بود در
باتفاق کنیزک بخنجر هلاک ساخت و شر او را کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم
یرلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد
او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی
رحمة الله مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف
حرمتی داشت و بروزگار خود یکی مستعملان او بوده و میان او و شیخ عارف
آذری مشاعره و مناظره افتاده و این قطعه شیخ بد و گفته قطعه سر دفتر ارباب هنر
خواجه علیست ای آنکه ز الطف طبعت ازلیست تو خواه مرا پسند خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست و نام شریف شیخ کان شیخ آذری حمزه بوده
و مولانا علی شهاب این رباعی جواب فرستاد قطعه ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست استاد علیست حمزه در جنگ ولی صد حمزه بعلم فضل شاگرد علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف حضرت شاه
ولایت است اما کمینه تنها بشرکت اسم بخود این شرف درین محل مضاف نموده
از حرمت دوری نماید و نیز علم و فضل خود را افضل بخود معروف نموده اند ع
چه حاجت بگفتن که زر مغربیست ؛ محک در میان است داند که چیست
و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر قصیده
چو پرده از رخ چون آفتاب برداری ؛ بجان و دل کنندت مشتری خریداری ؛ کمر ز زلف چو بر بام آسمان افکنی
ستاره را بزمین بوس خویشتن آری ؛ غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو ؛ جهان شعبده بازی بمکر و مکاری
و دنشان چرا که توبه بشکنند ؛ سحر ز نافه کشایی صبا ز عطاری ؛ ببزم عشق توام دست محنت گرانی
بخون دل بهم آورده ام بدشواری ؛ طبق صحیفه رخسار چو عودان گل رنگ ؛ قیند دیده و باد و ز رنگ گلناری
جفا و جور تو ز اندازه در گذشت نگار ؛ ز زور کار در آموختی جفاکاری ؛ اگر بحضرت خسرو رسد نگار سخن
توای جفا که کنون میکنی کجا باری ؛ خدایگان جهان تاج بخش دین ؛ جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه ؛ که ختم گشت بدو منصب جهانداری ؛ جم ستاره حشم بادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو سروری سالاری ؛ مهندسان قضا این مغاک خاکی را ؛ ز عدل شامل او میکنند معماری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ؛ ربوده افسر اهی تاج جباری ؛ ایا شهی که اگر چرخ زیتی طلبد
ورای پایه جاهت ز قدر بگذاری ؛ سم سمند ترا از هلال زیبد نعل ؛ روا بود که کواکب کنند مسماری
هزار نقش مروت بکی نه انعام ؛ تو بر صحیفه حاجت خلق بنگاری ؛ بدر که تو ز خد خطا و حسن چگل
هزار ترک کمر بسته اند بلغاری ؛ جهان پناها داعم که شور من بشنو ؛ ز حسن این سخنان ضعف اشکاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر ؛ بجای کند ورق آسمان طوماری ؛ همیشه تا کمر زلف دلبران ماند
کهی بغیر و گاهی بمشک تاتاری ؛ عدوان تو عالم قواعد بیکی ؛ مشید از تو بگیتی رسوم سرداری
حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار

افتاد

افتاد شهزاده مشارالیه مولانا در رکاب بخت و ثاق معین فرمود شبی
باتفاق مذکور از فرط اشتیاق مستقر سلطنت این غزل میخواند که مطلعش اینست
کنون که باد صبا مشکبار میگذرد ؛ دریغ عمر که روی یار میگذرد ؛ مولانا فی الحال پیش سلطان
دوید که ای شاه عالم این بیت چنین نیست شهزاده گفت چگونه است مولانا بخواند بیت
کنون که باد صبا مشکبار میگذرد ؛ دریغ عمر که در قندهار میگذرد ؛ شاهزاده گفت
واقعا که اینچنین است و عنقریب مایل تخت هرات شد و همگنان از شدت آن
هوای عفن محنتا باد خلاص شدند اما پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن
سلطان شاهرخ بادشاهی با مروت و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش
بوده و پدر را کمال اعتماد بنظرش مل بوده و درسنه منحوات تا ولیعهد او را موقوف
ساز د برای مصلحتها ظاهر نمیکرد و آن شاهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت
مشغول بودی و در تیراندازی و هنر کمانداری این بیت مناسب حال ویست بیت
تیر توجه مرغیست که چون دانه رباید ؛ خال از رخ زنگی شب تیره ظلمات ؛ حکایت
کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب سلاطین
اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند یکی از مملکت روم و دوم از ملک شام و یکی
از ملک شروان روز عید این چهار رسول حاضر بودند و پادشاه بعزم عیدگاه سوار
شد پیش از ادای سنت عید بتماشای دار و مترصد بایستاد فوج فوج امیرزادگان
و تیراندازان و جوانان نامدار که نوک پیکان خدنگ جانکستان عقده گوهر فلک
کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان
درآمدند تا حدی که تا زبان تیر دو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند
و پیکان سیمین ساق تیرآور همچون پیکان بر زمین نشستندی نظم بیچکس بخلاف تقدیری

از قضا بر کدو زد تیری ٭ علم حرص سپارکان بلند شد ورکی سخت ناپسند
مینمود پادشاه ناموس ملک را دامن کیر شده بانک برامیرزاده جوکی زد کرد رای
آن شاهزاده جوان بخت کان تخت جلوه ساز تیر انداز رسمند خوش کام مرصع لکام
برانگیخت بیت تیراول زشست و زیکیرش ٭ بر کدو زد که دو شد از برش
نفیر از نقارخانه بر آمد و آوازه کانداران بچرخ عالی رسید آن شاهزاده روی زمین
ازین بهجت و خرمی همچون حلوای قند لب شیرین کرده بوسها بعیدی برابروان
مقوس آن خلاصه مقوس زده و مناسب این بیت برخواند بیت ای محراب دو ابرو
قبله مقصود من ٭ در عبودیت دایم روی کرد آلود من ٭ وولایت ختلان
که از اعاظم امهات بلاد و هیا طله است بشهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از
ذهب که بچنکش در کاه شاهرخی آورد ندیک سر شاهزاده جوکی را باشیم
وکان ذلک فی سنه ثلث ثلثین و ثمانمایه الیوم آثار و امثال آن از آن شاهزاده
نامدار یادکار مانده و در پای تخم امارات و غیره نزد کانداران و تیراندازان
مرتبه و درجه عالیت و از شیوه بدمهری روزکار نافرجام و از غدر و ظلم تهور
و اعوام آن شاهزاده بروزکار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چند کاه صاحب
فراش می بود و از ملالت مرض و اضطراب بتبدیل مکان نموده از شهر هرات
بجمع و سرخس نهضت فرمود و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت
ایزدی واصل کشت چهل و سه سال عمر یافت و شهزادکان از صلب مبارک آنحضرت
پشت و پناه اکابر روزکار بوده بیت دو عین مملکت بل عقد و لی مکرم
محمد قاسم و سلطان ابابکر ٭ آفتاب اوج سروری و کوکب صلاحیت افق مملکت
و صفدری بودند بر عادت بوقلمون فرزین کجرو اجل بدست یاری فلک فیل زور

بقضا

القصه آن فرزندان شاهرخی بازی داد باندک فرصتی از اسب مرادشان پیاده
ساخته بشهمات فنا مقید مطموره خاک کردانید بیت عجب نیست کر خاک کر
کل بشکفت ٭ که چندین کل اندام در خاک خفت ٭ محمد قاسم بموت طبیعی رخت
بدروازه فنا بیرون برد اما ابابکر بدست حدیقت و مکر الغ بیک کرفتار شد
و آن شهزاده از صفای دل اعتقاد درست بدو پیوست و اخر الامر الغ بیک
کورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری همچو ذره هواخواه آن خورشید فلک
مهری می بودند اندیشه خلاف مردم نمود و با وجود آنکه عهد موکد ساخته
و سوکند با او یاد کرده با اغلاظ و شداد خورده از غایت غلظت و قساوت قلب
با او قلبی نموده و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در درک سمرقند بزندان
کرک سیران سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و دو ستکانی آن
جرعه را لکمز از حالی و بنم جمشیداری که کردنیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت
کویند این رباعی در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک کورکان
فرستاد بیت اول که مرا بدام خویش آوردی ٭ صد کونه وفا و عهد پیش آوردی
چون دانستی که دل کرفتار تو شد ٭ یکبارکی تمام پیش آوردی سلطان الغ
از کرده پشیمان شد و سودی نداشت اکثر تحسین بدندان کزیدی و شبها
ازین اندوه واویلا کنان کردیدی و این بیت خواندی بیت وقت دریاب
سهراب که سودی ندهد ٭ نوشدارو که پس از مرک بسهراب دهند ٭ پرده غفلت
پیش اهل روزکار حایل است و طبع انسان برابدای بی کناهان مایل خوش
وقت اهل دلی که از غرور و نخوت و پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان
کذشته عبرت کرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را کحل ساز دو غنیمان

توسن تیزکام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانند و بدست قضای
خدا سپارند و صاحب تاریخ بناکتی آورده است که شعبی گفته که من در قصر دار الامارت
کوفه پیش عبد الملک مروان علیه اللعنة نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای
استاد از آنچه دیده از پیشینگان و شنیده حکایتی مناسب حال ایشان کن گفتم ای امیر
حاجت بشنودن نباشد من معاینه درین قصر حالی عجب دیده ام اگر اجازت فرمایی
حکایت کنم گفت بگو گفتم عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را دیدم درین قصر نشسته سر
مبارک امام حسین علیهما السلام در طشتی پیش آن ملعون نهاده و بعد از اندک
مدتی بگذشت مصعب بن زبیر عوام را دیدم هم درین منزل بدولت قرار
یافته و سر مختار پیش او نهاده و امروز ای امیر ترا نشسته هم این منزل می
بینم و سر مصعب ابیک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز
سخن گفتی گفت عبرت آمیز سخن گفتم و این بیت برخواند شعر
اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید : این شداد بن عاد صاحب القصر المشید
عبد الملک ساعتی بتفکر سر در پیش افکند و آه ندامت از درون سوزناک
بر کشید و گفت بیت بنوبت می ستانند جان اهل هر روز یاری را : درین
دردم که این نوبت رسد روزی بجان من ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین
آذری علیه الرحمة و المغفرة والرضوان آفتاب ارباب معنی نیر اقبال
شاهباز اوج بینش لوح همت بال : عارفی مجرد و محققی عالی همت بود
بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی
چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر
شریف را بعلم و آرزو نرنجانید و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته

ودر

و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن علی
ملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده است و بعضی
صاحب الدعوة احمد بن محمد الزاجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد
و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدار در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ
بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح سلاطین
دائم گفتی و در مدح سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده
در طور لغز گفته لغز بیت آن آبی که تخم فتنه بر می افکند : حرف گردون ز نهم او
بر می افکند : و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر در دعوی
معارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند
معارض شده جواب بروجهی گفت که پسندیده اکابر بود پادشاه اسلام
ترتیب شیخ مشغول شد و او را وعده ملک الشعرایی فرمودند در اثنا آن حال نسیم
عالم التحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بر روزن کلبه احزان
او پرتو انداخت بیت او در طلب حکومتی میفرسود : حق سلطنت فقر بدو لطف نمود
قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان دنیا در باد داد و بصحبت شریف
شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز
مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانید و بملازمت
شیخ مذکور عزیمت حج اسلام نمود و شیخ محیی الدین در مرو در حلب نمود و بعد
از آن شیخ رجوع بسید نور الدین نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت
سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازه خرقه ترک دار دو بعد از ریاضت
و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی از اولیاء الله را دریافت

وخدمت کرد و چند نوبت بپا دو حج اسلام را بگذارد و مدت دو سال در بیت
الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم نوشت که آن کتاب مشتملست بر کیفیت
مناسک و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی و بعد از آن به دیار سند افتاد و چند گاه
در آن دیار بسر برد و ملک سند سلطان احمد از جمله ایشان امان کلمه که شیخ را پنجاه
هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند بطریق
جلی آن زر امقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که بشکرانه آن پیش ملک سر
بر زمین بنهد شیخ قبول آن مال نکرد و منع آن سجده نمود و درین باب میگوید
بیت: من ترک هند و جیفه حبیبا لکفته‌ام : با دبروت جونه بیک جو نمیخرم
و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشیده از سیاحت عالم ملک
بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برد و سی سال بر سر سجاده طاعت نشست
که بدر خانه هیچکس از ارباب دولت تردد نکردی بلکه به ترک اصحاب دین و دول
و ارباب ملک و ملل طلب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش التجا آوردندی
گویند که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بالسیغر بوقت عزیمت عراق بزیارت
شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصایح مفید فرمود و شاهزاده را
اعتقاد صادق بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر پیش شیخ آن مال قبول
نکرد و این بیت بخواند بیت: زر که ستانی بر افشانیش : هم بر آن بیت که ستانی زینتش
و مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده در آن مجلس حاضر
بود بکمشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو بر خود
حرام کردی و خدا بر من حلال کرد الغرور است شیخ المحضور است سلطان خندان
شد و مجاهد آن زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده در معارف و توحید

قصیده: ای برون از عقل ما عشق تو رایی دگر : گفت و گوی ما همه جایی و او جایی دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت : زانکه هست این تخم حیرت در دریایی دگر
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود : اژدهای لا نشست بر هر گنج الایی دگر
هست در میدان میقات جلال کبریایت : صد هزاران طور بر هر طور موسی دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشای بود : ما نمی‌خواهیم جز روی تو تماشای دگر
باغ بداران بهاکن باغ جنت را که هست : مفلسانت را درین بازار سودای دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن : صوفیانراهست ازین خوان ذوق حلوای دگر
هست عنقای خرد را در قدم رای کرست : در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
گر چنین مستان بیا زار قیامت بگذریم : بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر
کرده دست قدرت مشاطه صنعت بلطف : نو عروسی خاک را هر سال آرای دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان : آز پی هر وعده امروز فردای دگر
فادرا با کاینور باطن انها کرهست : در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
خامه آن شیوع بنودت دره البیضای شیخ : گر فروغش هست در هر ذره بیضای دگر
باز بر آن چار یار و چار رکن شرع او : در یکی در منزلت موسی و عیسی دگر
کاز زری را از کمال خویش برخوردار دار : در دو دارش نیست جون غیر از تو دارای دگر

غزل
نبود هنوز در خلوت ازل مفتوح : که دست عشق تو میزد در سراچه روح
خمار شام عدم در دماغ جا نهابود : که ریخت مهر تو در جام ما شراب صبوح
لب حد ملک روح ناچشیده هنوز : که بود شور تو در سینه دل مجروح
به آب میکذران بیشتر که غسل کنیم : بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
کهی بیاد تو طوفان از آذری برخاست : که بود غرقه بحر عدم صفینه نوح

ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده‌ایم : خط در سواد خطهٔ حیرت کشیده‌ایم : تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما
در چشم حرص کحل قناعت کشیده‌ایم : ای دل متاع عادت نقد است کم عیار : بسیار در برابر آن زحمت
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشد : این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده‌ایم : فردا که [illegible] بخشش ما
در حرف المنتی که ز فرقت کشیده‌ایم : قدر [illegible] خویشتن فضل خویش : از قاسمی که محنت و عزت
ما مست آن میم که در مجلس ازل : با ساقی رخ جام محبت کشیده‌ایم **غزل**
بیاد چشم او هر جا می آرید : من بی‌دست را آنجا میارید : مرا گر زانکه روزی کشته یابید
بر تیر آن کمان ابروی آرید : درین غم سوختم ای ماهرویان : که دارم هم داغ [illegible]
حذار امطربان صوفی ما را : بهای و هوی نی در هی [illegible] : سماع آذری طوفان
دیگر مطرب بزم او نیارید **قطعه** ز حکمت بیا نور مست نکته چند : که در هر دو عالم [illegible]
لباس طرب را چو در بر کنی : بذلت مرنج و بعزت منازه : در انبساط بساط نشاط [illegible]
شال رقعه شطرنج و عرصه مپندار : همان مثال بر شطرنج دان مقابل هم : دقیقهای سپاه و عنید لیل و نهار
مهندسان مشعبد نمای شطرنجی : ز عقل و نفس و شطرنج باز دعوی دار : بهوش باش که گردد [illegible]
سپهر شعبده افزا حریف بن طرار : ز فیل بند حوادث پیاده توفنی : کسی بر [illegible]
کرت هوس که رخ بر بساط شاهنشهی : درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار : ز کشته‌ها [illegible]
بباخت [illegible] مراد [illegible] : زمانه با همه کس [illegible] می‌بازد : حذر کنید ز منصوبهای او زنهار
حقایق و معارف شیخ را از عالم غیب دست داده زیاده از تحمل این تذکره است
و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن اطناب می‌انجامد
و بعد دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار
که مجموعه‌ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات مشکله وغیر ذلک سعی الصفا
و طغرای همایون و عجائب الغرائب و وفات شیخ در قصبه [illegible] این است

واملاک

واملاک و اسباب شیخ در بقعه که ساخته و آنجا مدفونست وقف
کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم در سر روضهٔ مطهر شیخ
رونق و درس و افاده و فرش و روشنایی مرتب و زوار و ابرار [illegible]
لنگر و مرقد النجاسات و سلاطین و حکام حرمت روح پر فتوح شیخ را احسان
و شفقت در باره مجاوران آن لنگر تقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم
میدارند والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحد مستوفی در تاریخ وفات
شیخ این قطعه می‌گوید **قطعه** دریغا از آن شیخ زمانه : که مصباح وجودش
گشت بی‌ضو : چراغ دل بمفتاح حیاتش : بانوار حقایق داشت پرتو
چو او مانند خسرو بود در شعر : از آن تاریخ فوتش گشت خسرو : اما شاهزاده
عالی قدر سلطان محمد بایسنقر انار الله برهانه **بیت** در صد هزار قرن سپهر پیاده رو
نارد چو او سوار بمیدان روزگار پادشاهزاده کریم و مستعد و سخن‌شناس
و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود بعد از وفات بایسنقر بهادر منصب و اقطاع
و مرتبه او با میرزاده علاء الدین متعلق شد و گوهرشاد بیگم مایل بودی
و سلطان محمد با بر سلطان را جز اسمی و رسمی نبود و چون سلطان محمد [illegible]
شد و بخلاف و معادات برادرش ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان
جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان [illegible] خواستند تا رفع نزاع
نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد با لشکر گران
[illegible] از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود [illegible]
ولایت جام است میان برادران مصاف ملاقات دست داد **بیت**
گر افتادی سر گیسو زن از میغ : نبودی جای سوزن جز سر تیغ : [illegible]

چو برگ گل تر باد شبگیر آخر الامر مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسانی
ظفر یافتند و بابر بطرف دهستان ون گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری
یافته بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی
در هرات بسر برد و فصل بهار باز بابر سلطان مدد گرفت و از جلایر و تراکمه
و لشکر استراباد عددی قوی بهم پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر
نمود و حاجی محمد توته شرین را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود و در عهد دولت
سلطان محمد بمراتب علیه رسیده از حدود مشهد مقدسه رضویه با لشکر گران ایام
بایلغار بجانب بابر سلطان روانه ساخت و بابر سلطان در مشهد زار با حاجی
محمد مصاف داد و لشکر او را شکست و خدمتش را بقتل رسانید بیت
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را ؛ چه کند گوی که عاجز نشود چوگان را ؛ ذره را
نزد خورشید قدری و مملوکی را در قبضه تصرف مالک چه وزن باید سلطان محمد
از واقعه حاجی محمد وقوف یافته متردد گشت و از تدبیر خاطر اندیشه مند شد
و با جمعی پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال الطرف برادر ایلغار نمود
و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافته باطمنان
تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر برادر
راند و با هفتصد مرد سی هزار مرد که در معسکر بابر بودند شکست و بابر بهادر
فرار نمود و غنایم بیحد و مر بر زین شناخت آن محقر را مردم ضبط نیارستند کرد
از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و کر
و دیگر الکا شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد
و اوزبق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجه غیاث الدین



پیراحمد وزیر او را امیر اوزبق ساخته چون جهان بهم بر آمد خبر امیرزاده علاء الدوله
شنودند مردم اوزبق یکدیگر را غارت کردند و ویران ساختند خبر ویرانی
اوزبق چون بسلطان محمد رسید از مشهد زار مضطرب شده بطرف رادکان آمد
و از اوزبق و تجمل چیزی بر جا ندید و خبر جلوس علاء الدوله میرزا نیز شنود متردد گشت
و چاره جز انصراف بجانب عراق ندید و از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق
نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده جهانگیر بر فارس مستولی شده
و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده
در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست باز باستقلال
در عراق و فارس سلطنت تمکن یافت و بنای خصومت میان او و بابر سلطان
قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز آهنگ خراسان و جنگ برادر
از عراق لشکر بخراسان کشید تا حدود فیروزکوه و دامغان بیامد بابر سلطان
در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند درمیان ایشان باصلاح مشغول شدند
و بسخن صلح برادر را فریب داد و عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل و کرنج
نزول فرمود و از آنجا باسفراین آمد و بعضی امرا عرض نمودند که سلطان عالم نقض عهد
نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بود نیز بود حالا مصلحت آنست که بجانب
بابر میرزا توجه ننمایی صواب آنست که عزم دار السلطنه هرات کنی چون بدولت
تخت هرات را بگیری کوچ فرزندان مردم بابر سلطان جمیع در هرات است
هر دو را تمام مردم بابر فوج فوج رجوع بتو خواهند نمود سلطان محمد این مصلحت نشنود
و بانگ بامرا زد که دیگر پیش من این سخن مگویید مردم گمان برند که من از بابر
ترسیدم زن بر من حرام که اگر بابر را صد هزار مرد مسلح باشد و من یک صد سوار

بر و زخم چون امرا چند بار بر و سخن گذرانیدند در غضب واو مردی بود بد زبان
و فحش گوی امرا را دشنام داده ناسزاهای موحش گفت و گویند که درستی
برابش شیخ زاده پوشین رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود دل
گرد و امرا از و نفور گشتند و ترک خود راضی شدند و در روز شنبه بیستم
ذی الحجه خمس و خمسین و ثمانمایه در حدود چناران که بنواحی اسفراین و دربند
شقاق است میان سلطان محمد و بابر میرزا مصاف داد و امرا سلطان محمد
بتمام روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته نامردی
نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد فیروزشاه حق ولی النعم رعایت نموده جلادت و
کوشش نمود و از جانب بابر سلطان بابر سلطان شیراحمد که حاکم استراباد
بود بقتل رسانیدند آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه
بعد از مردانگی و کوشش از غدر امرا و حرام نمک بر دست بابر سلطان اسیر شد
المحبت امیرا و مسیت امیرا [بیت] جهانا ندانم چه آیین تست ٭ نه این از سر مهر گرگین تست
که از مهر این پنج روز فنی ٭ با جوان چنین دشمنی افکنی ٭ کسی کو بگردون گوارشد
بر زد بدان کو برادر کشد ٭ ولیکن چنین گفت دانا حکیم ٭ که شیرین بود ملک اقلیم
دگر گفت دانا عقیم است ملک ٭ تو گر تن درستی سقیم است ملک ٭ و پرده پندار در نظر پیش
چشم بابر سلطان حایل شد و مانع صله رحم گشت و آتش فتنه مقهور آتش غضب
گردید و عروس آزرم در تتق قهرمان شوخی محجوب شد و بقتل برادر رضا داد سیاف
قهر الهی بتیغ بیدریغ [اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون]
شهزاده سلطان محمد را السیاست گاه فنا رسانیدند و نعم ما قال [بیت]
ای همنفسان عجب سراییست جهان ٭ باشید ازین جهان بدمهر جهان

بر

ایمنست درین جهان دون کار جهان ٭ چون کار جهان چنین بود وای جهان
حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ یکروز در سر آب باریکی نعمان که از
اعمال اسفراین است فرود آمده و نزدیکان و جوانان و مبارزان لشکر خود را
دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت فرو مگذارید سه هزار جوان یکباره فریاد
بر آوردند جان های ما فدای ره تست و روز دیگر شاهزاده را بزاری بگذاشتند
و بگریختند و هر که از ان لشکر بود سالم ماند و چون شاهزاده گرفته شد بیچگی
خولی تا معلوم رای اولوا الابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام
اعتمادی نیست [بیت] در خداوندی عاریت مکن ٭ تا خداوندت بخت منفق
ای خداوندی که دادندت عوام ٭ زود بستانند از تو همچو وام ٭ فضلا و علما و شعرا
که بروز سلطان بایسنغر ظهور یافته اند از علما و فضلا مولانا معظم قدوة الفضلا
شرف الدین علی یزدی و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندی است
والسلم [ذکر زبدة الافاضل مولانا سیمی نیشابوری علیه الرحمه] مردی مستعد
و ذو فنون بود اول در نیشابور بودی بعد از ان در مشهد مقدسه رضوی
ساکن شد بمکتب داری و ادیبی مشغول بودی و بشش قلم خط نوشتی
و در عالم کتابت و هنر و شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و در رنگ آمیزی
و کاغذ ساختن و سیاهی و الشان و تذهیب حق او بوده و درین علم رسایل
دارد و در انشاء تالیف ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد
و اکابر در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه مکتب داری او را مبارک
یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی دهر سرآمده است شاگرد
سیمی بوده است و این مطلع سیمی راست [ع] دل مسکین حاجتمند مشتاق

بعشق ابروت شد سینه برطاق صبا رک شکوفه پیش گل برد که ای گل بری
خرده داری و مولانا سیمی از سخن وری باندک مثل عام قناعت کرده نوعی
که ذکر شد مطلعها گفتی و معمای او بین الفضلا مشهور است گویند این معما
معما بر لب بام آمد آن مه گفت باید مرد و نت کاکتی ب عمرانیک بر لب بام
دار زین معما چندین اسم مختلف میگویند اخراج میشود و چون این ضعیف را درین
علم چندان وقوفی نیست العهده علی المخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند
مولانا سیمی در یک شبانروز سه هزار بیت نظم کرد و بنوشت و در معرکه که خواص و عوام
مشهد جمع بودند دهل و نقاره میزدند که نه بقضا حاجت برخاست و نه طعام
خورد و نه خواب کرد و این ابیات سه حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرد و ابیات
آن داستان هموار و بعضی مصنوع بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال
فوق طبیعت است چون عوام افتاده است العهده علی الراوی و عجیبتر ازین هم نقل
می کنند که در شبانروزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی
زهی اشتهای صادق و زهی طبیعت موافق بیت کس برین سان طعام نتاند خورد
و آن بدان نوع نظم نتاند کرد یکی از حکمای هند گوید که اگر همه عالم یکی شوند
و معده بد باشد آن فقیر چه کند و چه سازد شعر چو بی قوت ز طبع و صحت تن
بهست از ملک آفریدون و بهمن پادشاهزاده عالمیان علاء الدوله بن بایسنغر
پادشاهی نیکو منظر خوش طبع کریم الاخلاق بوده در زمان میرزا شاهرخ سلطان
منصب پدر شد و سالها بر مسند بایسنقری قرار یافت بعد از وفات پدر
در دار السلطنه هرات قایم مقام سلطنت شاهرخی شد و گنج شاهرخی که سالها
جمع شده باشد بود در آن بگشود و چون باد بهار کرم درم بر سر ساکنان بستان زند

آنکه

دست جود برگشاد و بهره تمام بلشکر و رعایا رسانید گویند که گنج شاهرخی که بدست
جود علاء الدوله بهادر صرف شد بیست هزار تومان نقد نقره مسکوک بود سوی
طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر و عاقبت از آن جود بهره جز مضایقه بخت
بد ندید و از آن خلق عظیم جز عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده
نکرد و حکم پادشاهان جهان عزیز از بخت توانند داد اما بخت بی خسروان در مراتب
خدام توانند افزود اما در عمر نی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
آنرا که نیکبختی از ازل آفریده اند مال و گنج حاجت و کفایت چه میکند
اگر پادشاه بگنج و مال بودی باید که تا ابد بتصرف پادشاه صاحب گنج بودی
و گنجی بهتر از مدد اهل الله نباشد صاحب اقبال که مالک این گنج شده برخورد
داری دنیا و آخرت یافت بیت وقت از بخت طلب کن نه ز میر شد رز
روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و شجر و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد
از استیلاء الغ بیک شکست یافت و مدتی متحصن شد بعد از آن بر دست
برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی بخت تیره پشت پای او
گردیدی نظم هر روز بمنزلی هر شب جایی چون زورق شکسته در دریای
گاه در دشت بود سرگشته که ز راه عراق برگشته کوه را از درشتی بخت
ناهمواران شاهزاده دل خون شد و سنگ حرمان بر سر زد و ابر را
ازلی قوی و درون آن شهزاده محزون رقتی در دل پیدا میشد و کوه سنگدل
بزبان صدا او را بر باب چشم یعنی این بیت مناسب حال میخواندی بیت
نی ز بختم روی یاری نی ز یار امید لطف آه من چون میزنم بخت بهانه را ز جفا
آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نه بر دور او اعتماد دست و نه ز بار

اقبال او مراد نامرادی مراد مریدست هرکس ازین غدار مردانه بگذشت شقی نیست
سعید است غزل ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر در وی هزار سال چو نوح ار عمر گیر
هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر هر پرده که بر طغار در روم و چین
آن بردکان بسیم و زر خود خریده گیر هر اطلس و بسیج که در روم و ششترست انها برای خویش قبا باز بریده گیر
با دوستان همدم و یاران همنفس بنشسته و شراب رحیق چشیده گیر مال تو چون مگس تو چو عنکبوت
چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر در دادخرت باد دریغا که روز مرگ صد بار پشت دست به دندان گزیده گیر
سعدی تن چو قفس و مرغ روح روزی قفس شکسته و مرغش پریده گیر القصه نصیب علاء
علاء الدوله همیشه از زخم فلک دردی بر دل بود تا او از بی شفقتی برادرش بابر سلطان
بجای سرمه اقبال جهان بین او را میل دید اما حق تعالی چشم او را از حادثه میل محفوظ
داشت چندگاهی بتکلف خود را نابینا ساخت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد
بعد از ان واقعه اعتماد بر جانب برادر هیچ آفریده نداشت و روی بدشت قبچاق
آورد و چند سال وجود او چون کیمیا و آوازه او چون عنقا بود و بعد از وفات
بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف اورنگ و دشت
بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز
بدستور سابق در دست فرزند مهتور ذلیل شد و چند روزی پادشاه بود و در ایام
نوروز آن سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود جهانشاه ترکمان
از طرفی فراهم و سلطان سعید ابوسعید همچون ع باد سحر از میانه برخاست که من
آخر الامر عاجز وار در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغای مملکت
آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند و حدود سجستان و آن دیار چند نوبت
میان پدر و پسر منازعت افتاد و مخاصمت و مصالحت افتاد و در آخر هر دو متفق شده



در حدود گرلان که از اعمال بادغیس است لشکر را با سلطان سعید ابوسعید گورکان
مصاف دست داد و شکست یافتند و در ان فرار علاء الدوله میرزا بحدود
رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محروم دعا کردی که سرگردانی از حد
گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت رَبِّ قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي
مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِيِّي فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ تا در شهور سنه ثلث
وستین وثمانمایه در حدود رستمدار ازین جهان غدار بروضه دار القرار تحویل
نمود بیت وارسته شد از جفای اخوان جهان شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان
مانند صبا ز گلشن دهر گذشت چون گل دو سه روز بود مهمان جهان ذکر مولانا
یحیی نشابوری المشتهر بفتاحی نشابوری رحمة الله مرد فاضل بود و در اکثر علوم
صاحب وقوف و در روزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد
شهرت داشت خصوصا در علم شعر و خط که صاحب فن بوده است و چند ده نامه نظم
آورده است و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان
بنظم در ان سخن می آورد و این بیت از انجمله است بیت مکن اسرار خالعلی لعل قند و
زعفران معجون رنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را و مولانا یحیی در
صنایع شعری مبالغه دارد که بی ان سخن بوری و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب
دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافته والا او از سخنوران معتبرست و اشعار
و مطالع او بین الشعرا مذکور دیوان او درین باب مشهورست و این مطلع او راست
بیت آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت سویت نکنم گفت خدنگی و نینداخت
و این قطعه او راست و خوش گفته قطعه همچو بلبل لافی دعوی کن که خوش خواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکند * تو ای سرخیل مه رویان چه نامی * ملک یا حور یا حیوان کدامی
چو دلستان خرامی سرو نازی * مهی هرگاه بر بالای بامی * مرا جز روز زلفت نیست مطلوب
امیدی فوت جان در صبح شامی * همینا کبذری کر بر وبا پرش * فبلغ عنه معشوقی سلامی
مرا از کوی او ما را رقیبان * ملامت تا بد سایل عن کرامی * گل از غنچه تر دامن بود لیک
دریده جامه در ننگ نامی * کدامی تست فتنه سکین * فحسبی عنه افراد اجتنابی
توفی مولانا فاضل یحیی نور مضجعه مشهور سنه ثلث وخمسین وثمانمایه ذکر مولانا کمال غیاث
شیرازی علیه الرحمه مرد دانا و حکیم شیوه و مورخ و خوش طبع بود و سرآمد و مقدم اهالی
و معرکه گیران فارس بود و شاعری پهلوان است و در مناقب خاندان طیبین طاهرین
قصاید غرا دارد و اشعارش مشهور است اما مرد منصف بود و در تعصب و تشیع مثل
ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و او راست قطعه نهنگ دریای سخن گفتن
زبانست * تامل کن تامل کن تامل * بکار بد چو نیکوان تا توانی * تعلل کن تعلل کن تعلل
بفضل و علم راه حق توان رفت * تفضل کن تفضل کن تفضل * نکو فالی بود اقبال مردم
تفال کن تفال کن تفال * ز اندیشه فزون شو لوح میش * توکل کن توکل کن توکل
مکن ابن غیاث از کس شکایت * تحمل کن تحمل کن تحمل * گویند که مولانا کمال
مرد زیبا سخن و لطیف منظر بود و در غرور شعر از در میدان معادت تا دیگر بساط
افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب و ادویه فروختی و از
کتاب جاماسب نامه و احکام سخن گفتی و مردم را بدو فی الجمله اعتقادی بودی و او را
رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی میرزا ابراهیم
سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذهب چهار گانه کدام بهتر است
گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد

از هم

از هر دری که در آیی درین خانه سلطان را توان دید تو جهد کن تا قابلیت دیدن
سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی از صدر نشان جوی شاهزاده دیگر بار پرسید
که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و مذهبی
سلطان را این سخنها از مولانا خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرموده هر آینه
هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول و رد وجود را رو میدارد و یقین
داند که او را الحبیب فضول بنا فرموده اند تخصیص و رد و قبول اصحاب رسول صلی الله
و آله و سلم که گوش شریعت و طریقت است الائمه را بزرگ و فاضل دانستن و بر حق
داشتن و شیخ عطار درین باب میفرماید بیت الا ای در تعصب جانت
رفته * گناه خلق با دیوانت رفته * دل از ابلهی پر زرق و پر مکر * گرفتار علی ماندی و
بوبکر * یقین دانم که فردا پیش حلقه * یکی کردند هفتاد و دو فرقه * چه گویم که همه زشت
ار نکو نیند * چه نیکو بنگری چون یک تنند * الهی نفس سرکش را زبون کن * فضولی از دماغ
ما برون کن * دل ما را بخود مشغول گردان * تعصب جوی را معزول گردان ذکر مولانا بدخشی
سمرقندی رحمة الله از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک
در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بود و سلطان زاده عالم
و اکابر آن عصر او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مذکور قصاید
غرا دارد و دیوان او در دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت
و طبع او گواهی معتبر است و این دو بیت از جمله آن قصیده است مطلع
ای زلف شب مثال تو را تب در آفتاب * از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغ غنبت طره تو همایون که آشیان * بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب *
ذکر مولانا خیالی بخارایی رحمه الله از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخارایی است

مردی مستعد خوش طبع بوده و سخنان درویشانه دارد و دیوان او پاکیزه و دیوان
او در ماوراءالنهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست غزل

هر که زین وادی بکوی کعبهٔ دولت میرسد • از ره و رسم قدم داری همت میرسد •
از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش • کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش • حالیا خوش بگذران کان هم بنوبت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران پیش اندیش • تشنه لب منشین که دریای رحمت میرسد
از ره غربت خیالی عاقبت جای رسید • هر که جایی میرسد از راه غربت میرسد

خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و شعر شگفته اند اما در حسب مولانا
خیالی بخاری خیال ایشان محالست والسلم ذکر ابدع الکلام بابا سودایی ابیوردی
علیه الرحمه طبع متین و سخن شاعرانه دارد و اصل بابا سودایی از ابیورد است و او مردی
ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند
که بابا سودایی از ابیورد است و او مردی ضعیف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام
او را محترم میداشته اند و بعضی بر آنند که بابا سودایی اهل ولایت بوده و اول
خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پا برهنه چند سال در دشت
و کوهسار میگردیده و بعد از آن بسودایی اشتهار یافته و بزور کار خود سر خیل شعرا
بود و این طایفه را دوست میداشته حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی
قربانی بغایت در زحمت بوده اند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین برده
مفید نبود سبب آنکه مردم بقوت و مکنت بوده اند و سر خیلان ایشان نزد
سلاطین مقداری و جاهی بوده بابا سودایی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا
آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول

آن ده

خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان
بضبط آن مردم مشغول شده بعضی از آن جماعت مرده و مطوس پرده پراکنده ساخت
بعضی از آن قصیده قصیده ملک و بر این شو دار جانقی جانی قربان • در قورلتای بدر محمد
توقان چشم ظالم بی سر و پا مکره رون مرده کرده در دغا پیشه بی نام و نشان •
دزد نامی همه شان منکر کلات خرسال • در خیال همه شان فکر خروج و طغیان •
نایب دست جبار نیست بگو الملک • بر دم اسب گره از چه زند تا بستان •
هست دانا و دلیل بر ملاقاسم • خوش دلیلیست اذا کان غرابا برخوان •
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور • پاک کن کوه کلات چو کلات را ویران •
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته بیت
نیکخواهان ترا دولت بر لابسی باد • بدسگالان ترا محنت جانی قربانی
حکایت کنند که قاضی روزگار بابا سودایی چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید
خر لود و خواجه جلال الدین بشتر جانی امیر نوبان و صدر الدین سکان داروغه
و محمد کله گاو محصل مال و مناقب جلالا بابا این قطعه گفت قطعه باد در دستان سیاست
چو جستش همه عظمت و غم باد • داروغه سگ است و قاضی خر • عامل شتر و محصل گاو
ز نهاچه بود نصیب رعیت • الا جوزدن و زنجیر دن داد • گویند که بابا قصیده
در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب
علیه الصلوة والسلم گفته و در پایان قصیده مذمت سلاطین آن روزگار
و ایشان ترک بدعتها کرده و متنبه شده اند و مذمت بعضی از آن قصیده قصیده
بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب • بنوشته نام احمد و القاب بو تراب
یکی دو بود اسم و سماتمان یکی • احول دو دیده شان یکی بوده در حساب •

برخوان حدیث لحمک لحمی بر مبیح * بشنو رموز دمک دمی ورخ متاب از خیل و آل
بنی الله هاشمی و زجیع اولیاء اسد الله بوتراب * سخن شاعران
در دل سلاطین و روزگار اثر میکند اگر چنانچه علما روزگار را کلمه الحق بجای آورده
ز زبان نصایح خود بنود اثر نرسید * اما این کتاب درین روزگار متروک گشت
واین غزل مولاناراست قصیده عزت حال و رخت ورد و خطت ریحانست
دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست * گوهر نطق زبان طوطی و قند انگشت
زنخت سیب و برت دلت سندانست * پیش دندان تو در بحر مروارید در
گوش بگرفت که درویشی درویشانست * فرقت روی زا بند از هطاف بگذشت
بیش ازین صبر ندارم کرم از مردانست * میدهد جان بیکی بوسه دل سودایی
گفتمش دل بدهی گفت که دل سلطانست * وقصاید و غزلها که بابا در جواب شعرا
بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص و العوام مذکور مکرر
زیاده شوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و عمر دراز یافت و از هشتاد
سال سن او تجاوز کرد و توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین وثمانمایه و دفن
فی سکان من اعمال ابیورد ذکر مولانا طالب جاجرمی علیه الرحمه غزل را
نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بود شاگرد شیخ آذری است
و در اول حال سفر اختیار کرد و در دار الملک شیراز اقامت ساخت
و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت دارد و در جواب
شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را که مطلعش اینست طالب
جواب گفته غزل دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست * هر که ما را این
نصیحت میکند بیحاصلست * ای که بی روی تو ما را زندگانی مشکلست * تلخی داغ



فراق همچو زهر قاتلست * در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
در بیت زار زو نمی یابم که پایم در گلست * ای همای دولت از ما سایه خود دیگر
تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست * ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم
از غریق المکس چه داند کو بروی ساحلست * یار رفت و با من طالب حدیث بیم گفت
وه که تا روز قیامت آن زبانم بر دلست * وطالب مناظره گوی و چوگان در شیراز
بنام میرزا عبدالله بن میرزا ابراهیم سلطان نظم کرده و شاهزاده او را صله
و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره با جوانان ظریف اختلاط
نمودی و باندک فرصتی مال را برانداخت و مدت سی سال در شیراز بخوشدلی
و عشرت و سبکباری روزگار گذرانید و در حدود سنه اربع وخمسین و ثمانمایه
وفات یافت و پهلوی خواجه حافظ در مصلی شیراز مدفونست نور الله
مرقده اما شهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان پادشاهزاده
کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بود بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد
بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و التجا بعم خود الغ بیگ گورکان آورد و پادشاه
الغ بیگ او را از بیت کلی نمود و دختر خود بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از
قتل عبداللطیف بن الغ بیگ سلطنت سمرقند تعلق بعبدالله گرفت و داد
کرم و سخاوت بداد و خزانه الغ بیگی که عبداللطیف از غایت خساست و بخل
دست بدان نکرده سلطان عبدالله همچون ابر بهار با کسان آنجا بار نثار
نمود گویند که تا صابون بخشش کرد قیاس احوال دیگر بدان توان نمود بیت
درین خرابه بکش بهر گنج غصه و رنج * چو نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر گنج
روزگار دون که حیثت توارث وکریم که از سنگ تفرقه در آفات مجموع آن

شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابوسعید خروج کرد و بمددکاری ابوالخیرخان
در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی سمرقند بدو مصاف داد و عبدالله
بدست سلطان ابوسعید کشته شد مصرع از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت طبقه

ذکر امیرشاهی سبزواری علیه الرحمه

عذبت نامتناهی امیرشاهی نور الله مرقده
فضلا متفق اند که سوز خسروی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ
در کلام امیرشاهی جمع است و بهمین لطافت او را کفایت است که در اکثار و اختصار
کوشیده که خیر الکلام ما قل و دل    یکدسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه خوشتر
مولد و منشاء امیرشاهی سبزوار است و هو آق ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی
و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جمله امرازادگان خواجه علی مؤید است
بعهد شاهرخ سلطان که کار سربدار در تراجع افتاد او رجوع بشاهزاده بایسنقر
نمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو التفاتی بود و بعضی اسباب و املاک موروث
او که از حضرت سربدار محوزه دیوان افتاد بسعی بایسنقر میرزا بدو رد کردند و او را
منصب تقرب و ندیمی آنحضرت دست داد گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی
یکی از سرداران کاردیده بوده و گشته روزگار روزی جانوران انداختن شاهزاده
بایسنقر بالنگ کهدستان هرات جانور می انداخت چنان اتفاق افتاد که پیش
امیرشاهی بیک جا ماندند و سواران در عقب جانور تاختند در آن حال شاهزاده
روی به امیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار دشمن در چنین روزی خدمت رعایت
کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت [illegible]
هر کار پدر مشغول نباشد او را با اولیای پدر نتوان گرفت و سوم بعد از خدمت
سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکند بعد الیوم

ظ. مشغول

او کار

نمود و بکار زراعت گذرانیدی و در شهر سبزوار املاک ملکی داشت بعیش و خوشدلی
بزراعت مشغول شدی دایما با فضلا و مستعدان صحبت داشتی و سلاطین و امرا
و حکام او را عزت و حرمت میداشتند و خدمتش مردی بود هنرمند و در زمان
خود با نواع هنر نظیر نداشت و کاتب استاد و در تصویر بکیفیتی که این بیت مناسب
حال اوست بیت گر بچین نسخه تصویر زریش تو برند تا حجاب روی دهد در فرخ دمانی
و در علم موسیقی ماهر بود و ادوار نیکو ساختی و در حسن معاشرت و آیین اخلاق و ندیمی
مجالس کار بر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند
قطعه شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه ننماید بصد هنر
گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم اینجا لطیفه است بدانم من این قدر بحر است مجلس تو
در بحر بی خلاف لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر چون غزلیات امیرشاهی بسیار
مشهور است و او را بغزل طرز و غزل از الطاف بحق وری اختیار نموده از غزلیات چند بیت
او بعضی که از آن در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد غزل ز کنج وصل تمنا کنم
شکنج محضور خوشترم بخواری هجران نگاه دور را دور بسی بجستم بیش تو قدری نیافتم چه کنم
که شهر خالی ازین حیرت و جوئی نامقدور تنی بجو بوی بجسته و از فرقت چو نالانم
ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور بگرد کوی تو گشتن ملاک جان هست چو پروانه کشور
پروانه در حوالی نور سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا بلند که تو در شهر
تا شدم مشهور و این غزل را در شهر استراباد گفته بوقتی که شاهزاده ابوالقاسم
بابر بهادر تخت تصویر کوکب که گلستان از سبزوار برده بودند بیت تو شهریار جهان
ما گدای شهر تو ایم وطن نکرده گشته ایم و مال ان بهر تو ایم بلطف بر سر ما دست
رحمتی می نه که پایمال حوادث غضب قهر تو ایم تو را بدل شود و نوش جام جم ما را

که ناز پرور بهانهای زهر تو ایم چو لاله خون جگر از نو بهار عارض تو چو غنچه خاک دل از لعل نوش خند تو ایم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی بس است شهرت ما کز سگان کوی تو ایم بیت
باز این سر سودائی کسی دارد باز این دل هر جائی جائی هوسی دارد از کنج غم عشق
دیگر دم سر باغ مخوان دل را کان مرغ که تو دیدی خو با قفسی دارد هر کس هوای دل
دارد بجهان چیزی ما هم دو دلی ویران آن نیز کسی دارد هیچم سگ کوشش را رحمی نبود بر من
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد از کوی بتان کم جو ره برگشتن کین بادیه
هر جا آواره لبسی دارد و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده
استراباد در عهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را به سبزوار
نقل کردند بخانقاهی که اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار از جنب جنتاباد مدفون گشت
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین
اوحد مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسین سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده اند
رحمة الله علیهم اجمعین گویند که بایسنغر سلطان بجهت تخلص شاهی کردی چون
دید که تخلص شاهی بر امیر آقا ملک قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته
ترک نمود قسام ازلی هر چه رقم کرد عدول از آن محال است بعضی را شاهی صورت
می دهند و بعضی را شاهی معنی هر که هر چه داده اند بر آن مزیدی متصور نیست بیت
نداریم چون قلم رفته برد و قبول ما هم از انتها رسند و هم از ابتدا رسیم
اما سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر بهادر انار الله برهانه بیت
کلک او بد کلید مخزن جود تیغ او کارساز ملک وجود رایت جهانداری
بعهد او بلند بود و علم رشید لشکری داشت آراسته و جوانان پر دل و نو خاسته
بجلی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازه

ان کوشی

ان بکوش نشنیده بیت الحق شهرخ بجهد و کوشش و رنج جمع آورد در صد جای گنج
از سلاح و سیم و زر و اسب و غلام و انچه بروی توان نهادن نام جمله را بر خندید و
بر دلی دو داد چرخ این جمله بر طبق نهاد حق سبحانه و تعالی او را سروری داد
با وجود کهتری بر برادران مهتری کرامتش فرمود مع هذا خسروی درویش حال بود و صفدری
حقیر نواز در زمان باطن مردان با جز دست عطای او ذات اسیر انداز بود و دلی صاف داد
محبان را اختیار و ابرار ایجنبه اگر لوا پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل الطبع
امرا و ارکان دولت مستقل شدند و رعیت از آن متضرر شد بیت ملک را شاه ظالم بر دل
بد ز مظلوم عاجز و عادل حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون در ری بجوار رحمت
حق پیوست شاهزاده بابر که در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندو
که خود ملقوت که بعهد شاهرخ زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن حین در استراباد
بود بملازمت شاهزاده شتافت و محل ارتفاع یافت بر فحوای این آیت که والسابقون
السابقون اولئک المقربون هندو که امیر الامرا شد چون او مرد مسن و روزگار
دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان
عالم برادران و ابنای عموم تو در مملکت مشغول اند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده
و بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بچیزی که بر تو
اشتغال باید و الا با وجود این مردم جهان ترا از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت
کدام است آن مصلحت اول آنکه مردم دون بد اصل را تربیت کن که بزرگ زادگان
بر تو ور بنا و رند دوم آنکه تخشبند کی با فراط پیش گیر تا باد اره جود تو مردم بتو
رجوع کنند سوم آنکه بر ساق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا توابین باشند
چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود کار تو

پیش برند چون کار زو بیش رود ملک بتو مسلم گردد زنهار هزار زنهار که این
کار مذموم را ترک کنی و خلاف این قاعدهای ناپسندیده نمایی که اینها همه از جهت
غرور است شاهزاده چون دانست که مندوجهت بنای دولت او این سخنها
میکوید از در پذیرفت چنان کرد سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی وقایع
مستمر شده بود مجال رفع آن میسر نشد مسلمانان از ان تدبیر خطای مندو که خیدکاه
در پریشانی تمام گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظالم غلط محض بود چه خداوند تبارک
و تعالی بقای دولت در عدل تعبیه کرده نه در آزار لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر
جمیل و نشر رافت بر بندگان خدا آفریده نه در کوشش و توفیر خزاین بیت
باری چو فسانه میشوی ای بخرد افسانه نیک شو نه افسانه بد القصه شاهزاده
بابر یازده سال بکامرانی سلطنت راند و هر جایی روی آوردی دولتش مساعدت
نمودی و بخت و اقبال یاری کردی سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای
اساس سلطنت دانشمند حاتم طی اگر زنده بودی تجمل سخاوت وجود او طی کردی
و از معن ابن زایده زیاده نمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم
فارس شد و عراق عجم و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام
او خواندند و هر جای و هر ملک که روی آوردی تا بساو خاور ندی و مطیع رای
جهانداری شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بدر رفت و ترکمان
بران دیار مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه و آن استیلا از جهت آن بود
پادشاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد شجیعانی براق بعراق
نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر بوداق فرصت یافتند و شاهزاده بابر را
فرصت آن نبود که ترکمه مشغول گردد و عراق را بازگذاشت و ایشان بعراق


حاکم شدند و بعد از ان ~~سلطان ابو سعید~~ ترکمان یراق
و لشکری کلی جمع کرده متوجه مملکت عراق و آذربایجان گردد و در ان حال سلطان
سعید ابو سعید کورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر
کشید و پسر درویش مزار اسبی و برادر میرزا علی که والی بلخ بودند بقتل رسانید
و شاهزاده بابر عزیمت جانب ترکمه را فسخ نمود و از قشلاق سلطان اباد جرجان
بقصد سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از پنج آب جیحون را عبور
کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلده محفوظه سمرقند را محاصره کرد
و مدت دو ماه کسری در طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد
صعوبت سرما و تلف چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد
و بزرگان در میان سلطان ابو سعید کورکان و بابر بهادر را اصلاح نمودند و شاهزاده
بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در ان سفر مشقت بسیار بمردم رسید و مجموع
گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از ان نهضتی
نکرد و بفراغت و خوش دلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرم شامل خواص
و عوام و رافت و تواضع مالا کلام بود و طبعی موزون و سخنی چون در مکنون داشت و این
غزل او راست غزل در دور ما که هنه سواران یکی می است وان کو دم از قبول محبت
زند ملی است این سلطنت که ما گدا پیش یافتیم دانند اشت هر کرد کاوس کی است
ما کوشش و جرعه بمن در دمند بخش زند شراب خانه از حاتم طی است سنگ محک می است
و می زند در میان پیدا کننده کس و ناکس همین می است و ای کلاه ار دی خم آمیج
چراست گر گوشهاش دو دل خلق در پی است دارد بر او دل نازنین
سودای کفر و کافری و هرچه در وی است بابر رسید ناله زارت بگوش یار لیلی و قوف

یافت که مجنون درین می است درشیوه سخاوت وجود بیدریغ بابری زادان
منقولست از آن جمله حکایت کنند که چون سلطان بابر قلعه عماد را که گنج گاه دهلی
بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن یکی از مخصوصات
خود بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان
اول هر بدره بگشای شاید که خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مورخان
که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر کس که سر آن بدره بگشاید جواهر
نفیس دلپذیر یابد شده دل هر امضمون ساز دو از گفته پشیمان شوم همان بهتر که مطلع
از شمع رخش دیده جان به که بدوزیم · چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم · بزرگان و حکما
مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرم است و این سیرت پوشنده معایبست بیت
کرم خوانده ام سیرت سروران · غلط کردم اخلاق پیغمبران · اما کرم بر طرفین است
چون بتفریط رسد آدمی را از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت مبدل نمود که ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین هر آینه طریق مستقیم که اوسط الامور است اختیار حکما و فضلاست
حکایت کنند که معاویه بن ابی سفیان روزی میگفت که الهاشمی سخی و المخزومی متکبر و التیمی
شجاع والاموی حلیم این حکایت بعرض امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب ع
رسانیدند فرمود که عجب مرد محیل و مدبر و مکارست معاویه درین سخن بمقصودی دارد
مدار قبیله و کار خویش برین چهار فرقه است انکه هاشمی سخاوت تعریف کرد مقصودش
آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هر چه دارند بافراط و تفریط بخشند و محتاجند
و درویش شوند بجهت آن بدرویشان و اطاعت فقرا مردم کمتر کنند و ازین جهت
از حکومت معزول شوند و آنچه مخزومیان از تکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم بدین خصلت
مذموم مشهور شوند و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرضش آنست

التیمی
حلیم

کمان

کمان فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان پهلوان
و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آن قوم خود را حلیم نامید حلم چیزیست که هیچ
خوف و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که زود خاندان او در نظر محبوب
و مقبول باشند و از خطرات دور و بامر خلافت نزدیک والسلم و چون آفتاب
دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک و شید قوانین ملک ممهد شد عین
الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که لوای دور دولت او قرار
یافته بود و زبانها بشکر ایادی و نعم او جاری گشته و در آغاز بشایر صباح جوانی
و تنعم و کامرانی شاهزادها از مرگ زندگانی بمحله غافل آن جهانی تحول فرمود و ماتم
رسیدگان آن سوک ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه بر سر کرده نوحه و شیون
و زاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند بیت کای فلک آسمان روزگار
نه آسمان کرده · ملک را از ابر کشاده ویران کرده · آفتابی را دادی و دادی از برج خوبی
بر زمین افکنده با خاک یکسان کرده · بیت کاری مختصر چون با حقیقت میروی
قصد خون و مال و خلق و قطع ایمان کرده · و چون شاه بابر درویش دل و موحد عارف
بود چندان تعلق باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت بیت
عاشقانی کز با خبر میرند · پیش معشوق چون شکر میرند · هنگام رحیل بمکنان از رفتن
خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را با مرا و ارکان دولت
سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده
بکلمه توحید متمسک جست و این ابیات میخواند بیت جان بحق واصل شده من از پی جانان
میروم گر چه دشوار است ره لیکن من آسان میروم · دوست وقت رفتن اندر روی خود خندید و رفت
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم · هر مرو مرگم برفتن میکنند تعجیل و من

از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم ٭ نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرا
نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منور سلطان الاولیا، و برهان الاتقیا امام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بر شهزاده غاز باقامت رسانیدند بجوار مرقد
امام در مدرسهٔ شاهرخی بر صفهٔ طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین
نامدار و خواقین عالیمقدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت نداده است
کرد و روزی بتواضع برابری دنیا ٭ بعد رفتن کنف روضه مقامت باشد ٭
حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارا د بالنبی و آله الامجاد ٭
تاریخ وفات بابر میرزا بدینموال گفته اند قطعه فی التاریخ شاه بابر شهی که از عدلش ٭
عدل نوشیروان شدی منسوخ ٭ بود راسخ جو در سخا و کرم ٭ گشت تاریخ فوت او راسخ ٭
ناگاه قضا از قدرت سبحانی ٭ بر خاک فکنده تاج بابر خانی ٭ در شصد و شصت و یک ز تاریخ رسول
و از اکابر و فضلا و شعرا که بعهد بابر ظهور یافته اند از مشایخ طریقت الشیخ الشیوخی
الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی الکاشی است رحمة الله علیه
و از جملهٔ علما مولای فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا
طوطی ترشیزی و خواجه محمود برصه و مولانا قبزی زرتاب نیشابوری رحمة الله
علیهم اجمعین ذکر مولانا حسن سلیمی رحمة الله علیه مرد نیکو و سلیم طبع و اهل
دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب علیه السلم و اولاد بزرگوار او ایمه معصومین قصاید غرا
دارد و ولایت نامها را چون او کسی از جملهٔ مداحان نظم نکرده و گویند که او
اصلا از نون است و در شهر سبزوار متوطن بوده ابتدای حال علمداری کردی
براتی بر بیوه زنی نوشت و آن عجوزه فریاد کنان روی بدو کرد ای مرد این برات

نامه

ناموجه تو بحکم که بمن نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخر الدین که وزیر ملک است
بر زن گفت ای ظالم اگر روز عرض اکبر من دامنت گیرم و تو گویی که من بحکم
سید فخر الدین بر تو ظلم کرده ام آیا حق تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند
یا نه و روی در راه نهاد سلیمی از آن سخن عجوزه بیدار شد و فریاد میزد که انی تبت
الی الله و همان ساعت دوات و قلم زیر سنگ کرد و بشکست و سوگند یاد کرد که بعد
از حرام خواری و عمل داری نکرده و بقول و عهد خود وفا کرد حق تعالی که مقلب القلوب است
انشاء الله که دلهای سخت عمل داران خونخوار نابکار این روزگار که شیوهٔ ایشان
طمع بمال مسلمانان است و کسب ایشان دروغ و بهتان از بی کردار بد مکر واندر ستم
و شفقتی بر ایشان ارزانی دارد بیت تا کی این فعل سگی انسان شو ای هستی دد ٭
تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار ٭ مشتمل احوال مسلمانی و نام الکفی الکفات ٭ در د
احوال شهاتی و لقب امین الدیار ٭ و بعد از آن مولانا سلیمی براه حق در آمد و در لباس
فقرا و صلحا سیاحت کرد و زیارت حج اسلام و عتبه بوسی ایمه علیه السلام مشرف شد
و او را قصاید غراست و در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت شد
قطعه الهی بغرا راین پنج تن ٭ نبی و ولی و دو فرزند و زن ٭ که در دین و دنیا مرا هیچ کار ٭
براری بفضل خود ای کردگار ٭ یکی حاجتم را اماتی بس ٭ برادر بده ای تو باشی و بس ٭
دوم روز بیم از جای سان ٭ که منت نباید کشید از خسان ٭ سوم چون برم کم اشارت بود ٭
بالاتحاف و اشارت بود ٭ چهارم جهانم سپاری کاک ٭ که گردم ز آلودگی جمله پاک ٭
به پنجم چو تن بکسلاند کفن ٭ رسانی تنم را بدان پنج تن ٭ یا ارحم الراحمین بفضل خود دست
روی مردان که همکنار ابدین دولت سرافراز گردان وفات مولانا سلیمی در مملکت
جهان و از عیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه رضویه در شهور سنه اربع و خمسین

و تمامایه وجه او را نقل کرده اند و بر زوار مدفون است رحمة الله علیه ذکر مولانا
محمد بن حسام الدین المشتهر بابن حسام رحمة الله علیه بغایت خوش گوی است
و با وجود شاعری مرد اهل فضل بوده و قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسف است
من اعمال قهستان از دهقنت نان حاصل ساختی و کاوبستی و بعضی اوقات تا شام
اشعار خود را بر بیل دسته نوشتی و بعضی او را ولی حق شمردندی و در منقبت گویی
بعهد خود نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت رسول رب العالمین
علیه افضل الصلوات للمصلین او راست که بعضی از آن ثبت میشود قصیده
ای رفته آستان تو رضوان بآستین ، جاروب فرش مسند تو زلف حور عین ، باد صبا نکهت زلف
تو مشکبوی ، خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین ، از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین ، سوی تو سایه بان قنادیل آفتاب
لعلت خزانه دار لبی گوهر ثمین ، ذات تو همچو بحر کریم و تو مصطفی ، حسن تو همچو خلق عظیم و
تو نازنین ، ماه سپهر مملکت آرای طلعتت ، شاه سریر مسند اعلای یا و دین ، جایگه سوار اسری بعهده
کاندر رکاب تو نرسد شهپر امین ، عیسی عصر قصر دلی در مقام قرب ، مهدی مهد دهر نخستین و آخرین
بابای مهربان بنی آدم و شفیع ، فرزند آدم از همه لیکن خلف این ، ای بر برکت بنای نهاده
آدم هنوز بوده مخمر بما و طین ، ای رهروان راه حرم آگه را ، شرع تو نارد نایب شارع بهین
ای نقل کرده رب رب برافتاب ، وی نقل برده روبت ز ناظرین ، ای ملک مالک الملک پاک معبد
وی مالک ممالک پاک شفیعین ، روبت بر آسمان لعمرک مه تمام ، در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
یک جاریه ز حضرت تا اقرا ام است ، ترک چهار بالش و قصر چهار بین ، نام تو بر نگین سلاطین تو شاهانه
هر نقاد حکم تو بخط زمردین ، فردوسی ممالک لا ینبغی نیافت ، تا کرده نقش خاتم شرع تو بر نگین
توفی ابن حسام رحمة الله علیه فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه ذکر مولانا عارفی

علیه الرحمه مردی خوش طبع بوده و بدایع ملوک و امرا ، نامدار بسیار گفته و در شیوه
مثنوی ماهر بوده و بدایع ملوک روزگار ده نامه باسم وزیر باستحقاق خواجه احمد
بن اسحق گفته و غزلهای دل پذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده و این غزل او راست
غزل از غمزه جادوی تو چون دید اشارت ، نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن ، دو لبش تو از لب کل نخل امارت
در نیم رهست جهان دور ز شادی ، این کهنه رباطیست مبر از عمارت ، گلگونه ز رخسار ز خوناب جگر ساز
در مذهب عشاق جوابیست طهارت ، گر عارفی دلشده را بنده شماری ، از صدق دعاگوی بود دولت شمارت
ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه مردی خوش گوی و ظریف طبع بوده و از اندخود است
اما در دار السلطنه هرات ساکن بوده امرا ، نامدار و ابنای روزگار بدو خوش
بر آمده بودند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروز شاه بدو گوشه
خاطری مرعی میداشت و طبع او بسبب هزل مایل بود و بیشتر شعرا را هجو گفتی
و حافظ سبزواری را هجوهای رکیک گفته که گوشش آن ادب نیست و این غزل
او راست غزل گفتمش عیدست و آن رخ را برو ماه عید ، گفت حالی روشنست
این حال کش اهل دید ، گفتمش از صیت ماه نو چنین مشکل مها ، گفت میگردد ز شرم ابروی
من ما بدید ، گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست ، گفت هر کس دید این غوغا
دگر خود را ندید ، گفتمش در وعده وصلت توانگر سایلست ، گفت بسیار این گدا در کوی
ما خواهد دوید ، گفتمش تا ماه دیگر را بر جنونی بگذری ، گفت گر صبری کنی این هم
خواهد رسید ذکر مولانا یوسف امیری علیه الرحمه از جمله شعراء متعین بوده
روزگار شاهرخ سلطان ادراک [illegible] دست داده و بمواجب بناموس زندگانی
میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشت میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقانی

کبیر شاهرخ سلطان انار الله برهانه واولاد عظام وامراء دولت او دارد
واین قصیده اوراست **قصیده** بتی که رونق مه برد روی خشارش ؛ ز پسته تنگ
شکر ریخت لعل خندانش ؛ شکست رونق یاقوت وقدر لولو برد ؛ رواج تیزی
بازار دردم رجانش ؛ صبا بطبله عطار ازان جهت ماند ؛ که مایه دارد
ازان زلف عنبرافشانش ؛ بگرد آن لب چون نوش خط او خضریست ؛ نشسته بر طرف
جوی آب حیوانش ؛ میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد ؛ جو سر بر آورد از
مشرق گریبانش ؛ ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد ؛ کند بسلسله زلف
بند و زندانش ؛ دلم مشوش و حالم چنین پریشیده ؛ ز غیبت آن شکن
طره پریشانش ؛ ز دست او بجهان داستان شوم گر به ؛ چگونه باز دهم
من ز مکر و دستانش ؛ دلم بدرد گرفتار گشت در غم او ؛ مگر کند شه عالم
بلطف درمانش ؛ خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین ؛ که بر ملوک جهان
نافذست فرمانش ؛ سپهر مهر عطا بایسنقر آن کز طبع ؛ کشید غاشیه
بر دوش مهر و کیوانش ؛ بسا که زیر و زبر گشت سقف طاق سپهر ؛ ز رشک رفعت
درگاه و طاق ایوانش ؛ ز آسیای فلک در تموز گرم اثر ؛ زمانه می پرداز
قرص مهر و مه نانش ؛ حمل بآتش خورشید میشود بریان ؛ بدان امید که روزی
نهند بر خوانش ؛ ایا شهی که همی رسید از لطایف حق ؛ نثار بادکهت رحمت
ذاو انش ؛ بچشم باصره نسبه کاینات رواست ؛ جو مست ذات شریف
تو عین انسانش ؛ ز شوق کف تو گوهر همی نبارد یاد ؛ هوای مسکن دریا و
مولد کانش ؛ جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند ؛ ز چار پایه تخت
تو چار ارکانش ؛ جهان پناها در مدح تو مرا شعریست ؛ که صدره از رخ حسین

ستوده

ستوده حسانش ؛ هم از لطافت معنی هم از جزالت لفظ ؛ که گفت بنده بصد مرتبت ز اقرانش ؛
کسی که کسوت شعرش چنین بود خوش نیست ؛ که جز ثنای تو باشد طراز دیوانش ؛ همیشه تا که بود
بطومار آسمان باشد ؛ کهی ز ماه بجلی که ز مهر عنوانش ؛ مباد ملک ترا تا بدامن محشر ؛
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش **ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین احمد**
**اوحد مستوفی سبزواری** حکیمی صاحب فضل بود و در فنون علوم صاحب وقوف
تخصیص در علم نجوم واحکام ودرین فن در روزگار خود نظیر نداشت ودر علم شعر
وشاعری سرآمد عصر بوده ودر خط وانشا واستیفا وطب وتاریخ مستعدی که مثل
او در روزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست و خاندان ایشان را مستوفیان
خوانند و دگر آن مردم در مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت
او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول بودندی و بکهزار جلد کتاب خواجه
جمع نموده از فارسی و عربی و غیر ذلک و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح
وتنقیح ومقابله نموده در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و از هر جانب
تحفهای پسندیده بجهت خواجه روان کردندی و آن مال را خرج طالبان و مستعدان
نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان مقصد فضلاست و جناب فضایل
ایاب حکومت مآب ارباب الفضل والحکم مولانا غیاث الملة والدین محمد ادام
فضایله که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت او استفاده نمودی الیوم حق گذاری
بجای آورده صله رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن
بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیاست
**بیت** زندست کسی که در دیارش ؛ ماند خلفی بیادگارش ؛ و چون با وجود
فضایل خواجه از شعرای مجمل است و دیوان شریف مشتمل است بر قصاید

و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره
ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس والجن ابو الحسن
علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثنا در جرخیات و بسی زیبا فرموده **قصیده**

کردن فرانشت رایت بیضای آفتاب ؛ وز پردهای دیده بشست کحل خواب
صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم ؛ پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب
نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار ؛ صد لعبت سمن سلب سیمگون نقاب
مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب ؛ چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
بهمن طراز گشت چو چوگان خسروان ؛ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونه صفر نیست فی المثل ؛ حیران شده محاسب عقل اندر آن حساب
چوی مجره بین چو بلفد و سرج ی شیر ؛ طفلان چرخ از و شده قانع بشیر ناب
کیوان که گوی برد بر فعت ز همران ؛ میل غروب کرد با هنگ اغتراب
برجیس را زده غم رامی ره شکیب ؛ آری چگونه صبر کند و عدلی باب
رفته بغرب برق براق ترک چرخ ؛ چون تیغ تهمتن نهان خانه قراب
یوسف رخی چو گشت گرفتار چاه دلو ؛ یونس وشی چو تیر زماهی در اضطراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید ؛ افغان نمود بانگ نی و ناله رباب
ناچیده مه ز گلشن نیلوفری سکلی ؛ تا که سیر کند چو نیلوفرش در آب
عقد پرن ز ثور چنان مینمود راست ؛ کاندر میان سنگ گهر لولوی خوشاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر او فتافت ؛ کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب
هم سلک با هم از پی انند شعریان ؛ کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک ؛ با طرف مردم از طرفی دیگرش عتاب

این

بریده عفر رشته پیوند از بدن ؛ زانرو درست گشته به یکانش و قناب
راهی کمین کشاشده بر کرکسان چرخ ؛ وز بهر دام حوت رشا گشته رشته تاب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش ؛ کرده شهاب پهلوی شب برزیان کباب
کر باز بنات رین نشو درس دور بین ؛ واجب بود ز صحبت نا اهل اجتناب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع ؛ هر گوشه گشته برق زنان برق شهاب
در پرده سخن نگر اجرام سیتنیر ؛ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
گشته فلک ز خوشه پروین گهرفشان ؛ بر روضه مقدس سلطان دین مآب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او ؛ ایزد ز خاندان نبی کرد انتخاب
شاهنشه کلام کلیم خلیل خلق ؛ ملکی طالبی سیر هاشمی خطاب
سلطان جعفری نسب موسی گهر ؛ کو بود بر سران جهان مالک الرقاب
علام علم دین علی موسی الرضا ؛ خضر سکندر آیت شاه فلک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس ؛ در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
افعال کاملش لی عیب و اختلال ؛ و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر ؛ و آتش فکنده خاک درش در دل سحاب
گردون بطوع جاکرئیش دیده افتخار ؛ و اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
آب از حیای ابر نوالش در انفعال ؛ و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ ؛ با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از و نسیم ولایت دماغ جان ؛ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام ؛ بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب
شاهان نهند روی ارادت بدرگهش ؛ خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب

از تاب قهرش اطلس توی چرا حاصل همین بود که قصب را زمهتاب : هر دم هر چون فصاحت کنند سوال :
معنی کلک او انا افصح دهد جواب : بر امر نهی اوست مدار جهان شرع : زین خوبتر چگونه بگردد آسیاب :
هر سفله‌ئی که خورد آب خضر تیغش : بود بعیم بانع جبان لا یلیق دواب : خواهد دلم تنها بطریق خطاب گفت :
بشنو بگوش جان که خطاب مستطاب : ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل : وی والی جهان ولا جوهر و دواب :
حرف محبت تو هم از ابتدای کون : کلک قضا رقم زده بر تخته تراب : ایزد بدست لطف رساند سایه‌ات :
کانجا نمی‌رسد قدم سعی و اکتساب : ملک کمال و کشور قدر تو این است : از دست برد حادثه‌های انقلاب :
در علم انبیا و در اسرار اولیا : هم فرد النفیس و هم کامل النصاب : لعل از حیای گوهر دست ساخت گشت :
هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب : گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف : گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب :
صافی دلان زمهر تو در عیش شاد آب : سرگشتگان زکین تو در سینه از تاب : کر خصم از معالجه رنج حادثه :
غافل شود که ماده هست انده عذاب : کشته عقاب عیش تو چون تیر حادثه : بدکیش اعقوبت دهد او اعتقاب :
برد و دوا رشته کین تو خصم را : بر سر زغصه دست زمان شاخ نخست : در رنج حسد هلاک کند حاسد ترا :
آری بر عقاب بود آفت عقاب : در جنب روضه توجه باشد ریاض خلد : پهلوی شاخ سدره جه جولان کند سراب :
باشد مروی توجه تا باد در کبی : کر نیم شیر برده شود و زند توان ناب : در دین کسی که غیر تو دانست بی شنوا :
گوهی که کاه بازنمید ارد او بتاب : افلاک را امداد از این شیخ زمین که است : یکمشت خاک در کف اولاد بوتراب :
کاه شدن جناب رسالت پناه را : بود آوین سخن عترت کتاب : دریا دلا بمهر جنابا تو بی که همت :
بحر محیط با کف جود تو کمی حباب : ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران : ما خادم کمین تو مخدوم کامیاب :
اوحد که یافت از همه عالم رد جواب : زین آستانه روی نتابد بهیچ باب : هیچند کاسمان کند از حسن ستم خراب :
واختر کجای تربت سعد بن بی عذاب : ابر عطا کر انعام رضا بخش جرعه : آنم که است ساقی الطاف که شراب :
وخواجه را مدت عمر بعد از آنکه هشتاد و یکسال رسیده بود در آسمن عصمت از فنا کرد آن
این بر محنت در جید و معموره جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه

وخواجه

وخواجه مجد دکدرا بیند واز برکت احوال واحفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت
وشقاوت این جماعت مصون بیت غم فرزند و برگ جامه وقوت : بازت آرد
زسیر در ملکوت : قال السنایی فی کتاب الحدیقه بیت که خدایی که مایه هوس است
کدرها کن ترا خدای بس است : وخواجه را جمعی مصاحبان متاهل دلالت میکردند
ودر معذرت ایشان این قطعه انشا کرد قطعه همدمی میکفت با اوحد در اثنای سخن :
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان : هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب :
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان : مرهم طبع کهر زایت چو اکر دست قطع :
جون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان : مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ :
تا نبود زن سفره ور دچراغ خان و مان : حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن کره :
چند روزی کاندرین باغیم چون مهمان : گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین :
کین نکوخواهان بجز نیکی نمی‌شاید کمان : وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی :
روح و راحت دلکشیل و عیش و عشرت جاودان : لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آنک :
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان ذکر امیر امین الدین نزل آبادی انواع
فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت ومنزل آباد از اعمال تهیست
وامیر امین الدین مردی ظریف خوش طبع بوده با مولانا کاتبی سفر مودند امیر امین الدین
در بدیهه این قطعه گفت قطعه اگر کاتبی در سخن که کهی : بلغزد بر ورق بکردد
شتر مجره را اگر نکو گفته لیک : شتر کربها نیز دارد دبسی : وامیر امین الدین
در مثنوی گویی فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه
که از امصباح القلوب نام کرده و دبستان عقل و عشق که از البلوه ملاحی
موسوم ساخت وقصه فتح وفتوح وغیر ذلک واین غزل او راست غزل

دیده چون آینه روی تو دیدن گیرد ، از تحیر ز مژه آب چکیدن گیرد ، دل من در سر آن
زلف سیه مضطربست ، مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد ، لرزه بر تن فتد از لحظ
که من آه کشم ، شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد ، گر رسد شادی وصلت با من کلفتی
چشم چه بود که در ارواح پریدن گیرد ذکر درویش قاسمی تونی علیه الرحمة مرد
اهل طریق بوده و شاعری متین گوی سخن خوش دارد و بجهت انقطاع فقر ترددی بابواب
اهالی مناسب نکردی و در بند نام و شهرت نبودی تحقیق میدانست که الشهرة آفة
والخمول راحة و در تون معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان دوستان
فراغت درشتی کرز د محققان آتش گلخن بهست و پیش تن پروران آتش گلشن و در این باب
گوید بیت از همت بلند نباشد که قاسمی ، شهری هری گذارد و قانع بتون شود ،
و او راست این غزل غزل باز م بجعد زلف تو دل پای بند شد ، مرغ هوای دست
اسیر کمند شد ، گلنار چهره را چو برافروختی بناز ، خال تو بر در آتش سوزان سپند شد ،
ایام هجر روی خود از ما مکن سوال ، دیوانه را بپرس که از ما چند شد ، دل را که بود
معدن عقل و محل هوش ، ز آتش پریوشی زده جائی گزند شد ، این قدر منزلت
که بخود یافت قاسمی ، از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد ذکر ملک الشعرا مولانا
صاحب بلخی المعروف بشریفی مرد مستعد و صاحب فضل بوده در فنون علم شروع داشته
مثل طب و موسیقی و غیر ذلک و مع هذا در شاعری بکمال بوده و در مدایح شاهان
بدخشان ترند قصاید غرا دارد و او راست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات
ابو سعید علی اکبر گفته مطلع در وقت تبسم لب جان پرور دلبر ، چون رشتهٔ آلیست
در و سرو دو گوهر ، و هم او راست غزل وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشترست ،
لعل جانبخشش ز آب زندگانی خوشترست ، زلف او را چون سری فتنه است در دور قمر ،

بارخ

بارخ او عشق ورزیدن نهانی خوشترست ، در تعلق هر که با زاهد انسی بود
پاکباز از آن دلبر میل جانی خوشترست ، گر چه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشترست ، عاقبت کافیست باقی جمله اینها درد سر
ای شریفی گر تو اینها را ندانی خوشترست ، و این مطلع نیز با او منسوبست بیت
توی کان نمک ما شور بختان ، خدا این داد ما را او ترا آن ، اما ملوک بدخشان
ایشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب بزرگواریشان با سکندر
فیلقوس رسانند که بذو القرنین مشهور است بروزگار سلاطین ایران و توران
همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و از پادشاهان بدخشان بملازمت و تردد
قانع بوده اند و این حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابو سعید
گورکان چون نزهت و لطافت ولایت بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت
نیز داخل تصرف او شود باستیصال پادشاهان بدخشان مشغول شد لشکر فرستاد
و آن مملکت را مسخر ساخت و بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت
فرمود و در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمایه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابو سعید
بدرجهٔ شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان
منقطع گشت و قصد آن خاندان بر سلطان ابو سعید میمون نبود و بسا تلخی چشید
و او نیز جرعهٔ که چشانیده بود بچشید بیت مکن بد بمردم که کیفر بدست
ز چشم زمانه بخواب اندرست ، بر ایوانها نقش بیژن هنوز ، بزندان افراسیاب
اندرست ذکر خواجه ابو منصور قرابوقه نور الله مرقده غزل را نیکو
گفته و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال
داشت و از دیوان شهزاده مشار الیه او را الجلداری بولایت بزرگ فرستادندی

واو شعرا و فضلا را نگاه داشت فرمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی
و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس و اصحاب شاهرخی و ایشان
از وی حساب میگرفتند و این غزل او راست غزل ای چشم خوشت بلای مردم
در دیده تو هی بجای مردم ٭ مردم تو بچشم در نیارند ٭ چیزی دگری ورای مردم ٭
از مهر تو نشست سرو قدت ٭ چشم آب زده سرای مردم ٭ چندم بکشی و زنده داری ٭
آخر نه خدای مردم ٭ منصور ز غم بمرد و وارست ٭ از جور تو و جفای مردم ٭ گویند که
خواجه منصور این غزل را پیش مولانا فاضل اقضی القضاة مولانا عبد الوهاب که
سر خیل فضلاء روزگار بود برخواند و مولانا را با وی طریق مطایبت و مصاحبت
بودی مولانا گفت من نیز یک بیت بدین غزل الحاق میکنم و این گفت
بیت یا رب تو مرا حکومتی ده ٭ تا من بدهم سزای مردم ٭ و این بیت از مولانا
مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی
داشت امرا و فضلا چون منصور را دیدندی این بیت برخواندندی و خواجه منصور را
سوء المزاجی بدین جهت با مولانا دست داد و این قطعه او راست در حق مولانا
قطعه قاضیا بر سر یتیمانی ٭ خون شان میخوری که شب شبی ٭ گفته آفتاب شرع منم ٭
آفتابی ولی یتیم کشی ٭ وفات خواجه ابو منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه
بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان امیر محمد خدایداد شد و در مهمات
مشار الیه مدخل نمود و اختیاری زاید الوصف او را دست داد و چون محمد مذکور مردی
بی باک و مجنون طور بود و در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود
و مبلغ از و بمصادره بستانید و در زجر و تعدی عوانان متهور آن خواجه به بیماری
صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد



رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت ٭ قدمی رنجه کن ای دوست که در مسکند زد ٭ امیر محمد
ببالین او حاضر شده عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مولف این
تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد
و منصور خود در آن شب فوت شده و امیر رضی الدین علی این بیت برو خواند بیت
منصور ز غم بمرد و وارست ٭ از جور تو و جفای مردم ٭ حقا که خواندن این بیت
درین محل از گفتن معقول تر افتاده است و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بوده فضل
و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی و منظره مجرب یگانه
بود و در شعر ترکی و فارسی بسیار خوب بوده و این غزل او راست بحکم بابر سلطان غزل
میکنی جور و جفا جانا مکدر باش گو ٭ افزاین هم بر سر غمهای دیگر باش گو ٭ تا و کم در سینه داده است
تیغ ابی بقتل ٭ سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو ٭ با خیالش ساغی در شغل جان خلوت
نیست جز جان محرمی آن نیز بر در باش گو ٭ عاشقانرا چون میسر نیست در عالم مراد ٭
دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو ٭ گویند که خواجه ابو منصور این غزل را پیش مولانا
فاضل اقضی القضاة عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلاء روزگار بوده خوانده
گفته که من نیز یک بیت برین الحاق بکنم فرموده بیت حاکمی تا آب و باد و خاک بادوام
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو ذکر مولانا طوسی علیه الرحمة والرضوان
از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گویی شروع نموده و امثال عوام را
نیکو گفتی و مردی خوش طبع بود و معاشر اما چون قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل
ایشان باشند مطلع اعتبار سخن چه خواهد بودن ٭ و مولانا طوطی بعهد شاهزاده بابر سلطان
شهرتی تعظیم یافت و پادشاه مذکور نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح
آنحضرت او راست که مطلعش اینست مطلع ای که باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو

در چمن چون بگذری از جا جهد آزاد سرو ∴ آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می‌آرد
عاقبت بر سر این شهر بلایی آرد ∴ وانکه چون سرو قدش در چمن روح نجات ∴
برجی لشده بنگر که جهانی بارد ∴ عالمی را بسوخته ندانم کین شمع این همه چرب زبانی
ز کجا می آرد ∴ همره باد صبا سرمه ز خاک ره تست ∴ هر سحر باد خوش خوش نور و صفا می‌آرد
بخیال چشم و ابروی تو دایم طوسی ∴ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد ∴ و مولانا طوسی
در قصیده و مقطعات و مثنوی نکو کوشیده و درین باب این قطعه گوید قطعه
سن جو طبع لطیف شیخ کمال ∴ غزل بد نتوانم گفت ∴ گر نگویم قصیده عیبی نیست
من خوش آمد نتوانم گفت ∴ و مولانا طوسی بعد از وفات شاهزاده بابر با دربایجان
و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بوداق او را تربیت فرمودندی و درین مدت از ان
دیار برد و در خطه شیراز می‌بود و تا این زمان در حیات بوده و الیوم می‌نمایند
که در گذشته است مقطع ویخ گذشت ازین گذرگاه ∴ وان کیست که بگذرد درین راه
اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی بود قاهر و صاحب دولت ولیکن مردی تند
و بدخوی بوده و سروران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی و احکم
ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض
کرد و بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنقر امارات بر اثر بهادر عراقین
و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ
بهادر بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترا کمه بعهد او مسلط شدند
جباری و قهاری و رتبه عالی یافت و فضلا برانند که در روزگار اسلام از وی بد اعتقادی
پادشاهی ظاهر نشده است اسلام را ضعیف داشتی و بر فسق و فجور اقدام نمودی
و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بهادر میل خراسان و استراباد



نمود و با امیرزاده ابراهیم بن علاء الدوله سلطان در بیرون شهر استراباد مصاف
داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار الوس جغتای را چشم زخمی و شکستگی عظیم بود و جهانشاه
تخت هرات مسخر ساخت و قریب شش ماه در دیار خراسان حکومت کرد
و در اثنای آن حال بر فحوای قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از جهت
امل وزیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق و الغرب خسرو فریدون ابو الغازی
سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ظلال سلطنته و مشید ارکان که او رنگ
مسند خلافت بقدم همیون آنحضرت از استرابادت خطه مرو شاهجهان خروج
کرده از نسا و باورد لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین ساعتلو که از
جمله قرابتان و عشایر جهانشاه و والی استراباد بود مصاف داد و همان دست
برد که جهانشاه با الوس جغتای بجای آورده بود بضرب شمشیر جان ستان خسرو
جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام خواست و اکثر کاری و سروان نامی جهانشاه
از تیغ گوهر بار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربای
او را عوض قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت بر آن داد است
که در باره مساعی جمیله خود این خسرو عالی این ابیات شاهنامه مترنم گردد
گر این رفتی باز مدران ∴ بگردن بر آورده کنز گران ∴ که گنبدی جگرگاه دیو سفید
کرو آید سیا زوی خود این امید ∴ و سلطان الغازی دران حال سدی شد میان
جهانشاه و مملکت عراق و جهانشاه ازین صورت منکوب و ملول شد ضعف
در و اثر کرد و از دار السلطنه هرات با نکبتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان
نمود و بالضرورت با سلطان ابو سعید گورکان صلح کرد و بازگشت و سلطان
الغازی به دولت در استراباد مستقر کامرانی قرار یافت و جهانشاه از

ازدامغان میگذشت و چون اقربا و متعلقان طمغت شکست و شاه عالم ابوالغازی
سلطان حسین او را کالمعدوم تصور میکرد قطعه زهی نمونه دولت زهی مراتب جاه
که داد حضرت عزت بفر دولت شاه حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و غنی بر آینه دعای
دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش
او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رقم شرف در ناکه بودی و در خاتمه این تذکره
شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و چون جهانشاه مخذول بعراقین رسید مهابت او در دلها مستمر شد و از غایت
حرص و غلظت قلب با ولد خود پیربوداق دشمنی ساخت و او بر پدر عاصی شده و از شیراز
بدار السلام بغداد نهضت فرمود و در حین محاصره این ابیات بفرزند نوشت
بیت ای خلف از راه مخالف بتاب تیغ مکش کز منم آفتاب شاه منم ملک
خلافت مراست تو خلفی از تو خلاف خطاست عصب مکن منصب شین ما
عصب روا نیست در آیین ما پیربوداق در جواب پدر نوشت قطعه ای دل و دولت
بلقای تو شاد باد ترا شوکت و بخت و مراد تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
رخنه مکن گوهر دلبند خویش پخته ملکی دم خامی زند من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن علت بستان بود نخل جوان زینت بستان بود خطه بغداد بمن شد تمام
کی دهم از دست بسودای خام چونکه طلب میکنی از من بزر من ندهم گر تو توانی بگیر
پیربوداق جوان دیدر دل کریم و جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکرم دانم کو زن جوان
گرچه باشد دلیر نارد زدن پنجه با پیر شیر بعد از این میان پدر و پسر واقع
بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه و فرط گرمای
نواحی بغداد مدتی مدید زمستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت کار

یکری

کار کبدی انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از گرما ضایع میشدند و
مردم سرو ابهار در زیر زمین کنده در انجا میخوابیدند و در درون شهر بغداد نیز از
امتداد محاصره قحط خوراکات و ماکولات و ذخایر اهل شهر تمام شد و پیربوداق
عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاص پیربوداق
و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بر آن آورد که در قتل پیربوداق
بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی القعده سنه احدی
وسبعین و ثمانمایه آن مدبر با جمعی از امرای جهانشاهی بقصد کشتن برادر به بغداد
در آمدند بوقتی که پیربوداق نیم روز غافل نشسته بود بسرای او در آمدند آن جوان
جان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند قطعه خاک بر سر جهان فانی را
که زبهر دو روزه ملک بنیاد قصد خون پسر کند والد وز قفای پدر پسر دلشاد
آن برادر که قاصد جانست ملک الموت فی الحقیقة نمراد آبای علوی و امهات
سفلی که موخر موالید اند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول
در مهد عزت بر بنات حسن میپرورند و آخر بتول حرمان بایال حوادث میگردانند
فریاد از این پدران فرزند کش و داد از این برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ
این آبا از رحمت و نه در دل بی رحم این برادران شرمی اخوان الصفا رخت
بدروازه فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را عجب در مانده نیکو میداند
این همه بیگانه سان خویش بیت نهادی ناقصی را نام خواهر حسودی را لقب کرده برادر
برادر جز از نها خیر مطلب چراغ صومعه از دیر مطلب چو دیدی لطف کن در گذر
تو خویش خویش باش از خویش بگریز چون پیربوداق رکنی بود از ارکان دولت جهانشاه
قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزندی رشید در دنیا و دین سبب نقص دولت

جهانشاهی شد و بروان فضل مبارک بیامد و دولت او برگردید و از غایت حرص و آز
با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابونصر حسن بیک
بود و لشکر بدان دیار کشید امیر حسن بیک در وقت مراجعت او از طریق تدبیر
و احتیاط او را غافل ساخته ناگاه در دره کوهی در حدود دیار بکر بر جهانشاه
راند و او را با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان
قرایوسفی دود نکبت برآمد و زمان دولت تراکمه بسر آمد و کان ذلک فی شهور
سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه و جهانشاه هفتاد سال عمر یافت سیزده سال بنیابت
شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت بیست
دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهان
شاهی بکس نرسانند تا عاقبت بروز جهان شاهش نمی نشانند شاهی جهان
خرسندی و قناعت است خوشدلی که درین خروش صناعت است **رباعی**
دانم که روزگار ترا ایدری کند :: آخر غم گاه عمر تو طی کند :: گیرم فزون شوی
ز سلیمان بملک و مال :: با او وفا نکرد جهان با تو کی کند **ذکر سید شرف الدین
رضا سبزواری** مرد صاحب حسب و نسب بود و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر
دارد و بعهد سربداران خواجه علی موید آبا و اجداد او وزرا بودند و بعهد خاقان
کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مهام سلطانی بود و منصب مقتدایی
و پیشوایی ناحیت سبزوار که از عالم نواحی خراسانست بدان سید شریف النسب
متعلق بوده و او از سادات عریضی است و در صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند
گویند که بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث الدین
پیر احمد سقی الله روضه سید را بجهت تقصیر مقید کرده اند و مدت در بند بود

و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید مظلوم نبود و صدر رفیع
وزیر این رباعی انشا کرده و فرستاد **رباعی** ای آصف جم مرتبه کیوان قدر ::
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر :: بسیار خنک شده است در شهر هرات :: زنجیر من و کلاه
نوروزی صدر :: و امیر اویس صدر مردی خنک طبع بود و هفتاد روز پیشتر از حمل
کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او چون برف نمودی
که بر قلل کتیبون نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما
جوابی که قصیده امیر خسرو که مطلعش اینست **مطلع** ما بسته دردیم و دوا را نشناسیم
ما تشنه دردیم و صفا را نشناسیم :: سید فرموده است ثبت نمایم و این جوابی
که سید علیه الرحمه فرموده است **غزل** تا جلوه رسی برو یار نشناسیم :: خود را نشناسیم خدا را نشناسیم
از آب هوای تن ما روح روانست :: حکمت نبود کآب و هوا را نشناسیم :: ما کوی صفا را بگذاریم و قلندریم
معذور بهمی دار بهار نشناسیم :: میریم و سلام امرا را نکنیم :: سوزیم و فریب وزرا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد :: ای خواجه عارف تو و ما را نشناسیم :: ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو
مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم :: و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسین
توجیهی بر دست موکلان او مبلغی نا فرموده بدان سید مظلوم تحمیل شده بود
بدرجه شهادت رسید در حدود :: سنه ست و خمسین و ثمانمایه حشره الله
تعالی من السعداء والشهداء والصالحین **ذکر حافظ حلوای رحمة الله علیه**
بروزگار خاقان سعید شاهرخ سلطان حافظ یکی از شعرا متعین بوده و سخن
او شهرتی داشت و این غزل او راست **غزل** ای زقدت جلوه سرافرازیم وقت نشد
باز که بنوازیم :: چند برانی چو سگ از در مرا :: من سگ کوی تو ولی تازیم :: باخته بودم تو نقد
مراد :: داد رقیب تو ولی بازیم :: حافظ حلواییم و از کمال :: معتقد سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی ترشیزی شاعری خوش گوی بوده و اصل او ترشیزی است بروزگار
دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافت و شهرت گرفت قصیده‌ها را
متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب خاقانی
قصیده رنجیته ردیف او راست مطلع شب از افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته
گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته واقاضل قصاید او را بر قصاید اقران ترجیح
مینهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف
یافته و در علم طب شروعی داشت و این بیت در حق مولانا بدیهی بخاری از ظرایف و بداهات
اوست بیت هر پره بینیت بدیهی غاریست طوطی منم و تراغ منقاریست
در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه طوطی روح مولانا طوطی بدار السلطنه هرات
از قید قفس حواس پرواز نموده باوج عزت طیران نمود و این غزل او راست غزل
وقت آن شد که دل از دام هوس باز رهد طوطی روح ز بیداد قفس باز رهد
تا بکی جور رقیب و ستم یار کشد وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد طوطی روح ز
شکرستان وصال پادشاهست ز غوغای مگس باز رهد دو سه روزی
بعاریت درین محنت آباد بکشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و با خرسنا کامی
دوستکامی ساقی اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی روح را که مرغ ملکوتست محبس
دنیا نقصیست و روزگار زندگانی نزد دانا نغصیست بیت مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم ذکر مولانا قنبری نیشابوری علیه الرحمه
مرد عامی بوده اما در شاعری هدایتی بخشی داشته و قصاید را محکم و پر معانی میگوید
و بعضی فاضلان زکا را و متحیر بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و
سخن او را محکم می‌یافتند در آخر عمر در مشهد مقدسه رضویه ساکن بود و بعضی اوقات

درهرات

در هرات بودی در مدح سلطان بابر بهادر این قصیده او راست قصیده
این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند زین مشاعل آتشی خوش دهن چون بر کرده‌اند کشتی سیماب گون در بحر
قلعی رانده‌اند بیضه کافور در طشت معنبر کرده‌اند آتش اجرام را همچون سمندر دست و پای
اندرین بحر زمرد گون شناور کرده‌اند بر مجره بدر بر کردار زورق بوده کش عمود از سیم خام
که از زر کرده‌اند مینا بر جوهری قایم بر آنجا و عرض اندر ابداع از عرض قایم گوهر کرده‌اند
این مدخن مجمر سیما بگون بین کاندرو صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده‌اند این معنبر کشتی
ظلمت پر از مسمار نور بادبان کرباس از خاک لنگر کرده‌اند آب خشک این سپهر
آتش تر احزان بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند شاهدان و مطربان چرخ
زنگاری نقاب این غزل را در مدیح شاه از بر از ازل کین طاق مینایی مدور کرده‌اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند لمعه از پرتو رخ رخسار ای از روزن تست انجم تابش
روشنان خورشید انور کرده‌اند بویی از زلف دلاویز تو تا صبح برده‌اند خون دل
از نافه آهوی معطر کرده‌اند نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قنبر مولای شاه و بنده فرمان تست قالبان
ز آتش غلام شاه اکبر کرده‌اند تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت کش بنا
از آسمان شاه مظفر کرده‌اند شهریار شرق و مغرب ابوالقاسم کز و صیت هر حکایت
کز سلیمان پیمبر کرده‌اند بر آن سلطان عالی گوهر بتعظیم و قدر خادمانش را
لقب فغفور و قیصر کرده‌اند بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر اول جهانگیری
صحرای محشر کرده‌اند یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک الامان تیغ شه را
در میان سد سکندر کرده‌اند چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را در دو عالم
این هدایا را ابیر کرده‌اند در همایون موکب شاه آخر زمان فتحها را لشکر

کم مضمر کرده اند: تبعها نصر من الله بر سواعد کنده اند: ز انا فتحنا جلاجل بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان: ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند: سایه حق
از ظل ظلیل ذات تو: آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند: ملک حشمت را سلیمانی و جم خاتم نبت
خاتم ملک ترا از جم و سنجر کرده اند: خسروا آن بادع من بندگی اذعانشان: در مدیحت قیصران سیاهه جلد دفتر
ملک عالم شاه را ملک عطای ایزد است: شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند: حلقه در گوشم چو دولت بر دری شب مرا
حلقه وارم از درت چون حلقه بر در کرده اند: خاک را هم کیمیا زان در حال زر می‌کنی: سنگ را خورشید دم از نور گوهر
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشهی: رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند: تا جهان باشد جهاندار تا جاودان
کین جلالت جاودانه بر شه مقرر کرده اند ذکر طاهر بخارایی علیه الرحمة و او موسوم است به شیخ زاده
طاهر مردی خوش طبع بوده و بروزگار سلطان زاده بابر انار الله برهانه قصد دار السلطنه
هرات کرد و با فضلای پای تخت اختلاط کردی و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصا
در غزل گویی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هرات غزلی از گفتار او
شهرت یافت و پادشاه روزگار این غزل را بغایت پسند فرموده اند و شعرا و فضلا
اکثر جواب این غزل گفته اند این است غزل تا آرزوی آن لب میگون کند کسی: ز
بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی: منعم مکن که هیچ بجایی نمی‌رسد: سعی که در نصیحت مجنون کند کسی
خلقی ملامتم کنند و من بر این گواه: از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی: دل می‌برند یار دلبران شکنند
یا رب به دلبران جهان چون کند کسی: گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو: دیوانه را علاج به افسون چون کند کسی
و طاهر ابیوردی نیز بوده بروزگار سلطان بایسنغر بهادر انار الله برهانه و شاعری
زیبا سخن است و این مطلع او راست مطلع از چمن بگذر دان سرو سهی قد را دان
هست عزاز تو درین باغ کسی خود دادان ذکر مولانا ولی قلندر رحمة الله علیه
غزل را نکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعه آن جوان

جمشید

جمشید اقتدار از ملک عراق مایل خراسان شد و از جمله اشعار او یک غزل ثبت افتاد
غزل ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند: جامی بدست گیر که دوران جم نماند: در عرصه جهان
غم بود و زیان مخور: چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند: از زلف کار غمزه شوخ تو گشت جان مانده
بود در تن و آن نیز نماندم: تا کی دهم رهی که ز سوز درون من: مسدود شد ره نفس و جای دم نماند
ریش دلم ولی ز رغبت بیقین التیام: چون زخم دید راحت مرهم الم نماند ذکر سلالة الامرا یادگار بیک
از جمله امیرزادگان حضرت صاحبقرانی شاهرخی بوده جدا و امیر جهان ملک امیر
بزرگ امیر تیمور گورکان امیری نامدار بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز صاحب منصب
و مرتبه بود و امیر یادگار بیک مردی لطیف و خوش گوی بوده و بروزگار شاهرخ سلطان
امارت موروث بتحصیل کتب ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت
قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار بر فراغت گذرانیدی و با اهل فضل اختلاط نمودی
و بعضی اشعار او را بر اشعار ابنای روزگار مرجح میداشتند انصاف آنست که بسیار خوش
گوی است و این مطلع او راست مطلع ای دل ای شمع و مجلس را چو گلشن ساختی: پای بر چشم
نهادی خانه روشن ساختی: و این غزل او راست غزل آن پری روی که دیوانه خویشم خواند
کاش باز آید دیوانه ترم کرد آمد: وقت آن شد که زلیخای جهان را از نو: دولت یوسف
نوروز جوان کرده اند: از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل: عیش را باد صبا سلسله جنبانید
نغره بلبل خوشخوان بسحرگاه چیست: سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخوانند: عاقل آنست
درین دور که سیفی مانند: خوبرویانه غم کرده و خود را دانند ذکر خواجه محمود برسوا
مردی لطیف طبع خوش گوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید
بروزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشابور بودی بعد از آن رجوع بمشهد مقدس کرد و در
خودپسند بوده و فضلا و شعرا بدین جهت احیانا با او از جاده حرمت پای بیرون می‌نهادند

و زبان بهجو او میگشادند ازین جهت در خراسان غیبت اختیار کرد و به بدخشان
افتاد و شاه سعید سلطان محمد شاه بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری با خبر
خواجه محمود را تربیت کلی کرد [illegible] دال که شاه بدخشان بدست بابر او شد و بدین جهت
مالدار و تاجر و خواجه [illegible] ید ماحدی که روزگار سلطان سعید ابوسعید انار الله برهانه
بال وار [illegible] بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است و در صنعت تجنیس و رعایت
[illegible] بر طرز نیز بوده الحق نیکو است و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوردیم تا
صنعت آن بر همگنان معلوم شود و آن بیت آن بیت در نعت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
بیت عرش پروردگار میدانش • همچو کوثر هزار میدانش • و در حدود سنه احدی و ستین
و ثمانمایه از دار السلطنه هرات بیلغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان سعید
ابوسعید کورکان جشنی فرمود که در عظمت و شوکت و زینت بر آن متصور نبود و شعرای
اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال
گوید قصیده ای سده رفیع ترا سدره آسمان • از چار طاق قدر تو یک طاق کهکشان
صحن سرای ترا نزهت ارم • کرباس کبریای ترا رونق جنان • گیتی شبیه منظر گردون
مثال تو • باصد هزار دیده ندیدست در جهان • از فرق عرش فرق بود تا بتحت فرش
از فرقهای قصر تو تا فرق فرقدان • قصرت نگارخانه چین یا خورنق است • کز لطف در
غیرت باغ جنت و بوستان • فراش بارگاه ترا ز سپیدار کشد • بالای هفت چرخ کاخ افلاک سایبان
از ساحت که روضه رضوانست با نزهت • رضوان و حور هر دو فتادند در گمان • بهر نثار بزم تو آورده
هر گوهری که خازن کانست در دهان • بخشد عطاربان نوا ساز از نشاط • اقضی القضاة محکمه
چرخ طیلسان • چاکران بزم ترا شاید ار بود • در ردف روز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور • سوری بدین صفت ننهد هیچکس نشان • امروز است

زهره

زهره خورشید را قرین • وامروز هست مشتری ماه را قران • این بزم جنت است در و صد هزار حور
هر یک بحسن مایه ده عمر جاودان • شمشاد قامتان پری چهره ذقن • در سایه های سرو صنوبر نشسته جان
واین قصیده در جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه [illegible] سلطان عهد نوازش و تحسین
یافت و بعد از شهرت و حشمت نوبت او بختام رسید و در شهور [illegible] و سبعین
و ثمانمایه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا میلان نمود و مالی که اندوخته و
حرص و امل که در آن حطام دوخته بخاک پوست زندگانی چون گل بباد داده و خود را
برخاک نهاده و عزیزی این بیت زیبا فرموده است بیت دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا
دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل • ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا • ور کام شود حاصل
ازو نیز چه حاصل • اما سلطان الاعظم امیر ابوسعید کورکان انار الله برهانه از احفاد
کرام امیر امیرانشاه بن امیر کبیر تیمور کورکان است پادشاهی دانا و قاهر و صاحب شوکت
و رعیت پرور بود عدل پرور افق تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمایه بر سلطان ابراهیم بن عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر
در دار السلطنه سمرقند باستقلال دست تصرف او در آمد هشت سال برفاهیت
سلطنت سمرقند و ما وراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه
شاهزاده عالی قدر سلطان اویس که از احفاد خسرو نامدار بایقرا بهادر بود و عم زاده
اسلام ظل الملک العلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران
و توران بوجود شریف و حمایت عدل منیف او آراسته است بدو خروج کرد و لشکر کشیده
و امرای ترخان و ترکمان در آن حمله دولت صفت میل آن قرة العین نمودند و آن شاهزاده
خسروی بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم بیت
گویی ز پای تا سر آن منظر لطیف • فرهمای و سایه لطف خدا بود • او نسیبات وال

تمامی ولایت ترکستان از انجهت حکم در آورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت یزدانی
ذمه پرورجبلت دلهای امرا و سرداران آن شهزاده را بدست آورد تا بجوانی گرد و ستمکار
با او بدغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو نا اعتماد
آن شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن بر ناهیت بر تخت ملک ترکند
نشست و مهابت و نام او در اقالیم اشتهار یافت بعد از آن توجه بسلطنت ممالک
خراسان نمود و جیحون را عبور کرده به بلخ قرار گرفت و بعضی امرا امیرزاده بابر که
بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان سعید ابو سعید نمودند و در شهور سنه
احدی و ستین و ثمانمایه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه خراسان گشت
و هرات را بگرفت و گوهر شاد را بقتل آورد و عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده
عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلخ قشلاقی
معاودت کرد و آن زمستان به بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه
ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان سعید ابو سعید بقصد او لشکر مستعد با
کامداران والا گهران ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه
هرات شد و جهانشاه از جهت تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خلد الله ملکه در استراباد و قتل کردن او حسن بیگ را سخت شکسته دل شد و با سلطان
ابو سعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید
باستقلال در خراسان السلطنت نشست مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایا انحوان
با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمایه امیرزاده علاء الدوله و ولد
او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که ابنای ملوک تیموری بودند و هر سه پادشاه
اتفاق کردند و بدفع سلطان ابو سعید لشکر کشیدند و در کرلان بادغیس حربی

عظیم

عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید دست داد و روز و بیک بآن رسید که ظفر
باید اقبال نشان رب الارباب سلطان ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل
رسانیدند و سلطان علاء الدوله و ابراهیم فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه
در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر
میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان در قندهار
و یکی در مشهد زار که از اعمال ابیورد است در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر
وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بدست سلطان ابو سعید افتاد
بیت چنین است رسم سرای غرور یکی جای ماتم یکی جای سور و بعد از وقعه سلاطین
مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ما وراء النهر و بدخشان و کابل
و خوارزم شد و آفتاب دولت او از منزل صعود باوج نمود و مدت هشت سال
خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی خلد زمانه و ابد احسانه از جهت حرمت داری با او
مقاومت نکرد و ملک باو گذاشت اما سلطان ابو سعید بواسطه از این پادشاه رستم
دل سهراب منش اندیشه مند بود و در می آب با بالش نمی خورد تا چند گاهی فلک بدین
کردار بازی کرد و سلطان ابو سعید ده نوبت در خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن
عبد اللطیف میرزا ده بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن پادشاهزاده را
بدست آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد
انشاء الله تعالی و سلطان ابو سعید رعایا و [illegible] ان را که از انقلاب بابری
و ظلم و غارت جهانشاهی ویران شده بودند بسایه معدلت و دولت در آورد و بانواع عنایت
نوازشها نمود و بدعتها انداخت و بعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق
عجم و کرمان و مضافات آن رجوع بدو کردند و با او تحفها و دار و غه باب تمام

بیشتر ستاد و رعایا بطوع و رغبت حکومت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر
تا تبریز بحکم و تسخیر امرا در آمد و طغیان و غرور در این کبر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان
در شهور سنه ثلث وسبعین وثمانمایه لشکری بپایان جمع فرمود و آهنگ عراق
و آذربایجان نمود و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند در اقطار
انی قوست بالا دست خود ندیدیای از ذروه انصاف بر دن کشید از نفاذ و عدل
استماع افتاده که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک کدخدای بیش نیست
و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالم اند بیت گدر اگر کند بکدرم سیم سیر
فریدون ملک عجم نیم سیر ؛ آخر چون بکدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
نور قره با او بسیار در صلح گرفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد بر درگاه حق
پای همت فشرد و برای و تدبیر روز بروز سلطان سعید ابو سعید را ضعیف میساخت
و لشکر سلطان ابو سعید از مشقت راه دور و دراز که کوفته بودند و از گرسنگی در ماه
ستوده شدند و مرکب و امیری ایمنی شدند و از ثقات یکی نقل کرده است که من
شبی در پهلوی خیمهٔ یکی از مقربان پادشاه سعید بگذشتم او از مناجاتی بگوش
من رسید احساس کردم آن مرد در دعا میگفت الهی حسن بیک را توفیق ده
تا ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ایردکی بر دو بر دمیان و شد و من
متحیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چه کفران نعمت و ناسپاسی است
که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه اگر این گویند تو نیز گویی که برگزیده و تربیت یافته
این درگاهی چنین مگوی و شرمی بدار آن مرد در جواب من گفت راست میگویی اما
این مناجات در اضطرار مسلمانان و خام طمعی این پادشاه میکنم اما تو معلوم نداری
که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا دری و در روم بدو ارزانی داشته است

که نصف عالم توان گفت البته نخواهد که تمام دنیا را یکماه مسخر کند و مشقت بندگان
خدا را ملی بیندار و من چون آن مرد محق یافتم روی از ملامت برتافتم و بخواندن این بیت
شتافتم بیت کار است آن کبر بر اطباع زان کر روی طبع ؛ سخت میکر و فلک بر دامان
کوش ؛ القصه چشم زخم روزگار بر آیین سلطنت آن خسرو نامدار رسید و لشکری
بدان انبوه و از گرسنگی از جمیع ترکمه متوهم شدند و سلطان سعید نه از جهت
لشکر و سپاه بلکه از قدرت آله بهم برآمد و تیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت
در غلاف بطالب محجوب ماند بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ؛ همه زیرکان
کور گشتند و کر ؛ خسروی که در عرصه کاروانی پرویز را اسپی طرح دادی در عرصهٔ ذلت
ذلیل شد و جمشیدی که با رابعه فلک در رتبت همسری میجست معتمد و الم ضحاک گردید
بیت آن مصر و مملکت که تو دیدی خراب شد ؛ وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد
القصه امرای خراسان کرآن پادشاه را ضایع گذاشتند فلک بزبان حال میگفت بیت
ای دوست بیهوده میازار دل از دوست ؛ ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد ؛ در حدود آن
ساعت منحوس چنان نمودند که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلث وسبعین
وثمانمایه رایت دولت سلطان ابو سعیدی منکوس و باب دولت آن خسرو سعادتمند
مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر عذر امرا مطلع شد دید
که کار از دست و تیر از قضا از شست رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند
خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد ترکمانان در پی او افتادند و بدست [illegible]
ولد امیر حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار گشت بیت از جفای که دوش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق ؛ امیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان و رای
و تدبیر میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی رتبت رساند و حق اخلاق و تسلیم که اجداد

اورا الکاندان صاحب قران تیموری موکد و ثابت بود روا نمیداشت که متغیر کردد
و بعضی تراخته که جهت خود کوهرشاد آغا کینه قدیم بادشاه کریم در دل داشت امرا جمکی را
از راه صواب بکردانیدند تا بقتل آن بادشاه کامکار راضی شد بعد از چند روز از تاریخ مذکور
در صحرای موغان آن بادشاه سعید سلطان ابوسعید را بدرجه شهادت رسانیدند
بیت ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ❊ روح القدس تعزیت آفتاب دین ❊ اکابر
الوس جغتای که مدت صد سال بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار
گرفتار شد اما امیر کبیر حسن بیک بادشاه خردمند و پیش بین و اهل ناموس و صاحب
مروت و کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و [illegible]
الانعام و اکرام و اسپ و رحمت برسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی مرا فتحی
چنین بزرگ ارزانی داشت شکر آن بر مقتضی کلام برذمت خود واجب دانم
و نیز از شمشیر کین سلطان ابوالغازی خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر با الوس
جغتای آسیبی رساند ثمره آبدار این خسرو عالی تبار بانتقام بدوان رساند که
با اتباع جهانشاه درسترآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت
بادشاه اسلام خراسان و دستگیر اسیران ایران شد بیت کرنه در سایه اقبال تو
آرندی پناه ❊ از بد حادثه کردند همه خلق تباه ❊ حق تعالی سایه دولت رفیع این بادشاه
صاحب توفیق بر سر این بیچارکان ممدود دارد ❊ و آن حضرت شهید را چنانکه در
دنیا محبوب دلها میداشت در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا کرداناد و سلطنت
خاقان مغفور شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه در ماوراء النهر مدت هشت سال
بود که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر از حدود بغداد و تا نواحی فرغانه و ترکستان و
از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریف او مزین گشت و در علو و داد و

ابی

ابی و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز نکرده بدرجه شهادت امر تقی گشت و الیوم
اولاد عظام کرام آنحضرت که همه قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر
و طخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و بادشاه جهان از ایشان طریق شفقت
و رافت ثابت است و بیشتر از حقوق اخلاص در بارگاه عالی ایشان ادامها الله تعالی موکد و محکم
و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان سعید ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ
سلطان طریقت خواجه ناصر الدین عبید الله است ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف
ایشان خلایق آسوده اند و از علما قاضی القضاة مولانا قطب الدین امامی اعلی الله
درجته و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه برصه بود رحمة الله علیهم اجمعین خاتمه در حالات
و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته
و قانون ملک بوجود عدل ایشان آراسته است دامت ظلال افضالهم
حقیقتست که مدبران شهر مدور و مهندسان کارخانه اخضر بفرمان رب ادار
بهر دور و اوان عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را شامل مشمول
عاطفت میکردانند و خاطر دراک و آینه ادراک آن زمره را بصیقل هدایت مستفیض
و مستنیر میسازند و این البته بعنایت صاحب قرانی منوط و مربوط است که اصحاب
فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطای
عجل و مراتب اشراف رسانند ولی شاید ذات شریف این بادشاه کامکار فریدون
جم اقتدار ثبت الله مملکته اسالت فضیلت و بلاغت حاصل است و جوهر
ذات ملک صفاتش تربیت اهالی فضایل مایل لاجرم درین روزکار رکن تابع
زبان فصاحت بیان دست به تبعیت ذات شریفش بمواد تربیت اهالی فضایل
اقبال مینماید و شیخ نظامی فرماید درین معنی بدانش چو شه باشد آموزکار

همه اهل دانش بوده در روزگار فایده حکمت است و بدیهه عقل ثابت و درست
که اطباع سلاطین بهر شغل که مشغول کردند اهالی آن روزگار متبع او نمایند
نقل است که بروزگار عمر عبد العزیز چون مردم همگی بکار رسیدندی از نماز و روزه و [illegible]
و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان بن عبد الملک از نکاح و عشرت
و الوان طعام . حقیقتا زهی هر آینه درین امثال حکایات مطابق حدیث است که
سرور فرموده که الناس على دين ملوكهم نقل است چون سیرت حضرت خلافت پناهی جم جاهی
خلد انصار دولته القاهره بر هنرمندی و دولت و هنرپروری و آلت کسب
اکابر دولت و اعیان حضرت بار قبض در اکتساب فضایل قصب السبق از
اقران و اکفا ربوده اند و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند بیت
سعی سلطان هنرپرور خورشید محل : دایم از همت عالی بفضایل کوشد : وین
امیر الامرا داور دین حامی ملک : بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشد
حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه
از نوایب روزگار و حوادث گردون غدار پایمال حرمان بودند بطراوت
رعایت این امیر کبیر مسرور بعنایت این صفدر شهره ساخت بیت آنکه در بیشه ادوات
او شیری کرد : فضل او زنده عنایات علیشیر کرد : هر چند بمر الطاف این
بزرگوار اطراف آفاق مستعدان و فضلا بتیغ زبان مسخر ساخته اند و بهر
انجمن و بزم سخن فضیلت و هنر در میان است اما حالات تذکره فضلا و مستعدان
این روزگار را قلم ضعیف این کمینه از عهده تحریر بیرون نتوانند آمد و عنان
مرکب قلم مرکب از دست سعی شده بر آن جمله است که این سرکش بدلجام
رام کرده اند و از هرزه دوی و ترک تازی منع نماید بیت و نباید ز دست خامه قرار و

گوراز

گوراز دلم بدشمن و دوست نمود : گفتم که زبانش ببرم کلک شود : ببریدم از آن
فصیحتر گشت که بود : القصه مصلحت آن بود که این شغل حواله بکری کردیم که درین
راه بسعی خویش بپوید و سرگذشت فضلای این روزگار بگوید بیت افسانه چند با تمام
گفتم گو دیگر گو فسانه بکار دگر شش جهات نه با حواله کرد ما حواله بدیگری
کردیم و وجود شریف شش فاضل را که خلاصه هفت اقلیم اند بر گزیدیم که طبع سلیم
هر یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه
ایام و ستوده شرع و اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و مؤتمن
حضرت سلطان اند انواع فضایل علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری
و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنکه اشغال
دنیا و تحصیل فضایل هنرمندان لا یجتمعان اند این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر
منیع موفق و مسعود شده اند و شک نیست که همت کیمیا خاصیت بر طریق دستگیر
این قوم است بیت بر باید راه را تنها مرو : از سر عمیا درین دریا مرو :
لا شک بر طریقت این قوم بر حقیقت نیست الا محققی واصل مدققی فاضل
و موحدی کامل بیت حافظ مرید جام جم است ای صبا برو : وز بنده بندگی
برسان شیخ جام را : چون بتقریب شمه از اوصاف کمال بندگی مولانا تحریر
بنوبت واجب شد سطری از محاسن اخلاق آنحضرت نمودن و از بدایع کلام
رنگینش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار مدار انه فضایل برکانه
عالیست و ستایش دون مرتبه بزرگوارش خواهد بود و استاد کردن
همچنانست که شیخ بزرگوار سعدی میفرماید بیت گل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی و فلفل بهندوستان : اما گاه گاهی همای همت عالیش از اوج عرفان

بر نشیب و امکان شاعران پیلانی نماید ازین جهت از روی تیمن و تبرک ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت بتقریر خواهد پیوست ذکر قدوة العارفین مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی خلد ظله ساقی جام جم معنی بر شراب ناب ساخت بعد از ان جامی حریفان ذی بیر ابساخت در مصطبه جامی کشاده شد و مجلس بندان نامی در هم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم سقیم شدند و طوطیان شکرشکن هند راسوار دیوان دلنشانش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسیان مملکت فارس تا شهد اشعارش چشیدند دیگر انگشت لکذا ان بر کلام مدح گویان نزدند بیت جام جان ناز ای جامی جرعه توفیق یافت سورش او برد ذوق از شعر شیرین کمال کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بنور کرد نجم طالعش با سهم حسن و اتصال حالیا ادخر و فضل است و قاضی دیگران پیش دانایان زمانی هست واضح فضل حال اصل و مولد بندگی مولانا ولایت حکم آم و مسقط رأس مبارکش قریه خرجرد و منشاء دار السلطنه هرات در ابتداء احال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا از امد علما روزگار شد و با وجود علم و فضل بمقام بر رداء طلب و این کریمت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قبلة المحققین سید الواصلین سعد الحق والدین محمد الکاشغری قدس الله سره العزیز داد کر آن مرد معنی ان مریدان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ الشیوخ سالک مسالک دین و عارف یقین شیخ بهاء الدین محمد نقشبند بوده هست و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الملة والدین بسر برده و خدمات پسندیده نمود و ریاضات مجاهدات و فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت میخواست آن مرد خدا بندگی مولانا مقام عالی در تصوف و فقر بدید شد



هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا اکسیر احمر است بیت تا نیفتند بر تو مردی را نظر از وجود خویش کی یابی خبر و بعد از روزگار مولانا سعد الملة والدین بندگی مولانا خلف الصدق که جانشین مسند طریقت ان مرد خدا است و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و منبع سعادت جاه و دانی و سلاطین اطراف عالم از دعا و همت بندگی مولانا استفاده میکردند و فضلای اقالیم مجلس رفیع بدو توسل میجویند و دیوان شریفش زیور مجالس فضلای روم است و نسخ لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب کرده مزین وار واته غزل از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها هر دم شکفته بر زخم زان خارها گلزارها از بس فغان و شیون خیکست غم کشته تنم اشک آمده تا دامنم از هر فرقه چون تارها ره جانب بستان مکن گر شوق تو گل در چمن صد جاک کرده بر هم شسته گون جنارها تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها هر دم فروشم جان ترا بوسه ستانم در بها دیوانه ام باشد مرا با خود لبی بازارها تو داده بار هر کسی من مرده از حسرت بجان یکبار میرد هر کسی جامی بارها و در اخر حال کرجهار از دیده جاه و دلش سلطان عشق پرشور کرد ابنده دماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق کهف و کوی عنبر نداشت و قلمش از تحریر حروف مجاز تعبیر آیات حقایق جاریست و درین باب میفرماید بیت جامی در کهف و کوفه و نجد کر دل شغنیة خیال بپسندد کرد در شعوده عمر گرامایه بیاد داکار رسید شد ورقی چند کرد و بندگی مولانا اشعار قصاید کابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده اند و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکل است ع بحر اعظم چو کنجد زغدیر حالیا

بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست و هرچند گاه تفنّنی همچون عقد گوهر شاهوار
منظوم و منثور از آن بحر لاتناهی بمنصه ظهور میرسد و ما جوابی که حضرت مولانا در
قصیده بحر الابرار شیخ فرید الدین عطار و امیر خسرو دهلوی قدس سرهما فرموده‌اند
بنظم آورده که **قصیده** کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برترست ؛ رخنهای آن کشش بدیوار
حصار دین درست ؛ چون سلامت ماند از تاراج نقد دین کسی ؛ پاسبان در خواب و
هر رخنه دزدی دیگرست ؛ چیست ذرات زمین کشته خاکی ز آفتاب ؛ هرکه گرد افسر زر ناب
خاکش بر سرست ؛ گر ندارد سیم و زر دانا منه نامش گدا ؛ در برش دل بحر دانش و
او شه بحر و برست ؛ زن نه مردی کش و دست کرم بگشا که زر ؛ مرد را بهر کرم زن را برای
زیورست ؛ کیسه خالی بکش بهر رفت یوم الحساب ؛ صفر چون خالیست زان
عدد بالاترست ؛ عاشق بیجان شدی لاغر میانش کی طلبد ؛ حسن معشوقان … در میان
لاغرست ؛ نیست سرخ از اصل گوهر گونه زرکوبها ؛ بهر … داغ بخل کیشان
کرده سرخ از آذرست ؛ زر بود در جیب مال … او در جان و دل ؛ لعل آتش رنگ برکف
لعل در دل اخگرست ؛ بگذر از ویرانه گیتی سلامت گر چه هست ؛ گنجها بروی که هر یک طلسمی
منکرست ؛ هر کجا بینی در گنجی و بروی حلقه ؛ حلقه ماری کرده چنبر در
دهان اژدرست ؛ حرص کار مور باشد گر روی او بکور ؛ حرص کور خویشتن بینی کم
مور بی مرست ؛ شد دهان حرص سبحه پر ولی از خاک گور ؛ وین سخن بشنو که بروی
در زبان سبحه‌است ؛ معنی در زر کی آمد مقبلی کو بر دلوی ؛ ز انتقال امروز در ترک
دنیی نو درست ؛ زر بده و زر بخش اولاد از نار البنین ؛ دیده باشی نقل زر کز بهر
فرخ اسکندرست ؛ گر چه باشد زر خوش ابراکن کار آن آتش است ؛ بهر ابراهیم ور زنبیلهای
آذرست ؛ از ریا پشه مجو حاجت که جود خشک … ؛ میوه کی آرد درخت خشک

۱۹۰

گر باران ترست ؛ لب بینا لابد اهل همت از خوان جهان ؛ در خورد دندان الحم
کرده ماه خورست ؛ طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند ؛ خالقا زاخنده بر شاه
وزیر کشورست ؛ ماکیان از بهر دانه می برد سر زیر کاه ؛ قهقهه بر کوه و بر در شیوه
کبک نرست ؛ نفع عامه عامه را اولیست آری دنبه خر ؛ خوشتر بکس راحت یکی
کون خر در خورست ؛ مرد کاسب کز مشقت میکند کف آذرست ؛ بهر ناهمواری نفس و غل
سوهان گرست ؛ ساغر راحت بود از کسب بر کف آبله ؛ وقت آنکس خوش که راحت
یافته زین ساغرست ؛ فرج را بند از گلو کن کز زبان صیقلی ؛ فارغست آنکس که قوت
او زنان شعیرست ؛ هر کرا فرساخت شهوت بنم خورد دل گو … ؛ خود بلقمه خورده بیجان نیم
خورد دل هم خورست ؛ سفله را منظور نتوان ساختن گو خوب باست ؛ میخ را در دیده نتوان
کوفتن کین از زرست ؛ شاهدان زر طلب را عارضی پر خط و خال ؛ در کف طامع تقصد مال
مردم مهترست ؛ روزگار تیره بخت خالی و دل پر هوس ؛ شب دراز و ناخدا
افتاده پر اعضا کرست ؛ دست دهباد ستان در قطع … طمع ؛ بی عصا بگذر که در راه تو
صد جوی و جرست ؛ بنشین در دین ثابت از رسی قهر حق گر بایدی ؛ کرده محکم در زمین …
ز بیم صرصرست ؛ یکی آموز از همه از کم ز خود دارد عجب ؛ راستی در جدول زرگر
ز چوبین مسطرست ؛ نیست قدر عالی و دون جز مقدار هنر ؛ قصر شه را پاسبان بام
دربان بر درست ؛ حکمت از ذبح تن تهذیب عقل … ؛ قصد واعظ زجر اصحاب
لگد بر منبرست ؛ کامل و ناقص یکی باشند در قطع امور ؛ الحاد … شمشیر می آید نه حد
خنجرست ؛ چون کند طوفان حسد اهل طریق حکم گیر ؛ گاه موج آرام کشتی کار را
ز ثقل لنگرست ؛ با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان ؛ کشتن آن آتش که از
سنگ آهن مخبرست ؛ گر نه همکار بانکان ز ثم نامی حسود ؛ یک مسیح ابار کم کرد

دیگرا عورست ؛ خوی نکو باید آن هرکس که باید زینت ؛ شیم حکمت نوشند کام الکتابش

مادرست ؛ نغل یکی از نیکخویان جو که در تعریف اهر ؛ مشتق اندر صورت و معنی بود فقیر و

مصدرست ؛ خار خار شکی درون دل بود جا زاجو کر ؛ معنی زان کز برای سنگ بود ذرا

رو کوست ؛ هست مرد تیره دل در صورت آمال صفا ؛ چون زن هندو که از حسن سفید شش

چادرست ؛ هر خللی کاندر عمل بینی ز نقصان دولت ؛ رخنه کاندر قصر یابی از قصور

قیصرست ؛ نفس ظلمت رو بحبل الله حسنش باز ماند ؛ رشته خورشید بند بال مرغ شب

پرست ؛ بیگناهی را بجرم دیگری از روی جهل ؛ سرزنش کردن نه رسم عاقل

دانشورست ؛ کرم را کش میتوان عین کرم خواندن عجب ؛ کر بر غم مردمش ام الخبائث

دفترست ؛ هرچه می یابی ز دی آن جست کش مکن ؛ طعن او بر نقد هنرها مکنی بشکر

حسنکرست ؛ بیت کوه از بهر همراهی که گویی در سنت ؛ بیت شبر از بحر همخوابی کرکوی

اخگرست ؛ سفله کز خجلت ز انا فعل خود کشد ؛ کلفتی را رود سیاه از دود باغ

خاکسترست ؛ گوش مردم کز طلب دیده مردم ترست ؛ خط کور از شاهدان خوش نوا

نواسنج ازرست ؛ چون آهنگ صحبت نارد کی بجوید تنی ؛ زخمه بهر ساز زان آهنگ بهر نشتر

نشترست ؛ نقش پهلو نسخه تفصیل رنج بستر است ؛ جام جاکی را که تا صبح از خوشی

بسترست ؛ خوش بود خود هر صورت که گر باشد جوان ؛ کش بسهو از غافلی مصحف خواند

عنبرست ؛ کوس ناموس رزای از خرج انجم برگذر ؛ چون دف رسوا ایشان این بر

جلاجل چنبرست ؛ سوی معنی گر ماند بصورت ناپسند ؛ کی کند دفع گزند ان قطعه کاندر

مجمرست ؛ کم نشین زامثال خود این که باشد در قم ؛ مثل خنجر خنجرا سا بهر دفع

خنجرست ؛ طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین بود ؛ زخم کی بردیده از هم

نیشکرست ؛ کند بنیاد دولت را بود سیلی عظیم ؛ رشحه کلک عدوانان کرچه بس

مستخفرست ؛ گر عروج نفس خواهی بال همت کش ؛ کانکه در پرواز دارد اعتبار

اول پرست ؛ بیت از مردی عجوزی دهر ؛ زن که فایق گشت بشوهر

بعلی شوهرست ؛ راه عزت جوی حزم زی که جنید ؛ کبک ازان دارد که دور از

خلق برکوه درست ؛ حبس مکی چندی از گریه بشو عرقات ؛ شب چو مرغی کاشیانش عنبر

نیلوفرست ؛ سکر از اوراد عارفان نبود قبول ؛ کافر از اسرار ابنای کی

باورست ؛ قوه فقرا از کلام شیر مردان گوش کن ؛ زانکه بر بوجهل جهل آن ذوالفقار

حیدرست ؛ نکتهای بت کامل همت طالب را بلند ؛ لفظهای پای حیدر تاج قاف

قنبرست ؛ خاک یاران شو که پشت کردکین لشکر بشکند ؛ کحل اجر چشم نصرت را غبار

لشکرست ؛ لشکر انعام نادیده ببایک تفرقه است ؛ دفتر شیرازه ناکرده بیاوی

ابترست ؛ ناپسندی گر رسد از یار روشن دل به که ؛ حیث عیسی جانی را که خاشاک

اذرست ؛ دل بپرور بهر فیض نو بنو کز نخل خشک ؛ مجمور دخترهای ترزیم که عیسی بور است

پرورست ؛ کافر دان نفس سرکش را که لازم باید ؛ سرکشی چون سرکشی کافی که اندر

کافرست ؛ سامع عشرت مزن با زن که کراهت رست ؛ رازدار ستر عفت گرچه از اعز

عورت ؛ بهره از جمعیت افزاید که اندر فصل دی ؛ مهر عریانی شد از خلق که عریان

ازورست ؛ دل مکن با زنده پوشان که جاسوس دلند ؛ بهر جاسوسیت شه کاندر کناس

چاکرست ؛ چاره در دفع خواطر محبت بهرست ولیس ؛ رخنه بر یاجوج بستن خاصه

اسکندرست ؛ جان پژمرده ز فیض بر بیاید زندگی ؛ خضر ازان خضرست کز وی سبزه

خشک اخضرست ؛ بوی درویشی نیازی خرقه درویشی چه سود ؛ چند هیچ پشک در نافه که مشک

اذورست ؛ باز پرورده هوا با نفس نتواند غزا ؛ زن که باشد لایق معجر چه مرد

مغفرست ؛ در جوانی سعی کن کز بی خلل خواهی عمل ؛ میوه بی نقصان بود چون از درخت

عالم عالی مقام از بهر چه خواهد علو ؛ چون علی کش معنی استعلا کار اوست ؛ معنی بر دانشی
از سنی نوازد همچو دف ؛ دفتر خود در ادب تر دامنی ازری رفته است ؛ فلسفه چون ارکش
آمد لبس کل آن ؛ هم سفه باشد که دارد حکم کل الجزء اکثرست ؛ فلسفی از کنج
حکمت چون مفلسی ره یافت ؛ می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست ؛ حکم حال منطقی
دارد در حال فلسفی ؛ کش قیاس آنرا که اصغر مندرج در اکبرست ؛ آن بد اختر کش
منجم گفته چون مرا از ؛ بخش او مسند باختر شد هذا ایش اخترست ؛ اختیاری نیست
او را ز اختیار او مپرس ؛ اختیار جمله کم در اختیار داورست ؛ چرخ و انجم جن و آدم
هر یک اینجا مضطرانند ؛ اختیار جمله هش من یجیب المضطرست ؛ نور توحیدست در دل
مشعر ادراک حق ؛ مشعر اختر پرستا زاکی آن مشعرست ؛ معنی معشر معیت
باشر آمد زان سبب ؛ نیست زین معشر یکی بی شر اگر بو معشرست ؛ حکمت یونان
پیغام نفس است و هوا ؛ حکمت ایمانیان فرموده پیغمبرست ؛ نامه کش عنوان قال الله
با قال النبی است ؛ حاصل مضمون آن خسران روز محشرست ؛ نیست جز بوی نبی
سوی خدا رهبر ترا ؛ از علی جو تو که بوی بو علی مستقذرست ؛ دست یکس از بی شفای
او که دستور شفاست ؛ پای یکسو نه ز قانونش که قانون سرسرست ؛ صاحب علم لدنی را
چه حاجت خط و لفظ ؛ صفحه دل مصحف آنرا که قرآن از برست ؛ جامی حسن این نمط
شعر از باغ رضوان ضمیرت رسته ؛ کاندرو هر حرف ظرفی پر شراب کوثرست ؛ در سواد خط او انوار
حکمت مخفیست ؛ چون شب تاریک کآبستن بصبح انورست ؛ همچو بکر فکر خسرو زادها
از روی طبع ؛ در کمال خوبی این یک خواهران یک خواهرست ؛ ای بسا خواهر که بخواهی
جو کرد جلوه گر ؛ در جمال اکبر بود هرچند در سال اصغرست ؛ لجة الاسرار اگر نام
لقب آن رازاست ؛ زانکه از اسرار دین بهر لباب گوهرست ؛ حجة الاحرار گر بادان

گشتم ختم هم روست ؛ زانکه مطلوب مرا زاده حجت کبرست ؛ مر او را پنجاه و چون آمد
دو مرا ابیات آن ؛ در صفا و محکمی شاید که گویم مرمرست ؛ سال تاریخش اگر فرخ
نویسم دور نیست ؛ زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فرست ؛ الحق از مصنفات بندگی
مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل است نفحات
الانس است در بیان حالات اولیاء الله العظام در شرح جواب چند نسخه
منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخه چند معما و چند کتاب در
تصوف و لغایت لم یزل بعد الیوم جواهر از امواج این بحر حکمت و معرفت
در دامنها با ساحل وجود خواهد ریخت ان شاء الله وحده العزیز بیت ای بر حقایق
دین فرنهاد نقاب ؛ وی عنصر کمال یقین سالها بمان ذکر حضرت امارت پناهی
نظام الدین علیشیر خلد ظله که القاب شریفش زیب و زینت فاتحه این
کتاب بلکه دیوان سعادت را فصل الخطاب بیت تا ذات خجسته‌اش نکند از
لامکان ظهور ؛ این بس که روزگار درین روزگار کرد ؛ واهب العطایا روزگار
در از چنین مظهری سرافراز گردانید و گردون بقرنها چنین سروی بر سریر عزت ننشاند
بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب ؛ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
توصیف آفتاب نمودن ترکی عقل و در صفت مشک ناب الجناب علامت
جهل است و اگر مآثر میمون و مدایح میمون این امیر کبیر در اقطار ربع مسکون
سیارست و طیارست و دبدبه فضیلت کمال علو همتش در اطراف آفاق
منتشر هرچه درین باب گفته شود تحصیل حاصل شود اما بر طریق معهود این کتاب
شمه از فضایل امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین
تذکره ثبت نمودن واجب بود و الله بزرگوار این امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود

داز جمله اصناد بداکوس خنهای روزکار دولت سلطان اعظم ابوالقاسم بابر
بها در انارالله برهانه مدبر ملک و معالی دولت معتمد علیه وشاورالیه کشت
با وجود ترکیب ترک فضایل بی نمود غایت همت عالیش بران مصروف
بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی کردد بیت هذا انواع بیکر دانداهر یک
کارارا اثرا درین مزرع الحق نکوکاری نکوکاری سعی آن بزرکوار ضایع نشد
وازان سلف خلفی چنین تا در روزکاری بر مسند عزت و تمکین قرار یافت
و روزکار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما
بفضیلت کوشیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش
بلفتی اشعار و شنیدن اثار اخبار مولع بودی و در اوان شباب دو دیوان
شد و در شیوه ترکی صاحب فن کردید و در طریق فارسی صاحب فضل
و مولف راست بطریق طمع در حق امیر کبیر خلدالله دولته ترکی ترکی اسین کوردب
قیلولار ایردی ترک توبه هم کر ترک بولسا لا ایردی للطفی سلن کردیر
با وجود فارسی در حسن شعر کاملش حیث اشعار ظهیر و کلیات بار انوری
سلطان بابر پادشاهی بود سخن شناس و هنرپرور دایما بر لطف و قاد
این امیر کبیر افرین کردی یا جابانادر ترکی و فارسی شعری از منشات امیر کبیر
مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبای کلام شریفش تعجب کردی و باطاقی
پدر بعیش مستفید و دعا خیر بلد و نمودی بیت پاکبازان نظر از رهکذری ما فرانند
توتیای بصر از خاک دری یافته اند الیوم امیر کبیر حامی دین و دولت
و پشت پناه شرع و ملت است خسرو روزکار از نصایح منفعتش مستفید
و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس

معنی

منبعش مرجع فقرا و ضعفا و خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده
و پای کرمش بر رخ نیازمندان دایما کشاده اری بیت خیرات چنین لطف
خدای باشد نی از سر شهرت ریایی باشد صاحب نظری که بر کرمش
خیر عداست باالله که هدایتش عطایی باشد وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ
مَنْ يَشَاءُ طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود توجه حضرت سلطانی
و تکفل مهام و رونق شرع ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل اشتغال
دارد و جلیس و جز نیکو طبعی و فاضلی نیست و همین خاطرش جز اهل دلی نه بیت
کرانان بچشمش سبک مینمایند بلکه از نااهلان بمجلس لطیف در نمی آیند
ما در بروی مردم نااهل بسته ایم ورنه هیچ باب در ما بکار نیست اشعار ترکی
و فارسی خامه طبع شریفش و کنجش رشک افتد معما خلاصه فکر لطیفش هر چند
روزی موج دریای دانش عقد در وی منظوم و منثور بر بفشاند واهل عالم کوش
بکرد بلکه زیور کوش اهل کوش میکنند بیت چشم کردون با هزاران دیده اجر
کور نیست تا ترا بیند بدست دیگری نه عنان انچه امروز از ان طبع لطیف
صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ العارف نظامی است که قبل از امیر خسرو
بجکس چنین فعل قیام واقدام ننموده الحق داد معانی در ان داستان داده و
ما از داستان لیلی و مجنون بشنتها دبیاد ریم که در بهار ابیات و تشبیهات
و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیکران کتاب مندرج است
ترکی درزاور زه کیار سه برک جوشن پشش بر کوتر در باسغیه سوسن
لاله و یقین بر بیب صباغه یغری قرا و یک اوجار مواغه طبع لطیف صنایع
و بدایع باقی ابیات را ازین دو بیت معلوم کند بیت در خانه اگر کس است یک حرف بس است

در سبیل عادت که درین تالیف جاری است از روی گستاخی از کلام ترکی
و فارسی این امیر کبیر چندی خواهم آورد تا پیش فضلا منظور باشد و از حضرت
بعد الیوم یادگاری در جواب قصیدهٔ غراست و کمال مولف چنانست که این
جواب را جواب دیگران فضل دارد قصیده اشک من لعلی که تاج خسروان را زیورست
اخگری هر خیال خام پختن در سرست ؛ شعله که باد از فرق نارد روست و برانی جگر
خسروی عاقبت خسرو بلاد کشورست ؛ قید زینت سقط فر شکوه خرد نیست
شیر زنجیری از شیر بیشه کم صولت ترست ؛ لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
گوش شه خالی و بانگ غلغلش در درسرست ؛ با دهان خشک و چشم تر قناعت کن از آنکه
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و برست ؛ تخم رسوایی و هر دانهٔ تسبیح زرق
آری آری دانه جنس خویش را بار آورست ؛ ره روان بارکش را سهل دان اسلام فقر
در دهان نافه خار خشک خرمای ترست ؛ گنبد خضرا که خونریزست فعلش دمبدم
برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمرست ؛ مرد را از جور نکبات امواج خوناب دلست
رند را از فرقدح از جام دور ساغرست ؛ مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
مهر را یک روزه ره از باختر تا خاورست ؛ بی گنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
ناتوان کردن رگی بی رنج از نشترست ؛ حاکمان در پایه بالاتر ز جباران که مور
بر خرامد بر منار از شیر اگر چه اصغرست ؛ عادل و ظالم نه یکسانند در تعمیر ملک
خوک دیگر در شیار ملک دهقان دیگرست ؛ ای بسا نقصان که در ضمنش بود یکنوع سود
چون دف لولی دریده از بهر میمون چنبرست ؛ اندرین راه آنکه دارد کام برکام کل
عرش بردارانیست کو همراه رو و هم رهبرست ؛ جامی شرع نبی جامی که جام فقر را
داشته بر کف لبالب از شراب کوثرست ؛ روضه رای منیرش گلشنی دان کز ره لطف

قطعه

قطعه رخساره بر برگ مهر انورست ؛ عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل
انجم گردون شمردن کی طریق اعورست ؛ دین پناها اهل دوزخ را جوا مید بهشت
جان خاکی را هوای وصل آن خاک درست ؛ ژاله‌سان کاندر درون غنچه افتد منت
کار زوی درد فقرم در دل غم پرورست ؛ ز التفات خاطرت این نکته شیرین مراست
هیجان کز پرتو خورشید نی را شکرست ؛ یکنظر انگه که مستغنی شوم ز ابنای جنس
سگ که شد منظور نجم الدین بکار از سرورست ؛ تحفة الابکار اگر سازم لقب زان سزاست
تحفه چون نزدت ز بحر فکرتم این گوهرست ؛ گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ آن
طرفه زکین روز و ماه اتمام از آن مظهرست ؛ طالبان ربع مسکون را ز ظل عاطفت
فیض باد تا مقام مهر چارم منظرست ؛ اگر امیر خسرو مقدم و صاحب فضل است
و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقایق و نزد عارفان مکرم و موقرست
اما این امیر کبیر نیز تقصیری نکرده بیت این سخت جوابی نه کم از گفته خسرو
بل کین دو سخن خوبتر از یکدیگر افتاد ؛ و دیوان ترکی این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین
و اکابرست و نوای ارغنون نوای عشاق بینوا را به راست می آرد و مخالف
از صدای صریر کلکش مغلوب مانده و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی
زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت و زهی بدبه که از نشابور رسید گوشهای
اهالی ازین صدا پرست و گوشهای عالم ازین بحر پر در پیک صبا این خبر بعراق بلند
و اوراق طوبی را کلک مشعبد بار این نهال کرداند بیت پروردهٔ اهل فضل بر عام
باد باقی ظل جاهش والسلم بالجمله سخن از کمال فضل این امیر کبیر رفت و اکنون
از صدقات جاریه و آثار خیرات او رقمی بر وجه صواب رود و خلاصه سخن
مرد بینش این وزیر بزرگ در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار دار

خراغافل و ذاهل نباشد این تامل دامن گیر این امیر خیر جبر شده و همگی همت
و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت معروف گشت و قاعده‌ای صالحان پیش گرفت
و توشهٔ آخرت از پیش فرستاد و بیت کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب اینجا خور که در ره بس شوره زمیست · رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل
اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست تطاول بر اشخوار ان و مستغل
بران کوتاه کرداند پس بر فحوای کلام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق
از خالص اموالش که در راه خدا بر غم ربا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات
و بقاع خیر و دار الشفا خرج و صرف کرده و اوقافی که برین بقاع مقرر بوده پانصد تومان
رایج کبکی باشد بیت ذکر خیرت میرود در خافقین · ای علیشیر خدا ذکرت بخیر
و اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مسحدثات این امیر کبیر رود تطویل انجامد چندی
که دار السلطنه هرات بر بعضی از مشاهیر منازل و مراحل است مجملا ذکر خواهد شد
اول عمارت دار السلطنه هرات است از مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و دار الحفاظ
و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده
تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت و قاعده‌ای صالحان پیش
گرفت و توشه آخرت از پیش فرستاد دو محل عمارتی نشان نمیدهند دوم احداث
رباط عشق است و ذکر آن سابقا در تذکره ثبت شده است دیگر عمارت رباط
سنگ بست است و ذکر آن نیز مجمل خود مرقوم شده و حالیا در چند محل دیگر عمارات
عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ حضرت سید العارف قاسم انوار
قدس سره و رباط دیراباد بنواحی نشابور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه از غایت
و زیبا و سکین تر افتاده است آنچه چند و قنات است که بهمت عالی بر جرئی گماشته

آب

آب چشمهٔ گلت را که از مشاهیر عیون خراسانست و از متنزهات جهان و در
ولایت طوس واقع است بمشهد مقدس رضوی آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس
از جور بی آبی خلاص ساخت و درین روزگار بهمت عالی انه شامل حال این امیر کبیرست چه این
انسانیت و احسان که جباران و سلاطین درین کار عاجز و قریب ده فرسنگ همت
منبع این آب که مجموع در ناهموارها و شکستها و آب سیاه بدآورد و این خیر جمیع نفع
شرف دارد و مشهد مقدسه از جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه
چین خواهد شد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم افضل الاعمال سقی الماء و باقی
عمارات و خیرات این امیر خیر را بتفصیل نتوان آورد و چهار شمار و اعداد در نیست
حرسها الله تعالی سالبه و شکر ساعیه و این کمینه مولف را بمدح این خیر قصیده ملمع
در ترکی و فارسی چون سخن سخنوران در تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که
در عدد فضلا خود را مندرج سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع نماید
و هی هذه قصیده صبحدم اجدی بوزین برده نیلوفری · جلوه بیردی چمنی نیلی فلکده
از افق باشدید بیضای موسی آشکار · بوالعجب کار ان شب را رفته سحر سامری · بولدی
ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پشته دین · شاه خاور دین نریت قلدی جلی بربری · آتش خورشید
شب را سوختار ذرهای صبح · آسمان کوی بیت کرده شکل مجمری · دهر ظلمت دی
خلاص اولدی زلیخا کوزی دک · بر نظر لطف ایلادی یوسف انیک سری · دی ظلمت شب
کر برادم از سلیمان سحر · صبح از یاقوت خور بنمود انگشتری · یوشعله نم چهره
معرجا با را بولدی عزیز · هر نظاره گاه را انگار هزار آتش ی · از طلوع شمس
خاور جهان پر نور شد · وز نوای زهره در گوش آمد این در دری · کای جهانگیر
قبله و یک صاحب نظر از نظری · عارض برق سمن دور بلکه کلرک تاری · تا ملایک دیده

روی سجده‌ی شکر کرد ∴ عکس حضارت چو پیدا گشت پنهان شد پری ∴ ای قزحی
کوزلاردنک سرفتنه دور قمر ∴ کاکل شبکون سکینونک بلای بربری ∴ چون کلامت
منطق طوطی هزار دحالتی ∴ بالب شکرتری چه بود لو چون شرین تری ∴ طبنک
یارب ملایک بتن مودور کمو دنیا را ∴ مولدی ظاهر سینک ویک دورادم دین آهری ∴ لمعه کر
در فطا افتد زنور عارضت ∴ لکنند نقاش چینی خامه صورتکری ∴ ملکت
حسن وجمال انداز مسلم دور سنکا ∴ کیم فضیلت پای رایک ده جهانکیر دوری ∴ آسمان
معدلت خورشید دین بحر شرف ∴ انکه حوز ده کوشمالش کوش چرخ چنبری ∴ مظهر دولت
علیشر اول که شیر حق ابرور ∴ هر معارک ده ایک فتح وسعادت یاوری ∴ الحیان
کز مقدم سیند شده بیزرت عزیز ∴ کشته دار الفضل عالم از وجود او هری ∴ بحر حکمت
دور ایک زیبا ضمیر روشنی ∴ لؤلؤی منظوم اول بحر شرف بیک کوهری ∴ ای یمین
همت آبادو ملک عدل آبادی داد ∴ وی بدور دولت کشته قوی دین پروری ∴ در جبال
برلر نظار انوری ایوانی نی ∴ شامل اکا ملی دورای جالیم ر سوز بیک ظاهری ∴ آسمان
در کشتی عزم کند دایم دو کار ∴ وقت شادی بادبانی وقت اندوه لنکری ∴ بر نظر
من لاشی بحر دولت دین رخار ∴ نوح دعوت من بلی طوفان درین فلکی دوری ∴ تا برین
ایوان مینا حلقه سیم هلال ∴ میکند کوش فلک راهر سه زیوری ∴ بول سون
ای حاکم سنکا محکوم دوران فلک ∴ ماه اقبال جلالک خسف و نقصان دیکری ∴ حق سبحانه
وتعالی سایه دولت شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان
ممدود دارا د بالنبی وآله الامجاد **ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد**
**سهیلی ابده دولته** واین نامدار عالی تبار در اوس حغتای خانواده بزرگست واجداد
کرام او از زمان دولت حضرت صاحب قرانی همواره صاحب جاه وامرا بوده اند

ولیعهد

ولیعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی واین امیر کبیر نیکو خلاق
با وجود حسب و نسب در کسب فضایل و آداب کوشید و بمکارم
اخلاق از اقران واکفا ممتاز شد و در قبا از اهل عیاشت همواره با درویشان
در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی میکرد و تا عهد و همت کیمیا خاصیت
مردان خدا بدولت دین ودنیا امروز مشرف و مزین است و نزد سلطان عالم
محترم و بنظر ممکنان معزز و مکرم **بیت** تو سهیلی ناکجا تابی و کی طالع شوی ∴
عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست ∴ حالیا این امیر فاضل صاحب دیوانست
یکی خامه‌اش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی قلمش محرر دیوان اشعار
که سفینه بحر حقایق و کنجینه رموز دقایق است خامه‌اش کار جهانی بدمی راست کند **بیت**
قلمش کنج معالی بدمی افشاند ∴ ومن بنده از این امیر فاضل شنوده ام که فرموده که من
در عنفوان ایام شباب بملازمت شریف شیخ العارف آذری علیه الرحمة والمغفره
رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم وطبعم بر کفتن اشعار قادر بود تخلص چنانکه
مناسب باشد بنیافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد و بندکی شیخ نکته
من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخ من کشاده شد و فیض همت مردان
بمن رسید لاجرم شک نیست که همت مردان کمتر از طلاع سهیل نیست که در بدخشان
سنک را لعل و در یمن جرم را ادیم میکند اکر چه بکه فضلا جلد دیوان سهیلی را ادیم
یمانی سازند ولعل بدخشانی بر کفتهای رنکین او افشانند هنوز از حق انصاف بیرون
نیامده باشند تخصیص از خسته مطلعی که این فاضل را دست داده و این مطلع این
**بیت** بروز غم کسی جز سایه من نیست یار من ∴ ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من ∴
و ما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو مطلع اختیار نمودیم و ثبت شد **مطلع**

ای منی چو رجفامانی و امعنا و بلاکان * روزگار برد و فا فقری بی جنا و ایلکان *
نباشد خانه روزگاری عشرت هوس مارا * که محنت خانهٔ اندوه بس مارا * و در مطلع اول
او را خاصه بوقوع پیوسته که در رد و این استادان متقدم کم دیده ام همانا از واردات
طبع لطیف اوست و انوار اسرار و شهرت اشعار سهیلی از حد و دید خشان تا ملک
یمن تابان و سیار است حق تعالی فیض انوار هدایت بعقیب روزگار این امیر نامدار
کناد و بر عمر جاودانی و فضیلت و کامرانیش برکت بخشد ذکر امیر فاضل خواجه
افضل الدین محمد ابدیت سعادته معید مملکت جم کر آصفی بودی * بنود نادی خاتم
بدست هرمن * ملک تا صدر وزارت بار باب استحقاق می سپارد زمانه تا مسند
عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و اثار کفایت
مثل این وزیری بصدر ظهور نیاورده بیت گر جمع کند سپهر اعلی * فضل فضلا و فضل افضل *
والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین محمد طاب ثراه از وزیر
کرمان کرمان بوده و ابا عن جد مقدم و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین
زمان موروث خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب شریف
این بزرگوار را باوج علیین رسانند مطلع چون حسب با نسب از افضل و هنر یار شود *
آدمی زین شرف افضل احرار شود * منصب وزارت تا بین قدوم مبارکش آراسته
شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد نام او را
اکفی الکفاه نوشت و تیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد وجود و بید بخشش سجل
سخاوت را طی فرمود و صاحب رای اکرم از کفایت و کار دانش رمزی شنیدی
از محاسبان دفاترش گردیدی بیت جهان داد انتظام حکمتش کار جهان را *
که درگاه سکندر داد ارسطو ملک یونان را * و خواجه جهان نظام الملک حسن الطوسی

نعم

نعمده الله بغفرانه بجهة فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه عهد را
حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بقوت اوتاد قیام خیام
محال باشد و امرا بر طور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را بر پای
میدارند و عمله و کاردانان بر سیاب طنابهای کوچک اند که از شرح می مانند
از خیمه که مملکت قوی حاصل می سازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگ اند
زده بجانب قوت ایشان در آمده اند و وزرا بر مثل ستون خیمه اند که بار خیمه
و طناب و شرح با قیام ستون است چه وزیر بار او گویند و وزیر بار بار کش و لاشک
بار دل بهم ملک و ولایت و لشکر دل وزیر خواهند بود و پس ستون خیمه را چهار
صفت باید که شایستگی و صلاح ستونی بارگاه فلک او را حاصل باشد و آن چهار
کانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که خدای
و بنده کال خدای را راستی و رزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس ملک
مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستون
ندارد و غرض از تحریر این حکایات آن بود که این صفات در ذات این وزیر
نامدار موجود است و با وجود ملازمت در کار و بار ملک و ولایت و محنت
تکرار و مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلا و نهارا اکتساب فضایل علم و حکمت
مشغول است و تحمیل مسایل علمی را بما میکوشد و عروس الفاظ کسوت
ترکیب می پوشد و اوقات شریفش بنشر علم و صحبت علما مصروف است و در شاعری
خواجوی کرمانی از کلمات اشعارش نخل بندی تواند نمود و از دیوان او سلمان
ساوجی علم داریست و در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم غرا دارد که اگر
بر کوه خوانی لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله روزگار در تحسین این

این وزیر نامدار مبالغه تمام داشت و ما از واردات این دستور عالی مقدار ی
مطلعی خواهیم آورد که در حالت رسید فرموده است و بس نازک و تخییل است و از معنی
خاص بالنصیب بیت نکویی چشم خود بستم برای دفع آزارش نه خیال روی تا بیجا بود دلم بسته شدم
ز اغیارش حق تعالی عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظل
ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و روزگار دولت او را امتداد تا یوم التناد
بمحمد خیر العباد ذکر مفخر الصدور خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید ابد ظله
حق سبحانه و تعالی اشراف انس را باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت
باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و سیر پسندیده بدین ذات ملک صفات
ارزانی داشته خطش در رعنایی کجناح الطاووس و انشایش در زیبایی
گشاده النفوس است نخش در متانت ناسخ یاقوت است کتابتش
روح را از دیدن توفیقش باعذاوی قوت است کتابتش دیوان صدارت را
بقانون ساخت و نوای قانونش دلهای عشاق را بی قانون کرد لاجرم طبع
که سلطان روزگار خلاصه لیل و نهار ند همواره خواهان صحبت و جویان صلوات
این معدن فضلات اند بیت باش تا ایلکل همت وا نماید برگ شاخ
تا بش تا این طایر دولت گشاید پر و بال والداین خواجه فاضل دستور اعظم
خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر
سلاطین و از صنادید ملک کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس
و صاف اعتقاد درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک پای همت
برون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات
و مبرات مشغول است و از صحبت شریف اهل فضل و علم و فقر محفوظ و با نصیب

جزاء

جزاالله خیرا این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل
و مناصب علیه عالیه بر او مفوض امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام
شبابش بصبح شیب نوری پیوند دو آنه مابش. قدیر و چون طبع کریم آن بزرگ
زاده نامدار بر گفتن اشعار مایل است و شعرش در متانت ثانی شعر انوری و عنصر
لطیفش دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار محنارش سایه
و بنده که مولانا نور الملة والدین عبد الرحمن جامی راست این مطلع بیت نوبهاران
که دمد شاخ گلی زگلی من عنبر افشان بود خسته بخون دل من و خواجه شهاب الدین
عبد الله فرماید بیت آه که زهر که وفا بود امید دل من عمر نومیدی از و هیچ نشد حاصل
و مولف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل گستاخی نموده در جواب این غزل
بحکم المامور معذور این غزل غزل دیگری را مکش از غمزه برغم دل من هر زمان
قصد هلاکم مکن ای قاتل من میکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن که تو در خون دم
تیغ تو از بسمل من قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست بخت مقبول تو آیا دل قابل من
یار بگذشت و رقیب از اثر او نرسید آه از بخت بد و دولت مستعجل من سر نه بر بر آن کوه بلای
تا دم حشر درین جاست سر منزل ذکر امیرزاده اعظم خواجه اصفی دام فضائله و این
بزرگ زاده نیز از خاندان وزارت است و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین
نعمت الله کساه الله جلباب الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله
برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بوده و از جمله وزراء روزگار چون او بکاردانی
و حساب شناسی و کفایت وزیری نبوده و پدر خواجه نعمت الله مولانا علاء الحق والدین
علی بروزگار حضرت صاحب قرانی کفیل مهمات سلطان بوده و مشرف خزانه عامره
و مردی حقانی و با مروت و از زوار اولیاء الله دیده اند گویند عمله و باقی داران را

که بروز کار صاحب قرانی باید او عقوبت مبتلا بودند و بعضی را که تکلیف ما لا یطاق
بود براتی از خزانه بدیشان میداد و ابشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم مکلفت
کر نوبت مروت می گذشت نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری
نیز مایل بندکان خدا است بهر صفتی که باشد و رضای خدا بهانه می طلبد بیت
کر طاعتی چنان نکنی کان سزای دوست : باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست
و این بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی دارد و در فضلت درجه وافی و الیوم وزرای
این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند و حب شریف ولب منیف
اسلام عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال بر ورا ابهام اندیشه که در صدف
معاینت غزلی ثبت خواهم نمود بیت بسی خود را درون سینه چون ماهی در حلق دیدم
که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم : توان بر سنگ حاکم نقش او کندن که شیرین را
درین صورت مجاور بر بزاد کوهکن دیدم : بر امید وخت کو کبهای هجران صبح او یارب
چو مردم داغهای زعفرانی بر کفن دیدم : سزد بهر تظلم یوسفان افتند در پایش
کر آن عیسی نفس را سرنگون چاه ذقن : زگریه غرق خون میخواستم چشم رقیبان را
ولی پیش من آمد همه رو دم سپند دیدم : کس از نامهربانان مهربانی چون طمع دارد
ز ارباب دغا این بی وفاییها که من دیدم : شنیدم قصه عشق تو و افسانه جنت
چو چشم انداختم هر جا دو کس را در سخن دیدم : لب طوطی خطان را کز لب درشکرستانها
بجای نیشکر انگشت حسرت در دهن دیدم : زخوبان کلبهای آصفی حالی و کردارد
که اورا سوز خسرو نازکیهای حسن دیدم : حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع
کرامیش باز دارد و برکه وار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز کرداند بحق
لا نبی بعده معذرت در ختم کتاب و کتابت تاریخ و مقامات سلطان کامیاب

سرکشی کوشش از سم قلم از حد بگذشت خوف تطویل و اطناب بعد در حیات است اما
اصحاب اشتغال را بعد از تو و روزی در شبها استراحتی میعذست و باف نه
الفتی واجب همانا این افسانه مدد خواب است بیت انها که مطیع فضل و ادب شدند
در حل و قبضه شمع اصحاب شدند : ره زین شب تاریک بر وند برون : کفتند فسانه
در خواب شدند : عزیز احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه زیش مبیت دوره روزه
مهلت زندکانی ناپایدار مستعار زیاده نه از افسانه حریفان گذشته عبرت
باید کرفت و از خواب کران فنا اندیشه باید کرد بیت ای از می فریب
چو نرکس بخواب ناز : بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن : مریدی گستاخ از
شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز از کیفیت دنیی دون سوال کرد شیخ
بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر بدیه خواند بیت حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه
گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه : گفتمش هر کس بهر دل بربست دل
گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه : حق تعالی عیون اولوا الابصار را
بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمکنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بکشاید
انشاء الله وحده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابو الغازی
سلطان حسن من الله بادوام عدله و رافته هرچند دیگر این مقامات
و شرح آیین درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی درنیاید و اگر مثلا
محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان و حکیمان یونان زنده بودندی
از عهده عشر عشیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب ثبات
بیرون نتوانستی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری کرد دفاما
از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت

ختم کردن اولی است بیت رسم ترنج است که بر شاخسار *** پیش دهد میوه پس آرد بهار

تشریف روزگار حضرت اعلی بهار زندگانی است لابد افعال و کردار و مقامات
او بیشک پایان این بهار باشد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم ترتیب
زمان و زیب است والا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیزی فضلت و اخلاص نبوت
ظاهر و اوضح است پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات
حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر حکما جنگها و مصافها که آنحضرت را دست
داده که عقل عقلا دران عاجز است بر سبیل تمثیل یک مقوله گذرانیدیم
بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین و از احفاد و ذریت صاحب
قرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این
جد بزرگوار صاحب قرانی است و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر دارد
و از اطراف ام و درین تذکره شرح دادن این وصلت که صاحب قرانی
پادشاهزاده ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که این قضیه اظهر من الشمس
و در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری
و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود و بعد از وفات
بابر سلطان در مرو شاهجان که ام البلاد ممالک خراسانست جلوس نمود
بیت ای در اول کرده از یاری رخی همچو سرو *** دعوت دین آشکارا چون ابومسلم
ز مرو *** بعد از خروج جلوس اول قضیهٔ فتح استرآباد است و کشتن حسین بیک
ساعتلو و شطری از ان همت رقم یافته و آن مصاف را جهانداران کردن
دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دیگر
مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استرآباد و فتح آن مملکت در شهور سنه

خمس وستین وثمانمایه سلطان السعید ابوسعید ایالت استراباد را بفرزند
سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد میرزا عبداللطیف عزیمت سمرقند
و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاهرخی مرد کاردیده و مبارز بود
بملازمت شاهزاده سلطان محمود ملقب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت
غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عنان عزیمت
بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای و جلادت
با لشکر سنگین در مقابله بایستادند در مقامی که آن را جوزه دلی گویند بقرب
استراباد حرب عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی مظفر روی نمود و مخالفان
مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم
گردید و بطرف هرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی
بر باقی لشکر و حشم رحم آورده و جمله را در حرم امن و امان حمایت داده و مملکت
خراسان بعد از ان فتح حضرت اعلی را مسخر شد دیگر مصاف ترشیز
و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان السعید ابوسعید باستقلال تمام
فارغ البال در تخت هرات نشسته بود و دران حین حضرت خلافت پناهی
عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا محابا نکرد و پیش پور
مخیم نزول اجلال گشت سلطان ابوسعید بهم برآمد و خواست که بنفس خود متوجه
گردد باز اندیشه کرد که مبادا پای موسی دست دهد و دست برد حضرت اعلی خاقانی
دیده بود و اکثر امرا نامدار خود مثل امیر محمد علی بخشی بحرب حضرت اعلی بجانب
ترشیز و نیشابور بایلغار فرستاد و در شهور سنه ثمان وستین وثمانمایه
در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را با آن لشکر حرب واقع شد و با وجود

کرنود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند لشکر خصم ده هزار مرد مسلح
مکمل بود بنا بلطف حضرت عزت آورد و اندیشه نمود در ستم دار بر آن لشکر
بزرگ زده مار از نهاد ان قوم برآورد و بیک لحظه بر آن حرب محترز ظاهر کرد
و محمد علی کشمی بطرف خدارند فرمود و حضرت پادشاه اسلام از سر جرایم باقیات
درگذشت و از جلا عفو فرمود و از ترشیز متوجه است تا غنیمت حرب سلطان ابو سعید
نماید امرا و ملازمان صواب دیدند و باز بدولت مقتضی الحمد و احمد بطرف دار
الملک معاودت نمود ذکر فتح ملک خراسان و جلوس این حضرت کامکار
بر تخت دار السلطنه هرات حماه الله تعالی عن الآفات و این قضیه در نوروز
اودو ئیل بود بماه رمضان المبارک سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه حضرت
خدا میخواست رونق ملک دین و شرع ایمان را که ارزانی سلطان ذی شان اقطاع
خراسان را چون واقعه سلطان ابو سعید بر وجهی که شطری از ان بقلم آمده
بوقوع پیوست و در ملک آذربایجان در آن حین آن حضرت نامدار از طرف
دشت قبچاق بمدعای تسخیر ملک خراسان فتح نماید و خبر واقعه شکست سلطان
سعید خود سبب شوکت این حضرت عالیمقدار شد و در شهر رجب سال مذکور بدولت
و سعادت از حدود ابیورد عزم شابجان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک
بهادر عمت معدلته را الکت تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک خراسان
نامزد فرمود و بدین طرف تعجیل کرد و بیمن الطاف خدایی و دولت پادشاهی از جاهی
برامیر مذکور رجوع شده فتح این اطراف شد و در ان حین شاهزاده سلطان محمود
از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر سلطان السعید
ابو سعید در راه بدو ملحق شدند و آن شهزاده در نواحی جام با میرولی بیک مصاف داد

ذکر

شکست یافت و چون منهزم بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلی از مرو بهرات
استماع نمود و ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار و ختلان
پیش گرفت و در ان حین چهل دختر با عنبر مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بوده از
عنایت الهی و الطاف نامتناهی سروران و سرداران سلطان ابو سعید فوج
فوج با دولت صفت روی بحضرت اعلی آوردند و شرف دستبوس میبافتند کما
قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل
حال همگنان نموده از ماضی بگذشت و جمله را بدستور سلطان سعید مراتب
و مناصب مقرر ساخت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را
جبلی و فطری است بارها بزبان مبارک تاسف جهت سلطان سعید جاری ساخت
و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر و اعمام بودی کاشکی این بخت بدان سلطان
عالی قدر رسیدی و من از نیل مراد سلطنت محروم بودمی و این سخن میگفت و قطرات
عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون جاری میشد زهی شفقت و انصاف و زهی
اخلاص و انعطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی را موروث این حضرت
عالی منقبت و برابر سلاطین مقدم را بنور وجود شریف آراسته است ملکی
این پادشاه فرشته اخلاق در سلطنت باستحقاق قرنهای بیشمار با دوور مکان
کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی داراد

ذکر مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد بن سلطان بایسنقر ست
و سبب این مصاف آن بود که چون بالطاف یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت
خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرا و کبار و اعیان دیار ممالک مطیع
رای همایون گشتند و امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور که وارث ملک

بود از زمان صبی نشو و نما در میان تراکمه یافته بود نام زد ایالات آن دیار نمود لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرد و بطرف خراسان روانه فرمود و امرا نامدار خراسان و سرداران

سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیر زاده یادکار محمد بقوت حسن بیک و سپاه تراکمه دل گرمی و رغبت ملک و مصاحبت

امراء نامدار از حدود دهستان بجانب خراسان نهضت فرمود و اول سیل استراباد بحوزه آن حدود در آمد گرفت و امیر شیخ زاهد طارمی که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم

آن دیار بود منهزم گردانید چون این خبر اکنت هرات بسمع شریف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر شمال فرستاد و بر عزیمت حرب یادکار محمد عزیمت بجانب استراباد

معطوف فرمود بیت برآمد در که غو کره نای ز زمین چون نیانه در آمد زجای

بعضی امرا نامدار که با میرزا یادکار بیشتر از موکب همیون آمده بودند از استیلای دشمن سپاه

کشته طلبی نکوه شده بودند بنواحی جبال ییلاق خوارزمی که بنواحی دربند شقاق است تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود در شهور صفر سنه اربع و ستین و ثمانمایه پادشاه اسلام از فرط

مستق دولت با مرادو نامدار رسید امرا از بهجت این ابیات میخواندند بیت

زهی زآمدنت بخت مرحبا کرده ستاره جبل ترا دیده و ثنا کرده بروی خوب

دولت نظر صفا کرده فرشته روی ترا دیده و دعا کرده و روز دیگر که دشمن

در کوه شقان نزول فرمود خسرو جوان بخت با این لشکر به کار مشغول گشت و از

قله کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند

که مصلحت آنست که این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید

تا روزگار بکام امرا و نامدار زد که و این بیت برخواند که بیت

اگر من ز دشمن هراسان شوم همان به که با خاک یکسان شوم در دم میمنه و میسره

ترتیب داد

ترتیب داد بیت روز دیگر کین سپهر لاجورد نصب کرد از جرم خود مخروق زرد

پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب گشت و در نواحی

بند شقان حربی پیوست که منحوان در حرب آن تا حشر پیش نبود و نبرد اسفندیار

در و با رزابل در مرتبه آن جولانی زیاده نه بیت برات مرگ اندر دست بعضی

ارواح لصید زاری همی ارواح می اوید بر اشباح نسیم فتح عاقبت از مهب اقبال

این خسرو اقبال او زیدن گرفت و روح القدس آیات مبینات فتح خواندن بنیاد کرد

و بسی بر نیامد که رایت دشمن منکوس و دشمن مغلوب گشت و میرزا یادکار محمد بصد خجلت

جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرا تراکمه و جغتای که در مصاحبت

و ملازمت شهزاده مذکور بودند بعد طناب حکم مناسک الرقاب پادشاهی کشیدند

خسرو جمشید دولت حکم مناسک الرقاب باو سفاهی بار دیگر آن روز در جناران

بدولت نزول فرمود و فتح نامها باطراف ممالک فرستاد و جهت تقدیم سیاست

از امرای جغتای و تراکمه دو سه تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر نواقی سپهران

بچشم مرحمت نظر فرمود و گفت بیت روید ای اسیران سوی خان و مان بمن نان

رعایا تا جاودان و تمامی سپهران و سپاهیان که وطن نزدیک رسیده بودند فارغ

البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین و کویان متوجه دار السلطنه

هرات و بلاد خراسان شدند و خسرو عالی مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم جناران

دار السلطنه هرات گشت و این فتح در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمایه بود موافق

پارسی بیل دیگر فتح امیر یادکار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کرت دوم درین

کار بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است و این دست برد از رستم دستان

نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تواریخ مذکور است

که بهرام خاقان را با سیصد نوکر زده بکشت در حالتی که نوزده هزار مرد با خاقان بود
فاما آن شبیخون در صحرای بوده واین کار که این خسرو نامدار بوده در مستقر سریر سلطنت
بوده هست وبا وجود چندین پاسبان در حفظ ومصر جامع القدرة والعظمة الله تبارک
وتعالی وسبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد باز
استعانت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد وامیر مذکور دیگر باره لشکر را نامزد جهت
امیرزاده یادگار محمد ترتیب نموده ودر مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود
یوسف بیک را با چند امرا که مقدم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد ان لشکر
بیادگار محمد ملحق شد بصوب خراسان روان شدند وولایت سبزوار را از سعی این دعوی را
مسخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا شنید در حدود
جاجرم قراولان هر دو شاه مابین جاجرم وجوین ملاقات کردند وبعد از محاربه وکوشش
بسیار قراولان یادگار محمد میرزا شکست یافتند ونعمت خوارزمی که از منقبان
روزگار وبهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر خاصان امیرزاده مذکور گرفتار
شدند وحضرت اعلی نعمت را با اکثر آن جمعی گناهکار سیاست فرموده بیاسا رسانید
ویادگار محمد میرزا ولشکر ترکمان ازین معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نموده
وحضرت اعلی مظفر ومنصور مراجعت نموده وحسن شیخ تیمور را بایالت استراباد
تفویض فرموده ونفس مبارک در النگ رادکان قرار گرفت وحسام ترکمه را از نواحی
خراسان گرد کرده بخود جمع نموده یادگار محمد میرزا بعد از انهزام باز استوار کرده از جانب
از اعمال بسطام است آمده شد با حسن شیخ تیمور درمیان آورد وآن روباه بازی کجی
صفت یادگار محمد میرزا را بخود خواند وظاهر گردانید بدو پیوست وآزرم حضرت اعلی را
از میان برداشت ویار شیخ برناک که از اعاظم اولاد ترکمه وقرابت حسن بیک بود بعد واز جانب

عراق

عراق برسید قوی وشوکتی تازه روی بیادگار محمد آورد وعزیمت خراسان درست
کرده در ذو القعده سنه اربع وسبعین وثمانمایه بایلغار از فیروزکند عازم خراسان
شد حضرت صاحب قرانی حرب را مهمل ومستعد شده از رادکان بمحولات تا پذیره
شود وسزای وجزای مدعی دولت بدهد لشکریان وجوانان وبعضی امیرزادگان دیده
شوخ چشم با این خسرو فیروزبخت بنیاد روگردانی کردند وبه دغابازی مشغول شدند
وخاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هرات آورد وهر
روز از معسکر ظفر پیکرش فوج فوج روی گردان شده بخصم ملحق میشدند وحضرت
اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود میزدند واین شور بختان خطا از
صواب نمیدانند اما با راده عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال والاکرام هیچکس
نمی آید رای این خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که چندی تخت را بگذارد تا بخت با
رمد وکاری آید برین عزم از دار السلطنه هرات اوروق ما حال وخاصان یکجهت را
همراه داشته متوجه قیصار ومیمنه وصوب بلخ شد ویادگار محمد میرزا با جمعی ترکمه که بشهر
هرات درآمدند ودست انداز لشکر بیگانه ولی نعمتی پادشاه آشنا گرفتار شدند و
ترکمانان جلف بدزبان بیداد دست برآوردند وفسوق وفجور را آشکار کردند وایشان
میرزاده مظلوم بی فهم بعوض هیچکس برسید بلکه یارای پرسش نداشت بعجز وزاری
فریاد برآورد دیگر اغثنی یا غیاث المستغیثین چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی
رسید غیرت وحمیت اسلام دامنگیر این پادشاه کبیر شده با امراء دولت گفت
که روا باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود وحضار مجلس بالاتفاق
گفتند که هزاران جان ما فدای پادشاه اسلام باد وما این جنگ را با جهاد اکبر برابر
میدانیم فی الحال از میمنه قلب وجناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات حضرت

اعلی با هزار مرد کار دیده دو اسبه بایلغار برنشست بیت شد روان از میمنه
سلطان فرخ روزگار فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار القصه
سه شب و سه روز راه می‌پیمودند آغاز دیگر روز چهارشنبه در نواحی بادغیس کهدستان
باقی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و تفحص قضایا نمودند آن مردم
گفتند یادگار محمد میرزا فارغ البال و مسرور الحال بعشرت مشغول است و امرا و همچنین
هر یکی با شاهدی خفته و هر یکی با حریفی نشسته حضرت اعلی چون خبر مخالفان برین نهج
استماع نمود مسرور گشت و گفت مصرع ای دل ار دلدار جوئی یافتم فی الحال مردم
کاری را دلداری نمود و جبه‌خانه را بر جوانان مبارز قسمت نمود و هر یکی از امرا عظام
بگرفتن یکی از امرا نامداران شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کبتون فرود راند و نیم شب
بنواحی تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله انصاری رسید و از روح پرفتوح
خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان هرات راند و بتعجیل بدر باغ زاغان
دواند بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجائی نرسید بضرب تبرزین
قفل دروازه را درهم شکستند و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ در آمد قضا را آن
شب شهزاده یادگار محمد در بر محبوب خفته بود آواز عربده بگوشش رسید
سراسیمه برجست آن شب را روز قیامت دید خفته وار میخواست تا خود را بگوشه
باغی متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان کامکار
آوردند و شاهزاده مذکور غالبا قالب از روح تهی شده از دیده اشک در پیش
در زمین می‌نگریست و بسنت قدیم خود خاموشی اختیار نموده پادشاه روزگار
روی بدو کرد و گفت ای بی‌حمیت بار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه
تراکمه که مطیع رای آبا و اجداد ما بودند ترا عار نیامد که از کاسه لیسی تراکمه بر تخت شاهرخ

سلطان

سلطان جلوس نمائی و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایا و املاک موروث ما بظلم
و بیداد مسلط میسازی مصرع ای سیه روز و گردی روی سرخ آل لاله و فی الحال
اشارت کرد تا سیافان سیاست آن شهزاده را بر کشتگان چند بن سالم
ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین شهر صفر سنه خمس و سبعین
و ثمانمایه و علی الصباح مذکور که تراکمه فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار نمودند و پوست
بر اعضاشان از خشیت رکاب خداوندی پایها خشک شده بود و امرا عظام
بهر جا که متمرد شده بودند مخالفان را بدرگاه عالم پناه می‌آوردند و حضرت الامیر
علی جلابر را که از روی سیاست بیاسا رسانیدند ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشیده
بمقتضای ارحم ترحم و بهجتی و سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی واصل روزگار
این حضرت نامدار شده بود زیور عفو بر صحایف اعمال مرتسم گردانید غزل
کیست از شاهان که داده جو رود خل فاریاب ره نورد خنگش را او چشمه مرغاب آب
تاختن آورد تا تخت هری وقت سحر همچو خورشید و فرو شسته ز چشم خصم خواب
همچنین دولت که را کرد میسر در جهان همچنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را کو شد ارد ایمان از انتقال انقلاب
دیگر فتح اندخود ست و مصاف شاهزاده سلطان محمود حقیقت این قضیه
آنست که شاهزاده مذکور چون شکست از جانب هرات بطرف حصار روان
ملک رفت در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکر آراسته
جمع نمود و بلخ مسخر کرد و حضرت اعلی در آن حین تلافی خرابی که لشکر تراکمه در خراسان
نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلاء شاهزاده مشارالیه بسمع شریف
اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مذکور معروف فرمود و ارتحد جان

و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه برحسب کردن مقدار جمع شدند
آغاز حال بنصایح مکاتبت بشهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت
وای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش رو از رزم کوشش
دار که امروز پشت لشکر و رای دولت منم و بمقام برادری و مرتبهٔ فرزندی
قناعت نمای و بیقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت
گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود از راه انصاف تجاوز نموده [illegible]
حرب و قتال کرد و حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین را
از غلاف غیرت مکشوف ساخت بیت بران باش تا جنگ باز افکنی ۞
اگر خود بدانی که می بشکنی ۞ و رای دو که چاره نباشد ز جنگ ۞ جگر باید آنجا
و لختی درنگ ۞ پادشاه اسلام لشکر و حشم را از روی احتشام جمع
نموده در نواحی خود بموضعی که از احکمن سرای خوانند صفهای مصاف آراست
کردند بیت گهی افتید و گه جوشید و گه تابید و گه رخشید ۞ سر مرد و رگ خون و سر رمح و
تن حنجر ۞ و حشو صف شکن تهمتن تن بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان
بحرب تحریص میکرد و دل میداد و من بنده مؤلف کتاب در رکاب ظفر مآب
بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیر روز جنگ که آن نه مردم لشکر میکشند
بیقین شد که رجال الله الغیب اند کان مؤلف آنست که بعضی که آن روز در آن
مصاف حاضر بودند این حال را احساس کردند بیت از آنکه عون عصمت ایزد مدد بود ۞
اجرام جمله عدت و اوتاد لشکرست ۞ القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن
گرفت و رایت سلطان مسعود لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را
مبارزان روزگار از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعبتر ازین جنگها



میدانند و جلدوی این مصاف را مبارزان حضرت اعلی خاقانی بهیچکس از
امرای نامدار و پهلوانان روزگار ندادند که این کار من بنفس خود کرده ام و امرا
و پهلوانان درین صورت سلطان روزگار را مسلم میدارند و این بیت بر خوانند
بیت ای منزل ماه علمت اوج ثریا ۞ روی ظفر از آینهٔ تیغ تو پیدا ۞ و حضرت
پادشاه اسلام کامکار بعد ازین فتح نامدار بلخ مقرر کرده بدولت بدار السلطنت
هرات معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم الحرام سنه ست و سبعین و
ثمانمایه دیگر محاصره بلخ و فتح آنجاست و این قصه از غرایب و عجایب حالات
است بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اولست در دنیا بزعم اکثری از
ارباب تواریخ و بعضی گفته اند که بنای بلخ دماوند اقدم است و بعضی بابل را
قدیم گفته اند و بعضی گفته اند که بنای بلخ از ابلاخ بن اخنوخ نهاده و بعضی گفته اند
که کیومرث بانی بلخ است بوقتی که گشنده هوشنگ را در آن مقام کشت و شادی
حاصل کرد بنای آن شهر در آنجا نهاد فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را
سخن نیست و حکما بلخ را ارم البلاد نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة الارض
و خیر التراب گفته اند قال الحکیم الاوحدی علیه الرحمة و الرضوان بیت آسمان گر طفل
بودی بلخ کردی ز آنکه ناند کرد معمورهٔ جهانرا مادری ۞ و این قلعه
و شهر بند که اکنون معمورست از اسندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ
بدست احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی امیر نصر بن سیار که روزگار هشام بن عبدالملک
امیر خراسان بود فرمود که آن قلعه را غلامان هندوی او عمارت کردند و حمزهٔ اصفهانی
از محمد بن جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید از خمس غنیمت داده
هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چرا که خندق این حصار آب جز دارد و نقب

برد نیز و دو چون پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی
آن حصار را بجهن بستاق مقرر داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکمان طبع
دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نمود و بطرف
اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نموده دم عصیان زد این صورت
بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه گران آمد در رکاب همایون را بجانب
بلخ سبک کردانید لشکر گران بدر بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت
و فتح میسر نشد و قتال و جنگهای پیوسته روی نمود مبارزان جانبازان
عساکر ظفر اثر مجروح میشدند بعضی امرا و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که
فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار را ضایع کردن بدین امر بی فایده اگر خسرو روی
زمین از تسخیر این ویرانه در گذرد همانا صلاح دولت ابد پیوندش اینست
بیت بشادی در خیابان جام میگیر ❁ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر ❁ حضرت پادشاه
اسلام مولی نعمت انام و جمشید ایام سوگند خورد بیت بدادار دارنده سوگند خورد ❁
بروز سفید و شب لاجورد ❁ که این باره با خاک پست آورم ❁ مر این دون
نسب را بدست آورم ❁ و مثال باطراف ممالک فرستاد جهت مهندسان استادان
منجنیق ساز چرخ انداز و منجنیق و شکنجه‌ها را از نهادستان بلخ بر آوردند
و دیگهای عالی ساخته و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ
نهادند و چون صدمت و اهوال با جد مشتاق رسید و در بلخ از تلخ زندگانی مشتاق
اجل موعود گردید چاره بجز آن ندید که استعفا نماید و در قلعه بروی خسرو کامگار گشاید
شفاعت با امراء دولت و اعیان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامکار
درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود و شیوه موروث که در جبلت این مظهر

الطاف

الطاف عفو و احسان عزیز لبت از جرایم و جرایم آن حرام نمک در گذشت
و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو و معموره گردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان
و سبعین و ثمانمایه دیگر مصاف فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابوسعید است
و واقعه شاهزاده مذکور و بعضی امراء ترکمه و این قضیه چنان بود که والده
شاهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشانست و سلطان السعید مشار الیه
بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت بسلطنت بدخشان مفوض ساخته
بود و بعد از واقعه پدر شاهزاده ابابکر حشمت و شوکت و شهرت یافت والحق
شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر ملک بدخشان را قناعت
نمود و علی الدوام دم از تسخیر ممالک زدی و این شعر شهزاده مذکور راست
بیت چه سنجد در نگین من بدخشان ❁ ز چینم تا بدخشان در نگین باد ❁ بکوه ختلی
سمندم را چو جولان ❁ مرا میدان همه روی زمین باد ❁ شهزاده که طبع لطیفش
در ری بدین منوال میسفت و سخن را بدین سلیقه تواند گفت منظرش آفتاب جهان
و ملتاکان بدخشان بهای این جوهر که تواند سخن گفتن در فضیلت او کرده اند
سخن القصه شاهزاده سلطان محمود میرزا منهزم شد رجوع بپایه سریر والا
آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت
و شفقت با او نمود و بمنصب والادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی
دولت صحبت ملازم رکاب همایون بود اما مفسدان او را از راه بردند
و بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان فلک آشیان پادشاه روزگار
روی گردان شد فرار بر قرار اختیار کرد در ثانی الحال ابوسعید فرید ارغون
بی گناه بقتل رسانید و برسم سیادت و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود

واز نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان عزیمت مرو فرمود و پادشاه اسلام فوجی
از امرای عظام و سرداران کرام را بفرستاد تا در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند
و شاهزاده مذکور شکست یافت و منهزم شد بعزیمت بدخشان توجه نمود و بنا بر
اتحاد نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود
آب سند با کیچ و مکران میل کرمان کرده در اول پیر علی ولد علی شکر زکان بدو ملحق
شده بود شهزاده بالجمله ملک عراق بکر و تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیگ
که امروز والی عراقین و دیار بکر و فارس و مضافات است و خلف الصدق
امیر کبیر ابو النصر حسن بیگ است قصد شاهزاده مذکور نمودند در گرمسیر کرمانی
از لشکر ترکمان منهزم شده باز قصد خراسان نمود و چون این خبر بپادشاه
اسلام رسانیدند که شهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان
دارد پادشاه روزگار بایلغار در پی شهزاده ابابکر افتاد و شهزاده ابابکر
از قراه سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود پادشاه
اسلام بر سر او میراند منزلی که او سوار میشد مخیم عساکر سلطانی میگشت
تا از آن حد و دولایت فراه تا چهار فرسنگی استرآباد پادشاه اسلام
در عقب شاهزاده بایلغار میراند جماعتی که در ان سفر رکاب خداوندی
سلطنت شعاری بودند نمودند که دو هزار اسب کاری بلازمان پادشاه سقط
و ضایع شده و مجروح مانده از قضای خوحل و علی مخالفان روزی در کنار
آب جرجان بنواحی استرآباد فرود آمده بود بنجر نشسته که ناگاه صولت
رایت همایون خسروی روی زمین هویدا و سپاهی سپاه ظفر پیکر پیدا گشت
مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان دویدند سرانجام

پای

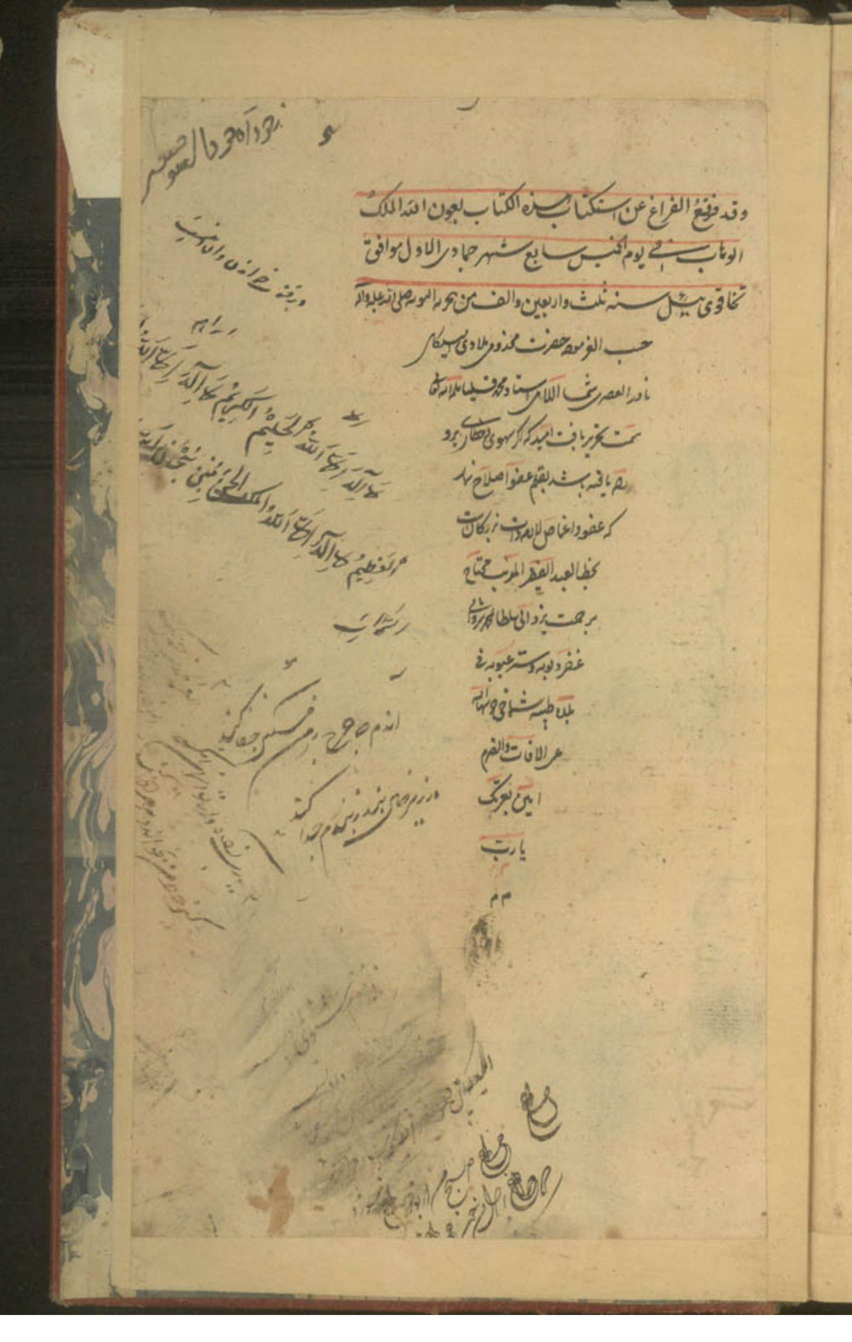
پای ثبات زیر سنگ بکت و دسته نعدی بسته بر ریسمان محنت کشت بیت
گر بتو خصم نکوهیده برابر باشد ** مثل گنجشک و ممالبته صرصر باشد ** آخر چون
دریای امواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد باکر نیافتند
بالضروره خود را در آب جرجان انداختند جندی در آب تلف گردید اکثری
از آن سپاه مخذول بکمند دشمن بند خسروی لتمند مقید گشته مقدم پیر علی شکر
و پرم و برادر او و ان دو زرگان حسن و صاحب قران بحضور شریف طلب داشت
و خطاب کرد که ای برگشته دولتان بدبخت چه میخواستید ازین کودک خود پسند
نادان که او را نیز همچون خود بدروز گردید آخر شما معلوم شما نمیدارید که اقبال
از شما روی گردانیده است ظلم جنید بن سالم را مکافات در میانست مصرع
یکروز بخرام تخم فروشی همه سال ** و فی الحال حکم سلطانی نفاد یافت که آن مخاذیل
با جمعی مفسدان از شهر بند حیات بدروازه ممات بیرون فرستاد بیت
رخنه گر ملک سر افکنده به ** لشکر بد عهد پراکنده به ** و شاهزاده ابابکر هزیمت
از جنگ گاه بیرون رفت تا شهنگام در صحاری میگشت و لب اسب و کباس
مبدل کرده میل نمود بخت رو گردان و اقبال وداع کنان شاهزاده از تنهای
و ضجرت ملالت فریاد زنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان پرسید و آن ضعفا
راه بدو نمودند تا بجدود فروز قند رسید از جمعی مردم حشام طعام خواست
جوانی بود است از صفای ظاهر منور شد دانست که این شاهزاده ابابکر است
بر اثر شهزاده روان شد بدو رسید و گفت ای شاهزاده معلوم کرده ام که سلاله
تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام تا مصحوب و دلیل شوم و ترا ازین ورطه
خونخوار بساحل امان برسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول وفا نمای ازجمله سروران

ایام کرد الغرض آن شخص چندی با پادشاه زاده برفت و آخر از این قضیه برگردید
و شهزاده را بدست احشام بازداد و آن مردم بیاراستند چنان گنجی پنهان و خفتن
گوهر مستور داشتن در مرتبه عالیه جفا که گنجد ٭ شهباز سلاطین پنهان خانه عصفور ٭
چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بجدود زقند رسید آن مردم خبر
پادشاه زاده مذکور را بسلطان روزگار رسانیدند فی الحال حضرت سلطان بار حضار
شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت خلافت حاضر کردند
سلطان کامیاب با شاهزاده خطاب کرد که ای نوباوه گوزه چمن سروری
هنوز بوی شیر از شکرت میدمد در خون بیگناهان خصوصا کسی که او را با خاندان
طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میدهی و تقرب دادن ترکمانان خلف
بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت و شاه خسرو طبع این بیت بر شاهزاده
خواند بیت عاقبت سر رشته کارش بویرانی کشد ٭ هر که از نیکان برید و با
بدان همخانه شد ٭ و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من نیکی
کردم ترا از تو بدی دیدم این سخنها بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون
دیدگان مبارکش سیلاب سرشک جاری میگشت روی بامرا و ارکان دولت
کرد که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بقرارست و جانم
در بند صله رحم است و اما امرا یکبار فریاد بر آوردند که ای سلطان عالم بیت
ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد ٭ بکام دوستانش سر جدا کن ٭ و گر خواهی تو ایمن از جهان
طمع از جان بر او وارها کن ٭ خسرو صاحب قران دانست که بقای او سبب فنای
دولت با کراه و اجبار بقتل شاهزاده ابابکر رضا داد بیت ملک آدم بر نتابد بد
خواه بیگانه گیر و خواهی خویش ٭ قضای خدای نهال عمر آن نوجوان را از بوستان

زندگانی

زندگانی برکند و روضه امید دوستانش را چون بخت تیره دشمنان
ساخت صاحب قران مظفر و منصور از نواحی فیروزقند براه مشهد
مقدسه منوره بدار السلطنه هرات متوجه گشت و کان ذلک فی شهر صفر
سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که روزگار دولت این پادشاه جم اقتدار
هر سال فتحی و هر ماه فتوحی بوده و خواهد بود بیت هر فتح کاسمان دهدش منتهای کار
چون بنگری مقدمه فتح دیگر است ٭ لاجرم این قبیل کارها مهابت و صولت
پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین
اکناف پیوسته بدین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند و با پادشاه روزگار
در مقام اخلاص و اطاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان
در ظل رعایت و کنف حمایت این حضرت مرفه و آسوده اند و ذات ملک
صفات این خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج شریعت
مایل است و کار علمای اسلام بدور دولت او بر وفق معاش فقرا و غربا
مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دولت او مخذول و بددینان
و بدمذهبان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه
و تعالی بنظر لطف بر داشته که بحمایت عدل و رافت این خسرو شرف نجات
داده در مراحل و منازل که همواره دزدان و قاطعان طریق بودند حالا
مستحفظان و خادمان در اربطه و بقاع خیر بخدمت اهل سلوک و مسافران
مشغولند و قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون آب کرم بخیلان مدروس
بود اکنون چون سفره وسیعه کریمان جاری است و رباطی که از عهد محمود
قاضی ویران بود اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده و منفعت

ورزاعت بمرتبه رسیده که کیوان برزنشین فلک هفتمین بر جمیع
دهاقین زمین حاسدست و بازار خرمن سنبل از رشک این مزارع کاسد
بیت هرجا که بی عنایت لطف تو در جهان ، تابوت وار بود کنون تخت و مرست
دارالامان تخت هری با وجود تو ، رشک بهشت و شمع اقالیم کشورست
حق تعالی سایهٔ اقبال خسرو فرخنده اعمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه
اهل ایمانست تا دیر سالها ممدود و مخلد دارا دو شاهزادگان عالیمقام را
که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل
این خسرو دولت پناه قرنهای بسیار پاینده و مستدام دارا دو تا قیام
قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحب قران ثابت
و مقرر باد و هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه از دیوان لم یزل قسمت و
نصیب این خسرو فرخنده لقا باد بیت ازان پیشتر کاوری در ضمیر
ولایت ستان باش و آفاق گیر ، و یرحم الله قال آمینا : مصلحت آنست
که کتاب را بدعای پادشاه اسلام ختم گردانیم تمت الکتاب
و ربنا محمود و اوله المکارم والعلی والجود خدم هذه بتالیف
و تحریر هذه التذکرة الشریفة اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله
الغازی اصلح الله شانه فی ثامن عشرین شوال سنة
اثنی و تسعین و ثمانمایه هجریه اللهم اغفر لمولفه ولقاریه
ولسامعه بحرمة نبیک یا ارحم الراحمین و یا اله العالمین
و یا خالق الخافقین و یا خیر الناصرین و یا امان الخائفین و یا دلیل
الحائرین و یا هادی المضلین و یا خیر الرازقین و یا خیر الفاتحین


وقد وقع الفراغ عن استکتاب هذه الکتاب بعون الله الملک
الوهاب فی یوم الخمیس سابع شهر جمادی الاول موافق
تخاقوی ئیل سنه ثلث واربعین والف من هجرة النبویه صلی الله علیه وآله
حسب الفرموده حضرت مخدومی ملاذی
نادر العصری ... استاد محمد ...
سمت تحریر یافت امید که اگر سهوی و خطاری برود
قلم یافته باشد بقلم عفو اصلاح نهد
که عفو و اغماض ... زبرکان است
بخط العبد الفقیر ...
... سلطان ...
غفر ذنوبه و ستر عیوبه
... عن الآفات والغم
آمین ...
یا رب


این کتاب جزو کتب مرحوم والد
بارث باین بنده رسید
۱۳۲۷
تاریخ ۲۰ شهر ربیع الاول
صادق



